



HA

A-3

067

شماره ۱۴۴۸

شماره ۲۹

موضوع

۲۱۹

مادته

۱۴۴۸

011

فی السنین فی اصول الدین، تألیف مجلسی دوم و سیم

باب سیم و چهارم در کیفیت معراج آنحضرت ^{صلی الله علیه و آله} که در کتاب ^{۱۵۸} آمده است که در حدیث متواتر ثابت گردیده است که حضرت حق تعالی حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله را در یک شب از کعبه معظمه بسوی مسجد اقصی و از آنجا با سحابها تا سدرة المنتهی و عرش اعلی اسیر فرمود و عجایب خلقی و کما
 باحضرت نمود و از برای نهانی و معارف ناشناختی آنحضرت القا فرمود و آنحضرت در بیدار نمودن عرش الهی بعبادت حق
 قیام نمود و با ارواح انبیاء علیهم السلام ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهد نمود و احادیث متواتره حاصل
 و علامه دلالت میکند که معراج آنحضرت بیدار بود و روح بی بدن و در بیداری بودند و در خواب و در میان قنای علمای شیعه در این معانی اختلاف
 نبوده چنانچه این باب و بیرون و شیخ طوسی رحمه الله علیه و غیر ایشان تصحیح باین مراتب کردند و شکی که بعضی در باب جسمانی بودن کرده اند
 یا از عدم تتبع اخبار و آثار رسول خدا و ائمه هدایت یابست باینکه بر اخبار و تحقیقاتی خدا و توفیق بر شهادت ملاحد حکام است و اکثر شیعیان
 توانمود که کسیکه اعتقاد بفرموده خدا و رسول و ائمه حق صلوات الله علیهم داشته باشد آیات قرآنی و حدیثی را از طرق مختلفه در اصل
 معراج و کیفیات و خصوصیات آن بشنود که همه میخواند و معراج جسمانی و بعضی استبعاد دوم بیثبات ظاهر حکما و انکار و
 و تاویل نماید و در کتب صفی از کتبهای حدیثی و شیعه است که در آنجا معراج بتقریب مفسر شده و اگر خواهم استیفای احادیث
 این باب غایم در چندین برابر این کتاب استیفای آنها نمیتوانم کرد ولیکن از چندین هزار شیعه و از خرمی بداند که اتفاقا
 تا شیعه متدین و فی الجمله اطلاعی بر مضامین آنها حاصل کرده و بداند که اتفاق است که معراج پیش از هجرت واقع
 شد و بعد از هجرت نیز محتمل است که واقع شده باشد و آنچه پیش از هجرت واقع شد بعضی گفته اند در شب
 بمقدم ماه مبارک رمضان یا بیدست و یک ماه فروردین یا بیدست و اتفاق شد و بعضی گفته اند که در ماه ربیع الاول در
 بعد از بعثت آنحضرت واقع شد و بعد از هجرت بعضی گفته اند که در بیدست و بمقدم ماه رجب در سال دوم هجرت واقع
 شد و در مکان عروج اول خلاف است بعضی گفته اند که از خانه امیانی خواهر امیر المومنین علیه السلام عروج نمود و بعضی
 گفته اند که از صاحب هرایی طالب و بعضی گفته اند از مسجد الحرام و اینها خلاف است که معراج آنحضرت یک مرتبه واقع شد
 باز یاده و از احادیث مقبوله ظاهر میشود که چندین مرتبه واقع شد و اختلافی که در احادیث معراج است میتواند
 که از این جهت باشد که هر یک از احادیث مختلفه در وصف یکی از آن معراجها واقع شده باشد آیات معراج از آن جمله است
 ایه است سبحان الله الذي أسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام إلى المسجد الأقصى الذي باركنا حوله لئلا نرى من آياته

اصاحی که معراج است

هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ یعنی نتره است افتخار و ندیکه سیر فرموده بنده خود را در شجی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی آن مسجد بیکه برکت
 داده ام دو هزار برای آنکه بخانیم با و از ایات عظمت و جلال خود بدستیکه خدا عالم است بهر چه شنیدیت و دیدیت
 و بعضی گفته اند که مراد از مسجد الحرام مکه معظمه است زیرا که همه مکه محل نماز و محترم است و شهر آنست که مراد از مسجد اقصی مسجد
 که در شام معروف است و از احادیث معتبره بسیار ظاهر می شود که مراد بیت المعمور است که در آسمان چهارم است و دورتر از مسجد
 چنانچه علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام از شخصی پرسید که چه میگویند مردم در تفسیر این
 انفراد گفت میگویند که از مسجد الحرام به بیت المقدس رفت حضرت فرمود که چنین نیست و فرمود که از این مسجد زمین بسوی بیت المعمور
 آسمان رفت که برابر کعبه است تا انجام همه حرم و محترم است و میمانی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از حضرت
 پرسیدند از مسجد مشرفه معظمه فرموده که مسجد الحرام است و مسجد رسول صلی الله علیه و آله را وی گفت مسجد اقصی میگویند
 فرمود که مسجد اقصی حتی تعالی فرموده در آسمان است و آن مسجدی که در شام است مسجد کوفه از آن بهتر است و گفته اند
 که این مراد از مسجد اقصی که در قرآن مذکور است بیت المعمور بلند مقامات ندارد بلکه حضرت به بیت المقدس نیز تشریف برده باشد چنانچه
 احادیث بسیار بر آن نیز دلالت میکند و محتمل است که در بعضی معراجها با آنجا ترفه باشند و در جای دیگر فرموده است که و انما اذا
 هوى حتى استاه در هنگامیکه طلوع کند یا غروب کند یا شهاب در وقتیکه فرود آید و از حضرت صادق علیه السلام میروست
 که نیم محمد صلی الله علیه و آله است یعنی بخت انقرب رج راسالت بکنند در هنگامیکه معراج رفت یا از معراج فرود آمد ماضی صلیکم و ما عوی
 گواه نشد صلی الله علیه و آله و خطاب نکرد و در روایات بسیار وارد شده است که یعنی گواه نشد است محمد صلی الله علیه و آله
 در باب خلافت علی و در روایات دیگر در فضل او میگوید و ما ينطق عن الهوى ان الهوى انى يؤتى و سخن نمیکوید از هوا و خوا
 نفس خود نیست آنچه میگوید مروجی که فرستاده شده است با و علمه شدید القوی تعلم کرد او و علمه کی قوتهای سخت داشت
 و در قوت ظاهر و باطن کامل بود یعنی جبرئیل ذو قریة فاستوی صاحب عقل و منانیت یا صورت نیکو بود پس درست است
 بر صورت انبی که خدا او را بر آن صورت آفریده بود یا نهایت عظمت و شوکت و هوای الاقنی و جبرئیل در اقی اعلی آ
 آسمان بود در هنگامیکه آنحضرت او را بصورت خود دیدیم که گفتی فکان قاب قوسین أو أدنی پس نزدیک شد
 با حضرت پس او بخت خود را با آن حضرت باز کرد پس میان جبرئیل و آنحضرت فاصله بقدر دو نیمه کان بود بلکه نزدیکتر
 و بعضی گفته اند یعنی محمد صلی الله علیه و آله در مرتبه قرب معنوی کباب مقدس احدیت یا قرب صوری بعضی و مکانی که اعلای مراتب عرف
 ملکات است نزدیک شد پس حتی تعالی بقرب لاطفت و رحمت با و نزدیک آمد و او را مورد غایات و الطاف خاص خود که ایند مانند
 دو کسی که یک کان و در مراتب قرب صوری یکدیگر نزدیک شوند بلکه نزدیکتر و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است
 که یعنی میان آنجا که وحی الهی صادر میشود و کوس آنحضرت بقدر فاصله زه کان بود از جوب کمال قاف و فی الی عبده ما و فی پس وحی فرستاد خدا
 بسوی بنده خود آنچه وحی کرد و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که یعنی در امامت امیرالمومنین و رفعت شان او وحی کرد آنچه

قصی لمر

انچه وحی کرده فالق النبأ ما رأی دروغ گفت دل محمد انچه دیده بود از دل حقیقت منزل از انوار جلال سبحانی با انچه دیده اسرار الهی با انچه
مخلوقات حق تعالی در بالا اعلی دل قدسش بنوعیقین قبول کرد و از آن خود افتخار و توفیق علی با نوری ایام محمدی حاصل میکند بر انچه انحضرت دیده
در شب معراج و گفته راه نرفته آخری عند سدرة المنتهی و بدستیکه دید جبرئیل با بصورت اعلی بکار دیگر نزدیک درخت سدرة المنتهی و آن درخت
بالای آسمان و مفعول عروج ملکوت و احوال خلایق با آن منتهی میشود عند سدرة المنتهی است که الهی ملاء شقیات است از بعضی
استدراکات بعضی در ملکوت دیده و فرشته بود درخت سدره انچه فرو گرفته بود از لایله روحانان و انوار عظمت و جلال خداوند عالمیان
و مروت که بر هر یکی ملک ایستاده بود و تسبیح حق تعالی میگفت ما زاع البصر و ما کفی میل نکرد دیده حقیقت بین انحضرت
بسی ولایت و چید رنگش از انچه بایست بان نظر کند یعنی با نهایت ادب در خدمت حق ایستاد و بغیر جواب حق متوجه نگردد و انچه
گفتند شنید و انچه نمودند دید با الله اشتباه نکرد و چیزی را غلط و خطا ندید و هر چه دید درست دید و تقدیرای آیات بر انکه بر کسی
حق تعالی برای علم خطای قاصران بیان فرمود که بدستیکه دید از آیات بزرگ پروردگار خود تا کسی تعجب نکند که انحضرت خدا را دید
و دید انکه خدا دیدنی نیست و او را دید که هر میتوان دید چنانچه انحضرت فرمود که در ان شب خدا را دیدن دل دیدم نه بدید که در
از جمله آیات کبری که دیدان بود که جبرئیل با بصورت اصلی خود دیده که شاهد بالذات و تمام افاق آسمان و بیابانهای خود
یکباره بود مؤلف گوید که تمام تاویل این آیات با آیات دیگر دلالت بر معراج دارد در ضمن اخبار مذکور خواهد شد و این باب و پند معتبر
از انحضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که انحضرت فرمود که از انچه مانیت هر که یکی از این چیزها را که گفته معراج و سؤال قبول فرموده شد است و دفعه و شفا
و در حدیث موثق از انحضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که هر که ایمان نیاورد بمعراج تکذیب کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که مؤمن حق ضیعه و است که ایمان نیاورد بمعراج پیغمبر و شفاعت و حوض کوشش و سؤال قبول داشت و دفعه و مراد و نیز از صاحب و معجزات شد که روز جزا این باب
و صفار و دیگران بسند معتبر از انحضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حق تعالی انحضرت رسول صلی الله علیه و آله را صد ولایت مرتبه به آسمان برد و در هر مرتبه انحضرت
در باب ولایت و امامت امیر المؤمنین و سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم زیاده از سب فرمایشی تا کید و مبالغه نمود و علی بن ابی طالب بسند صلی انحضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که در شبی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام براق را برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند و یکی لحام واکرفت و دیگری رکاب تقدس
گرفت و دیگری جامهای انحضرت را بر روی زمین درشت کرد پس براق چوئی کرد جبرئیل طایفه بران زد و گفت سالک شای براق که کسی از پیشینا و ایندگان بر تو راه
نشد که از او بهتر باشد پس براق بهار کرد و جبرئیل در خدمت انحضرت بود و بجانب زمین و آسمانها را با انحضرت می نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که در انشای لاه منادی از جانب لاه مرا ندا کرد که یا محمد صلی الله علیه و آله مرا تلفقت او نشد پس از جانب چپ دیگری مرا ندا کرد و تلفقت او نشد
پس از پیش روی خود زنی را دیدم که دستها و ساعدای خود را گشوده بود و باقاع زینتها بدینا خود را آراسته بود و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله
نظری الی لیس فی انوار سخن گویم با و تلفقت نشدم رفتم تا که صدای هیسی شنیدم که بسیار رسیدم پس جبرئیل علیه السلام گفت فردنای بر زمین چون خود را اندام
گفت در اینجا نماز کن که این طایفه است یعنی طایفه و بسوی این مکان تو بجزرت نخواهی کرد پس ما را شد و چون قدس لاه رفتم باز گفت فردنای نماز کن

عود کردن است تا آنکه یکی از شما را بخواند که از شما می گویند که سب است برای اندوه و در شکستن آدمی به جبر نیل گفت
آنچه بعد از کشتن بسیار است از کشتن پس از آنجا که شمع و بجای عطر رسید که نزد ایشان خوانده از کشتن پاکیزه و
کوست مردار کند بیهوده که است و از کشتن کند بین می خوردند و کشتن را بنام جبر نیل گفتند که است
ایشان که و می چندند که حرام را می خوردند و حلال را ترک می کنند و اینها از امت تو اند یا هم پس ملک را دیدم که حق تعالی او را
بر خلقت عجیب خلق کرده بود نصف بدن او از آتش بود و نصف بدن او از برف نه آتش برف را می کشید و برف آتش را
خاموش می کرد و او بعد از این می کشید می کشید که تن بر می کشید خداوندی را که حرارت این آتش را نگاه داشته است که برف را نگه دارد
و سردی این برف را نگاه داشته است که آتش را خاموش نکند ای خداوندی که الفت داده میان آتش و برف الفت ده
میان دلهای بندگان مؤمن خود گفت ای جبر نیل این کیست گفت این نیکی است برای اهل زمین از بندگان
مؤمن خدا و از روزی که خدا او را آفریده است تا حال این دعا می کند در حق مؤمنان و دو ملک می دیدم که در آسمان می کردند
یکی می گفت خداوند را هر که در راه تو ببرد او را عوض بده و دیگری می گفت خداوند را هر که اسیر کند و در راه تو ببرد مال او را
تلف کند پس که شمع و برف از این چند رسید که بهاء داشتند مانند لهای شتر و مملکت کوهست از پهلوهایی ایشان معارض می کردند و در
دلهای ایشان می یافتند از جبر نیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها جنمک زنان و عیب جوانان مؤمنانند پس که شمع
و برف و می رسیدم که سرهای ایشان را بسنگ می کشیدند از جبر نیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها طاعی اند که بخواهند
رفته اند و نماز خفته نکرده اند و کینه شمع و برف و می رسیدم که فرشتگان آتش در دهان ایشان می انداختند و از در
ایشان بیرون می رفت پرسیدم که اینها کیستند فرمود که اینها خوردگان مال بتیانند بناحق چنانچه حق تعالی می فرماید
إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّا نَعْلَمُونَ يَا كَلُومٌ نَاثِرٌ وَيَسْكُلُونَ سَعِيرٌ آید پس که آنان
که می خوردند مال یتیمان را به ستم می خوردند در شکلهای خود مملکت آتش و بزودی خواهند از خفت آتش را در جهنم حرکت
فرمود که پس که شمع و برف و می رسیدم که هر یک از ایشان که میخواست بر چیزی از بزرگی شکست میخواست برخواست
پرسیدم از جبر نیل که اینها کیستند فرمود که اینها سود خوارانند چنانچه حق تعالی در قرآن حال ایشان را چنین بیان کرده است
و مانند آل فرعون هر با مرد و پسین ایشان را بر آتش جهنم عرض می کنند و از ستم عذاب می کشند بر اردکان را قیامت

کی بر پا خواهد شد پس که شمع و برف و می رسیدم که آنهارا بر پستانها آویخته بودند گفتند یا جبر نیل اینها کیستند گفت اینها
زی چندند که در خانه شومر با زنهای خود و فرزندان زنهارا بشوهر مملکت کردند و مال شومرها را با ایشان میراث دادند
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سخت است غضب خدا بر زنی که داخل کرد اند بر جاعت در سلب ایشان کسی را که
از ایشان نباشد و از زنا بهر سبب باشد و بر عورت های ایشان مطلع شود و مال ایشان را بناحق بخورد حضرت فرمود
که پس که شمع و برف و می رسیدم که حقایق ایشان را آفریده بهر سبب خواسته و روهایی ایشان را آفریده بهر سبب که
خواسته و هر طبقه از طبقات دنیای ایشان تسبیح و تحمید حق تعالی می گفتند از هر ناحیه صداهای مختلف و صدای بکس و کس حق تعالی
بند کرده بودند و از خوف خدا میگریستند از جبر نیل پرسیدم که اینها کیستند جبر نیل گفت که باین روش که می بین آفریده شده اند
و از روزی که خلق ستم اند و مملکت در پهلوی می کشند با یکدیگر سخن می گفتند و سر بجانب بالا بلند نکرده اند و بزیر پای خود نظر ندارند
از خشوع و تذلل خوف از ضابط مقدس اگر چون برایشان سلام کردم با با و استاده بر جواب سلام من گفتند پس جبر از قیامت
خشنوع سخن گفتند پس جبر نیل گفت ایشان که اینهم است بخیر رحمت که حق تعالی او را بر سالت و نبوت بسوی بندگان رسانده است
و او آخری غیر آن و بهتر ایشان است آیا با او سخن میگویند چون اینها از جبر نیل شنیدند بر من سلام کردند و مرا از این دانستند و
بشارت بخیر دادند برای من و امت من پس از آنجا که بالا برد بسوی آسمان دوم و در آنجا دو گس دیدم که بسیار شبیه بودند به یکدیگر
گفتم اینها کیستند ای جبر نیل گفت دو خالم زاده اند یکی عیسی صلی الله علیه و آله پس سلام کردم برایشان و بر من سلام کردند
و من برای ایشان استغفار کردم و ایشان برای من استغفار کردند و گفتند حضا خوش آمدی ای برادر شایسته و بهیچ شایسته
و در آن آسمان نیز به یکدیگر خشنوع دیدم که روهایی بآن سوسه بود که خدا فرموده بود و بجانب دیگر متوجه نمیشدند و بعد اها مختلف
تسبیح و تحمید حق تعالی می گفتند پس با آسمان سیم بالا رفتم و در آنجا مردی دیدم که زیاده حق از بر سایر مردم مانند زیاده ماه بود
سب چهارده بود بر ستارگان از جبر نیل پرسیدم که این کیست گفت این برادر تو یوسف است من بر او سلام کردم و او بر من سلام
کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و گفت خوش آمدی ای بهیچ شایسته و برادر شایسته که میبوش شد
در زمان شایسته و در این آسمان نیز به یکدیگر خشنوع دیدم مثل آن آسمان اول و دوم دیدم که باین گفتند آنچه آنها گفتند و در
پس آسمان چهارم بالا رفتم در آنجا مردی دیدم پرسیدم از جبر نیل که این کیست گفت این ادریس است که خدا او را بجان میند

جبر نیل در بیان
ایشان گفت
با آنها گفت

آمنه از رسول ما انزل النور من ربه يعني ايمان آورد رسول با آنچه فرو فرستاده شده بود بسيوي او از جانب پروردگار
او حضرت فرمود که پس من گفتم از جانب خود و است خود و المؤمنون كل آمن يا شير و مملكتيه و كشيته و رسله
لا تفرق بين احد من رسله و مؤمنان به ايمان آيد و در بند خود و فرشتگان او و گن بهاي او و رسلان
او ميگويد ماصدايي ني اندازيم ميان هيچ يك از رسلان او بلكه همه ايمان بياوريم حضرت فرمود که پس گفتم سمعنا
و اطعنا غفر انك ربنا و انك المصير يعني شنيديم گفته خدا را و اطاعت كرديم مطيعين آفرينش تو را
اي پروردگار ما و بسيوي تو هست باز گشت هم پس حق تعالى فرمود که لا يكلف الله نفسا الا وسعها لكانما
كسبت و عليهما ما اكثبت يعني خدا تكليف نميكند هيچ نفي را مگر بمقدار طاقت او و هر آن نفس را است آنچه كسب
كند از نيكيها و او را بجهنم آيد و او را بجهنم آورد امد بر بهاي پس من گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان سبنا او اخطانا
يعني پروردگار ما بمر ما ملكر ان فراموش كنيم يا حفظا كنيم و از روی كافرا موش باي قصد كنيم حق تعالى فرمود که مؤاخذة
نميكند شما را من گفتم ربنا و لا تحمل علينا اصرا كما حملته على الذين من قبلنا يعني اي پروردگار ما بار مكن
بر ما بارگه ان چنانچه بارگدي بر آنها كه پيش از ما بودند حق تعالى فرمود که بار نميكند پس گفتم ربنا و لا تحملنا ما
لا طاقه لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولنا فاقض لنا على العوج الكافرين يعني
اي پروردگار ما تحمل مكن بر ما آنچه را نيت ما را طاقت بآن و در گذر از ما و بيا مرز گناهان ما را و رحم كن ما را
تو ياري دهنده و سوار گار مايي پس ياري ده ما را بر گروه كافران پس حق تعالى فرمود که عطا كردم بتو آنچه
طلب كردي حضرت صادق عليه السلام گفت كه خدا هيچ پيغمبر را چنين راجي نكرشته بود كه آنحضرت را راجي دهست و اين
حاصلها را با و عطا فرمود پس حضرت رسول گفت پروردگار ما فضيلتها پيغمبران خود را عطا كردي پس من نيز عطا كن
حق تعالى فرمود كه از چيزهايي كه تو عطا كردم دو كله هست كه از خزينههاي عرش من است لا حول و لا قوة الا بالله و لا
شئ الا الله حضرت فرمود كه مسكه حاملان را من آرد عابلي مرا تعليم كردند كه هر صبح و هر شام بخوانم و آن اين
دعاست اللهم اني اطلب استجرا بعفوك و ذنبي اصبح مستجرا بعفوك و ذنبي اصبح مستجرا
بعفوك و ففري اصبح مستجرا بعفوك و وجهي البالي اصبح مستجرا بعفوك البالي الذي لا يقيني

پس حضرت

حضرت فرمود كه پس صدايي ملكي را شنيدم كه اذان ميگفت و پيتر كسي آن ملك را در آستان نديده بود و حق تعالي گفت الله
الكر الله الكبر حق تعالى گفت است گفت بنده من من اذان بخبر كرم كه عقل حلال بين تواند و سبب از هر چه بزرگ
ترم بجلالت معنوي چون گفت استند ان لا اله الا الله استند ان لا اله الا الله حق تعالى گفت راست ميگويد
بنده من خداوند بزرگتر من نيست چون دوبرشته گفت استند ان محمد آرسول الله حق تعالى گفت راست ميگويد
بنده من محمد بنده و رسول هست من او را فرستاده ام و بر كاريده ام چون گفت حق تعالي الصلوة حق تعالى فرمود كه
راست ميگويد بنده من و مردم را بسيوي فرضيه من بخوانند هر كه از روزي خواست بسيوي نماز سر كند و عرض رضاي من كند
نماز كن ها و او كرد چون حق تعالي الفلاح گفت خداوند جبار گفت بر سر نماز و جبار است اي و فرزي و ستار است
پس من پيتر استادم و در آستان مسكه من افتد از دهن جبار در بيت المقدس پيتر ان من افتد از دهن و چون فارغ
شدم انوار محبت حق تعالى مرا فرود گرفت و سجده افتادم پس حق تعالى مرا اندازد و فرمود كه بر هر پيغمبر كه پيتر از تو بود
پنجاه ناز و اجبه كردم و آنها را بر تو و بر امت تو و اجبه كرد انديم پس تو با امت باين ناز ها قيام نماييد حضرت
فرمود كه چون برگشت با بر هيچ عيال هم و هر پيغمبري كه گذرستم از من سوالي نكردند و چون موسى عليه السلام رسيدم و رسيدم كه
چه كردي گفتم خدا پنجاه ناز بر من و امت من و اجبه كرد انديم حضرت صادق عليه السلام گفت يا محمد پروردگار تو از عبادت
باين نياز است و امت تو آخر امتها و ضعيف ترين امتها ايند و تاب تكليف پنجاه نازي آو و در برك بسيوي پروردگار
خود و سوالي كن كه تخفيف دهد بر امت تو پس برگشتم تا بنزد سوره المنه رسيدم و سجده افتادم و گفتم پروردگار
بر من و بر امت من پنجاه ناز و اجبه كرد انديم و نماز است بفضل خود تخفيف ده بر ما پس حق تعالى ده
ناز را بمن بخشيد چون برگشتم و موسى عليه السلام رسيدم گفت بركرد و باز سقايت كن كه خدا كم كند كه امت تو طاقت
چهار ناز ندارد پس برگشتم و نزد سوره المنه سجده افتادم و تضرع كردم تا خداوند از رحمت ده ناز ديگر بخشيد
و چون موسى عليه السلام رسيدم گفت بركرد و باز سقايت كن كه امت تو تاب اين تكليف ندارد انديم
هر مرتبه كه مي آمدم حرام را ميگردانيد تا پنج ناز رسيد با موسى عليه السلام گفت برو و سقايت كن گفتم يا موسى ديگر ستم
كنم يا نه از اين پست ها كنم و بلكه براي پنج ناز صبر ميكنم پس حق تعالى مرا اندازد كه چنانچه چون پنج ناز بر كاري

ميكند

از انوار ای که بر در عرش الهی باشد که دیدن آنها نذر دلی از آن نورها نوری است
که جمیع زردیها از آن زرد شده است و یکی از آنها نور سحر خیز است و یکی از آنها نور
سفیدی بود که جمیع سفیدیها از آن سفید شده است و همچنین سایر نورها بعد از آن در آن محل حلقهها و سلسلهها
و غیرها از نوره بود پس حضرت داد آن محل را ندو بردند با سلسله اول چون مسلک را نظر بر آن انوار افتاد
دیدن آنها نیاوردند و با طرف آسان که نیتند و گفتند سُبْحَانَكَ يَا مَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ و از آن نیتند
چون بسیار شست است این نورها با نور حلال و در دگر رما پس جبرئیل گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ و از آن نیتند
و درهای آسان شود و مسلک جمیع نیتند و آن حضرت و بر او سلام کردند و گفتند یا محمد چه چگونه است حال برادر تو
علی گفت بخیر است حال و گفتند چون او را پسینی سلام ما را با و برسان حضرت فرمود که شما او را می شناسید گفتند
چگونه او را نشناسیم و حال آنکه حق تعالی بیان تو به بیان او را از ما گرفت در روزالت پس و ما پیوسته بود و بر او صلوات
می فرستیم پس حق تعالی در آسان اول جبهه نوع از انواع نور بر محل آن حضرت افتاد و در که میگوید از آنها شباهت نورهای
اولند است و حلقهها و زنجیرها بر آن محل افتاد و آن حضرت را با آسان دوم بالا بردند چون بنزدیک آسان دوم رسید
مسلک با طرف آسان که نیتند و بعد از آن نیتند و گفتند سُبْحَانَكَ يَا مَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ و از آن نیتند
و در دگر رما پس جبرئیل گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ و از آن نیتند و از آن حضرت جمیع نیتند
و درهای آسان که نیتند و گفتند ای جبرئیل این کیست با تو جبرئیل گفت این همان است که گفتی و شهادت است
پس حضرت فرمود که پس مسلک سرعت تمام پس چون دور شدند و بر من سلام کردند و گفتند برادر خود را از ما سلام برسان
گفتم شما او را می شناسید گفتند چگونه او را نشناسیم و حال آنکه حق تعالی بیان هر ولایت و اعانت و محبت تو را و او را
و شیعیان او را تا روز قیامت از ما گرفت و مادر هر روز پنج نوبت تقاضای شیعیان او میکنند و بر و های ایشان نظر میکنند
یعنی در وقت نمازهای پس حق تعالی چهل نوع دیگر از انواع نور برای من زیاد کرد که سبب هفتی بنورهای سابقند است
و حلقهها و زنجیرهای دیگر اضافه نمود و چون مرا با آسان سیم بالا بردند مسلک با طرف آسان که نیتند و گفتند سُبْحَانَكَ يَا مَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ
و از آن نیتند و از آن حضرت جمیع نیتند و در دگر رما پس جبرئیل گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ و از آن نیتند
و درهای آسان که نیتند و گفتند ای جبرئیل این کیست با تو جبرئیل گفت این همان است که گفتی و شهادت است
پس حضرت فرمود که پس مسلک سرعت تمام پس چون دور شدند و بر من سلام کردند و گفتند برادر خود را از ما سلام برسان
گفتم شما او را می شناسید گفتند چگونه او را نشناسیم و حال آنکه حق تعالی بیان هر ولایت و اعانت و محبت تو را و او را
و شیعیان او را تا روز قیامت از ما گرفت و مادر هر روز پنج نوبت تقاضای شیعیان او میکنند و بر و های ایشان نظر میکنند
یعنی در وقت نمازهای پس حق تعالی چهل نوع دیگر از انواع نور برای من زیاد کرد که سبب هفتی بنورهای سابقند است
و حلقهها و زنجیرهای دیگر اضافه نمود و چون مرا با آسان سیم بالا بردند مسلک با طرف آسان که نیتند و گفتند سُبْحَانَكَ يَا مَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ
و از آن نیتند و از آن حضرت جمیع نیتند و در دگر رما پس جبرئیل گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ و از آن نیتند

چون از حضرت او را شنیدیم

و از آن نیتند

و گفتند بر ما پیغمبر اول که پیش از هر خلق آفریده شده و از همه افضل است و آخر که بعد از همه پیغمبران مبعوث گردیده است
و حاضر که در زمان او قیامت بر پا خواهد شد و ما شتر که پسین گفته علوم و ضیارت و کلمات در میان خلق یعنی هر که
خاتم پیغمبر است و بر جابعلی که بهترین او میباشد پس مسلک بر من سلام کردند و از حال علی سوال کردند گفتند
او را در زمین خلقیم خود کرده ام و بجای خود گذاشته ام آیا او را می شناسید گفتند بل چگونه او را نشناسیم و حال
آنکه در هر سال یک نوبت حج است المعمر بر وی و در آنجا نام سفیدی است که در آن نام محمد علی و حسن و حسین و امامان از زمان
حسین و شیعیان ایشان تا روز قیامت نوشته است و ما پیوسته برای برگشت دست بر سر ایشان میکنند پس باز
حق تعالی چهل نوع از انواع نور که شبیه بودند نورهای سابق و حلقهها و زنجیرهای دیگر بر محل من افتاد و مرا بالا بردند
سوی آسان چهارم و در آنجا مسلک سفیدی نیتند و صداهای آری می شنیدم که گویا در سینه های ایشان پیچیده بود
و مسلک نبوی من جمیع مسند و درهای آسان را برای من نمودند پس جبرئیل گفت حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ
حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ مسلک گفتند و صد است که میگوید بگو و شهادت بگو بر ما می شود نماز و جلی می رسند
فلاح و دستکاری پس جبرئیل گفت قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ مسلک گفتند این برای شیعیان علی است
ایشان نماز را چنانچه باید بر پا میدارند تا روز قیامت پس مسلک گفتند در کجا گذشتی برادر خود علی را و چه حال دارد او
گفتم شما او را می شناسید گفتند بل می شناسیم او را و شیعیان او را و ارواح شیعیان او نورها دارند و در عرش الهی در بیت
المعمر نام از نور هست که در آن از نور نوشته است نام محمد علی و حسن و حسین و امامان در بیت حسین و شیعیان
نامهای شیعیان ایشان یکی بر آن نماز یاد میشود و یکی که نمیشود و آن نام بیانیت که بر ما گفته اند و در هر صبح آن بیان
را بر ما می خوانند پس سجده شکر حق تعالی بجا آوردم و در سجده ندای حق تعالی من رسید که سر خود را بر دار از سجده چون کردیم
دیدم که آسانها دریده شده بود و حجابها از پای پس و بالا بردند مسلک بود پس من ندانیدم که بر پای خود نظر کنم چنانچه
چون نظر کردم خانه کعبه شمار دیدم که در برابر بیت المعمر بود که اگر از دست خود چیزی می انداختم بر روی کعبه می افتاد پس
ندانیدم من که ای که این محرم است و تویی پیغمبر محترم که محرم از تو است و هر چه در زمین است در آسان مثال و
شیعیان را در پس پروردگار من براندازد که با هر دست خود را بکشد تا بگریز از آبی که از ساقش می میریزد پس ب
علی رخت و دست را بهت خود را پیش دادم و آب را گرفتم و با آن سبب منست مسلک که آب و وضو را بهت دست بردارند

که در ملک ایران
فصل است در روز
چون که در این
فصل است
چون که در این

1

2

پس نارسید که با نهر سر بردارد آنچه خواهم سوال کن تا عطا کنم و هر شفاعت که خواهی بکن تا شفاعت تو را و اگر دانم بدستی که توفی
 چون نزد من رسید جیب من دگر گزیده من و رسول من بوی خلق من و امین من در میان بندگان من کی را جانشین خود کرد ایندی در میان قوم
 خود چون بنویسم که گفت آنکسی را که تو از من بهتر بشناسی برادر من و پسر عم من و یاور من و وزیر من و صدوق علم
 من و وفا کننده بوعدهای من پس حق تعالی ندا فرمود که بغزت و جلال وجود و بزرگواری و قدرت من بر خلقی من مکنند
 یا و میکنم که قبول نمیکند ایمان بخود را نه ایمان پیغمبری تو را مگر با اعتقاد بامامت و ولایت او یا بجهت خواهی او را در ملکوت آسمان
 یعنی گفت پروردگار چگونه او را در اینجا بینم و حال آنکه او را در زمین گذاشته اند پس رسید که با نهر سر بالا کن چون نظر کردم علی را
 باطنه مقربین در ملا اعلی شاهد نمودم و از مشاهده او شاد و خندان گردیدم پس گفت پروردگار اکنون دیده ام روشن گردید
 پس حق تعالی ندا فرمود که با نهر گفت لیکن ذالقرن لیکن فرمود که عهد میکنم بسوی تو در باب علی عهدی پس بشنوان عهد را گفت
 پروردگار آن عهد کدام است فرمود که علی نشانه راه هدایت است و امام ابرار است و کشته فجار است و پیشوای مطیعان است
 و اوست که لازم بر چیز کاران گردانیده ام و علم و فهم خود را باو میراث داده ام پس هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که
 او را دشمن دارد مرا دشمن داشته و او را امتحان خواهم کرد و خلق خود را باو امتحان خواهم کرد پس بشارت ده او را باین بشارتها با نهر سر
 جبریل بنزد من آمد و گفت با نهر سر ر و چون پیشتر رفتم نهی رسیدم که در کنار آن نهر قتها از در و یا قوت بود و آب آن نهر از نهر سفیدتر
 و از غسل شیرین تر و از مشک خوشبو تر بود پس دست زدم و گوی از طیف آن نهر برداشتم از مشک خوشبو تر بود پس جبریل بنزد من آمد
 و از او پرسیدم که این چه نهر است گفت این نهر کوفراست که حق تعالی بوعطا کرده است و فرموده است که انا اعطینک الکفر پس نظر کردم در آن
 چند دیدم که ایشان نهر را خندیدند و جبریل پرسیدم که اینها گفتند که اینها سیاهند و جبریل بپایند و خارج شدند و بنوامیدند و آنها
 که عداوت فرزندان تو دارند این نهر را از اسلام بپوشانند پس جبریل گفت بمن که آیا را حنی شدی از پروردگار خود با نهر عطا کرد بتو
 گفت تری میکنم پروردگار خود را و نکر میکنم او را و ابریم را خلیل خود گردانید و با بوسی سخن گفت و سلیم را ملک عظیم بخشید و با بن سخن
 گفت و مرا خلیل خود گردانید و عطا کرد مرا و بی علی امی بزرگ ای جبریل بگو که کی بود آنکه در اول عقبه دیدم و بر من سلام کرد جبریل گفت او
 برادر موسی بن عمران بود تو را گفت السلام علیک یا ول زیرا که پیش از عهد بشر تو بشارت دهنده و پیغمبر بودی و گفت السلام علیک یا حذر
 زیرا که آخر پیغمبران مبعوث گردیدی و گفت السلام علیک یا حذر زیرا که حشر آنها بنزد تو خواهد شد پس گفت که آنکه در میان عقبه دیدم کی

امان از

بود گفت که برادر تو عیسی بن مریم بود که تو را وصیت کرد در باب برادرش علی بن ابی طالب گفت کی بود آنکه در در بیت المقدس دیدم که گفت او پرورد
 آدم بود که تو را وصیت کرد در باب برادرش علی بن ابی طالب و خبر داد تو را که او پادشاه ملکان است و سید مسلمانان است و پیشوای شیعیان است
 گفت آنها چه جاعت بودند که در بیت المقدس صفت کشیده بودند و من پیشنازی ایشان کردم گفت آنها پیغمبران و ملوک بودند که خداوند عالم را
 برای کرامت تو ایشان را حاضر گردانیده بود که در عقب تو ناز کنند چون در آن شب زمین آمد و صبح شد رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را باطلید
 و گفت بشارت میدهم تو را ای علی که برادر تو موسی و برادر تو عیسی و پدر تو آدم همه سفارش تو کردند و تو را سلام رسانیدند پس حضرت امیر
 المؤمنین علیه السلام گریست و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا نزد پیغمبران خود معرفت گردانیده پس حضرت فرمود که ای علی دیگر بشارت میدهم تو را
 که نظر کردم بدیده خود بسوی عرش پروردگار خود و مثال تو را در اینجا دیدم و پروردگار من در باب تو عهد ها گرفت از من یا علی بکن ملا اعلی
 عهد ها میکنند از برای تو بزرگان عالم بالا است و علما و بزرگان و در کار خود که حضرت بپایند که نظر کنند بسوی تو و تو شفاعت خواهی کرد در روز
 قیامت در درستی که آنها را در کنار جنت باز داشته باشند و ایضا پس بعد از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی مردی در مسجد
 کوفه خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و پرسید که چه معنی دارد این آیه و استدل من از رسول الله صلی الله علیه و آله که حق تعالی پیغمبر
 خود را امر فرموده که از پیغمبران گذشته سوال نماید حضرت فرمود که چون حق تعالی پیغمبر خود را در شب معراج از مسجد ارام بسوی مسجد اقصی برد و مراد
 مسجد اقصی بیت المعمور است که حضرت را بیت المعمور رسانید آنحضرت را بر سر چشمه آورد و گفت با نهر از این چشمه وضو بکن
 پس جبریل از آن واقعه گفت و حضرت را پیش داشت و گفت تا زکی و قرات را بلند بگو آن که در عقب تو گردی از ملوک و انبیا ناز میکنند
 که عدد ایشان را بغیر از حق تعالی کسی نمیداند و در صف اول آدم و نوح و عیسی و موسی و عیسی و پیغمبری که خدا خلق فرستاده از زمان
 آدم تا تمام صلوات الله علیهم اجمعین همه ایستاده بودند پس حضرت پیش ایستاد و همه ایستاده بگو کردند و چون از نماز فارغ شد حق تعالی بلوچی
 فرستاد که سوال کن ای محمد از پیغمبرانی که پیش از تو فرستاده ام که آیا بغیر از خداوند یکانه خداوندی بر سر سر آمده اند پس حضرت روایت کردند که در آن
 و فرمود که بجز شهادت میدهند گفتند شهادت میدهم بوجاهت خدا و اگر او را شریکی نیست و شهادت میدهم که توفی رسول خدا
 و شهادت میدهم که امیر المؤمنین علی و پیغمبت و شهادت میدهم که توفی بهترین انبیا و علی است بهترین ادما و خدا این پیغام را از برای
 تو و علی از همه گرفته و پس بعد از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج
 جبریل مرا بنزد درختی برد که مثل آن در غلظت و سبکی نیست ندیده بودم و بر هر شاخ آن و بر هر برگ آن و بر هر سوه آن ملکی بود و توری از انوار
 حق تعالی آن درخت را احاطه کرده بود پس جبریل گفت این سوره الممتنی است که پیغمبران پیش از تو از این مکان تجاوز نمیشدند کرد

بسوی

باز از طریق ولایت ایشان عدول نماید البته محبت خرد از او سلب نایم و از ساحت قرب خدا و از دوری از او و عتاب و لعنت خرد را
بر او مضاعف کند ای که بدتر از کوی رسول است سوی هیچ خلق من و عقب من و من و امیر مؤمنان و بر این اعتقاد گرفته ام
پس آن مسلک و مجربان و هیچ خلق خرد در وقت که ایشان بودند چنان آنکه خلق از آسمان زمین باز نماند بر این محبت مردم
سوخت و بجای و بزرگان و سادات و بزرگان و شیعیان و سادات از طاعت ایشان فریاد کردند و بگویند ای که من و سید من
چنان که که است من هم بر اعتقاد با ما است او متفق را ندانم و در آنکه با آنکه او متفق است و دیگران با و متفق اند و با او استگان میکنند
همچونند که خود را در آسمان و زمین تا آنکه کامل کرد آنم و آنرا که اخصا طاعت نمائید در حق شما و فرستاد عذاب و
لعنت خرد را بر هر که مخالف و عیان من نماید در حق شما و کتبها جدا میکنم جنیت را از طیب با آنکه بزرگ و جلال خود گویند یاد
میکند که اگر تو بنوی آدم را خلق نمیکردم و اگر عاقل نبود بهشت نمانی از زمین زیرا که شما جزا میدهم زندگان خود را در روز جزا جزا
و عتاب و عتاب و با ما مان از فرشتگان و انتقام میکنم از دشمنان خود در روز جزا که باز گشت به سوی من است در روز جزا جزا جزا
و علی را ظالم میکند از بهشت و در روز جزا که در داخل بهشت نمیکردم شما و داخل جنت نمیشود دوست را و قسم نمائید به خود
خوردن ام که چنین کنم پس بر کس از هر حجاب از حقهای پروردگار خود که بیرون مرا می آید از عفت خود ندانستیدم که با آنکه
دوست دارم را با آنکه را می دارم را با آنکه مقدم دارم را با آنکه خلیفه دارم را با آنکه وصی دارم را با آنکه برادر خود دارم
علی را با آنکه دوست دارم که دوست دارم را با آنکه تو را وصیت میکنم در حق علی و شیعیان و وصیت حقیر و چون بگویم رسیده مرا
در آستانها تنبیه میکنند که اگر از ارباب و ارباب را رسیده است خدا برای تو و برای علی و شیعیان و وصیت حقیر و چون بگویم رسیده مرا
روایت کرد است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون داخل بهشت شدم در آن روضی دیدم که باران درخت خلد
و زبور بود و در میان آن حوریان بودند و در زیر آن آسمان ابلق بودند و در بالای آن درخت رضا و خشنودی و حق تعالی بود که من
ای جبرئیل بر این گفتم این درخت و درخت است بر این بگویم تو هست امیر المؤمنین علی بن ابی طالب چون حق تعالی فرمود که مردم
داخل بهشت گردانند شیعیان علی را بنزد این درخت بیاورند و از این حلهای و زبورها بپوشند و بر این بمان ابلق سوار شوند
و تمام بپوشند که اینها شیعیان علی اند صبر کردند در دنیا بر آزارها و امر و زهر و مسموم شدند باین عطاها و پسندیدند بیک از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله روایت کرده است که چون حضرت فرمود که چون مرا با آسمان بردند بعضی از صحابه رسیدیم از حور و از بزرگان که
آوردند از خشنودی و درختی که بر حق تعالی می آید که این تهر از علی است و عیسی بنی سید معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که این درخت را که در باطن بود تا که جبرئیل براق برای آنحضرت از آسمان فرود آورد

ایوان

و بر آن هزاران درخت از نور سبزه بودند و چون براق را زدند یکی آمد که آنحضرت سوار شود براق امتناع نمود پس جبرئیل طایفه بر آن
زد که بوق از آن رحمت و گشت که است پس براق پرواز کرد بسوی سدره المنتهی و از آنجا بسوی آسمان و چون آسمان
اول رسیدند از صدای بال براق و غلبه آنرا در آن زمین سبع طباق ملک از در طایفه بپرواز کردند و با طراف آسمان را بختند
پس جبرئیل گفت ای که اسیر اسیر من ملک گفتند بنده مخلوق خدا است و بنزد جبرئیل و از او پرسیدند که این گشت گشت است
پس ملک را و سلام کردند پس و براق بسوی آسمان دوم پرواز کرد و باز ملک پرواز کردند و بختند پس جبرئیل گفت
اشهد ان لا اله الا الله انتم ان لا اله الا الله انتم پس ملک گفتند بنده مخلوق خدا است و بنزد جبرئیل آمدند و حور حضرت را
و چون آنحضرت را نشنیدند و همچنین هر آسمانی که میرسدند جبرئیل کف از آن را میگفت و چون آسمان هفتم رسیدند اذان را
نم زد و آنجا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و اگر پیش از این ملک و انبیاء را در پیش آنحضرت ملاطفت با او کردند و از
دین نالانم و آمد پس حق تعالی آنحضرت را در فضایی انتهایی فرستادند و در آنجا حضرت در فضایی و در فضایی و در فضایی
خود است پس خطاب فرمود با او که با آنکه کی با برای است خود را از آرد بعد از خود گفت خدا بهتر میداند حق تعالی از خود را در حق تعالی
و علی بن ابی طالب بنده معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود که چون داخل بهشت شدم در بهشت در بهشت
دیدم که اصلش در خانه علی بود و هیچ فقر و تنگدستی نبود ملک شافی از آن درخت در آن بود و بالای آن درخت سیدها بودند که
در آن سیدها حلقه بود از سندس و استبرق بهشت برای هر مومنی هزاران سید بود که در هر سیدی صد هزار حلقه بود و رنگهای مختلف که
هم حلقه یکدیگر شباهت نداشت و اینها جاهای اهل بهشت است و سایه آن درخت که طالع و دهر است چندان کشیده بود که اگر از آن
حدی که می تاخت از سایه آن بزرگتر نبود و رفت و در پایین آن درخت طاهران و میوههای اهل بهشت بود که در قشرها و مغزای
ایشان آویخته بود و در هر سالی صد هزار رنگ بود از میوهها که در دنیا شبیه آنها را ندیده ایم و از آنچه شبیه آنها را ندیده ایم و از آنکه
نمانند آنها شبیه آنها را ندیده ایم و هر چه از آن بچینند بجای آن دیگری برود و چنانچه حق تعالی فرمود است که لا تقوه الله و لا تقوه
و در زیر آن درخت نه گشت که از آن نههای چهار گونه منسوب میشود نههای آب صافی و نههای سبز و نههای سرخ و نههای
عسل مصطفی و این بابویر بنده معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون در شب معراج تا سه رفته از عرق من زمین بخت
و از آن گل سرخ روید و آن گل بر دنیا افتاد پس ماهی خواست که آنرا بخورد و در عوض خواست که آنرا بخورد و در عوض
از بهشت که سر بهی دارد و دوم بار یکی دارد و در میان آب و گل به میرسد پس حق تعالی ملک را فرستاد که میان اینها
زد که نصف آن از ماهی باشد و نصف آن از عمو و بآن سبب برهه های سبزی که بر دور و در میان می باشد نمی بطلد

زن خود را بگو که مرا بپوشد عرو و گفت چون تواند بود که ز من تو را بپوشد و چون عرو بست بند و بر سر کشتی نشست و عرو
دستی بر او زد و او را بدو زان افکند و عرو بر کشتی چسبید و او را بیرون آوردند و باین سبب عداوت میان ایشان حکم شد
او را سجده کردند و چون بخدمت نجاشی رسیدند ایامی خود را گذرانیدند و با عرض کردند که گوی از ما مخالفت کرده اند درین
ما را دشنام میدهند و از ما کینه میجوئد و تو آمده اند میخواهیم ایشان را از ما دور کنی نجاشی فرستاد و جعفر علیه السلام را طلبید
گفت که چون نزدی من میرفتی حضرت گفت سلا سخن مگوید و حکم بپادشاه را بگویند که چون داخل مجلس شدیم امرای بانی نشسته
پادشاه اسجد و گفت جعفر گفت ما غیر خدا را سجده نمیکشیم چون نجاشی رسالت فرستاد و گفت که از ایشان پرسید که
مانده ایشان چیست عرو گفت نه بلکه آزادانند و بر کور اند جعفر گفت پرسید آیا از ما رفتنی طلب دارند عرو گفت نه
از ایشان طلبی ندارم جعفر گفت پرسید آیا از ما رفتنی طلب دارند عرو گفت نه جعفر گفت پس چه میخواهید از ما آزار ما بیا
کردید ما از بلاد سایرین آمدیم عرو گفت ای پادشاه ایشان مخالفت ما میکنند درین ما و خدا یان ما را دشنام میدهند
و چون آنان با ما از دین بر میگردانند و با ما پراکنده میکنند این را بپادشاه ما امر ما بجمع کرد جعفر گفت ای پادشاه
سبب مخالفت ما با ایشان آنست که حق تعالی پیغمبری در میان ما فرستاده است که ما را امر میکند که از برای خدا سربللی قرار دهیم
و جعفر خداوند بکلی را بپوشیم و ظاهر بناریم و ما را امر میکند که زکوٰه و صدقات و احسان و نیکی با خویشان و نهی میکند
و آن پیغمبر است که ما را از بدیها و ظلم و ستم و کینه خون ردم با حق و از زنا و زور و خوردن مردار و خون نجاشی گفت حق تعالی میباید که ما را از اینها
پس عرو فرستاده بود و نجاشی را گفت جعفر بسیار خوش آمد پس عرو گفت ای پادشاه اینها مخالفت تو میکنند در امر عیسی بنی جعفر
گفت چه میگوید پیغمبر شما در باب عیسی جعفر گفت میگوید در حق عیسی آنچه خدا در حق او فرموده است میگوید که روح خدا و کلمه اوست که
در بیرون آوردن است از دگر چیزی که مرد آید دست بر او نهاده اند پس نجاشی رو بجهان خود کرد و گفت زیاد از این
درست عیسی میتوان گفت پس جعفر گفت که آیا در خاطر داری چیزی از آنها که بپوشد تو را جانب خدا آورد است جعفر گفت بل
روایت بخوانند سوره حرم تا باینجا رسید که وَفَرَزَی إِلَیْکَ بَحْجَةُ النَّفْلِ نَافِلًا مَلَكًا وَطَائِفَةً مِّنَ الْمَلَائِکَةِ وَاشْرَی قُرْآنَی
شیت پس نجاشی و جمیع مصلای نصاری که در مجلس او بودند همه بگریه افتادند و بسیار راستند و نجاشی گفت بر حجابها و بان که سلا از پیش
و آنرا دید که ای جد هم که او پیغمبر خداست و اوست آنکه عیسی بن مریم با او بشارت داده است و اگر پادشاه مرا مانع نموده باشد
میا آمد و گفتش را و او را بپوشد آتم بر توید که سلا بپوشد و گویا سلاست و امر کرد که برای ایشان طعام و طعام حاجت

پس

پس عرو بن العاصم گفت ای پادشاه این مخالفت دین ماست او را بپادشاه نجاشی دست بر روی او زد و گفت ساکت شو
بعد از آنکه کرد او را بگوئی تو را بقتل میرسانم و حکم کرد که همه میای او را با و در کردند و آن ملعون از مجلس نجاشی بیرون آمد
و خون از رویش میریخت و گفت هرگاه تو چنین میگری دیگر ما به او را نخواهیم گفت و از مجلس بیرون آمد و بر بالای سر
نجاشی کثیری ایستاده بود و او را با دین چون نظر آن کثیر بر طار افتادند او عداوتی شد و چون عرو این منی را یافت
بجانبه بعد از آنکه نجاشی بر کشته برای کینه دریا که از طار در سینه داشت باو گفت که کثیر نجاشی خواست تو بسیار بگریزانی
کسی بنزد او نرسد و او را بسوی خود راغب کرد آن طار از غایت طاقت فرمیت آن ملعون را خورده و کسی بنزد آن
کثیر فرستاده و کثیر او را اجابت کرد پس عرو گفت که من بوی خوش را از برای پادشاه آورده ام و بوی خوش را بوی او
بویست پیغام نرسد برای او که از بوی خوش پادشاه قدس برای تو نرسد چون کثیر بوی خوش را از دست عرو برای
ندارد که کینه قدیم آن بوی خوش را بپوشد و بنزد نجاشی برد و گفت خدمت پادشاه و او را عادت او بر ما و حبست را بپوشد
که چون داخل بلاد او شد ایم و در امان او داخل شد ایم با او در مقام غش و فریب و حیانت نجاشی و آن رفت
من با کثیر پادشاه را سلا عرو و او را فرستاد و کثیر از بوی خوشی که از برای او فرستاده است و بوی او را
که بوی پادشاه برسانم و بوی خوشی را بیرون آورد و نزد نجاشی گذاشت نجاشی چون بوی خوش را دید و این نصیحت را شنید
بسیار در غضب شد و او را اراده کرد که طار را بقتل رساند بعد از آن گفت که چون با ما داخل بلاد من شد از کشتن او
جانب نیت پس حوان را که در خدمت او میبودند طلبید و گفت بپوشان او را بجلدی سبزه از نیک که از کشتن بدتر باشد
ساحوان او را کشتند و زینت در دگر سس میدهند و او دیوانه شد و بصو او دید و با وحشیان صرا میبود و بپوشان او را
میگرفت و باین انسی غیظت و بعد از آن فرستاد و بر سر آبی در گین او نشستند و چون با
وحشیان بر آب آمد او را کشتند او در دست فریاد و اضطراب فرود آمد و چون عرو از بر گردانیدن مهاجران
تا آمدند بنزد فرس بر کشت و واقع را نقل کرد و پیوسته جعفر و اصحابش با نهایت کرامت و عزت نزد نجاشی بودند
تا حضرت رسول صلا آمد علیه و آله جعفر بپوشد و باقر فرس صلح کرد ایشان جعفر با اصحاب متوجه مدینه کردند

و در روز فتح جبرئیل حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
که در حقیقت در حبس بود با شرفی بسیار می رسید و او را
زن عبد الله بن جحش بود و عبد الله در حبس بود و این خبر
و بجز خطبه کرد و چهارصد نفر از مردان و زنان
و او را بخدمت آنحضرت فرستاد و مادر قطیبه مادر ابو جعفر
و سایر اهل بیت را به نصاری مجتهد آنحضرت فرستاد که انوار آنحضرت
چون مدینه آمدند حضرت ایشان را با سلام و خوشه

اذا کرختی علیک و علی والدیک تافقا
آوردند و بسوی نجاشی برگشتند و اطوار پسندیده آنحضرت را با و قتل
کرد و مجلس او حاضر بودند همگانی شدند و نجاشی سلمان شده و اسلام خود را
ملازمت آنحضرت از بلا حبس بیرون آمد و چون بدین نشست
لنجد ان الله قد اودع اللذین آمنوا الیه و الذین آمنوا
با ایشان که ایمان آورده اند یهود را و آنان که مشرک شدند
قوا انما نعبد و الیه می یاری نزد عیسی مردمان از جهت مروت و
که میگویند: ترساییم ذلالت یا قیوم قیومین و رهبران ما و
سبب است که جمیع بعضی از ایشان دانا یان راست گو و عاقلان
میشوند از قبر احوال و از آنکه میگویند: انزل الی الارض لعلکم تفرقون
آنحضرت فرمودند: من است بسوی رسول می بینی چشمتان را این را می بیند و از آن
میگویند: انما فاکتبا منک انما یدین میگویند ای پروردگار ما ایمان آوردیم بکلام و پیغمبری که
آورده است پس بنویس ما را از جمله کوهان تا آخر آیه که درین و توبت این را نازل کردیده است و طینی و
در این میان برنده های معجزه آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام را است که او را که نجاشی با شمشیر از وی فرستاد و جعفر
طیار علیه السلام و اصحاب او را طلبید چون بر او داخل شدند دیدند که از تحت سلطنت فرود آمده و بر روی خاک نشسته است

با کلماتی که در پیشین است جعفر گفت چون او را بر این حال مشاهده کردم ترسیدم چون تغییر رویهای ما را دید گفت پس ای کرم
مگر میگویند خداوندی را که هر را حضرت داد و دیده مرا حضرت او شاد گردانید میخواستند که سارا را بر دست هم گفتند علی ای پادشاه
ت در این ساعت حاسوی از جواب پسین من آمد و خبر آورد که حق تعالی حضرت داده است پیغمبر خود را هم صلی الله علیه و آله و سلم بسیار
در کشتن او را هلاک کند و اینده است فلان و فلان کشته شد و فلان و فلان اسیر شد و ملاقات ایشان با دشمنان در جنگ
و این است که آنرا به میگویند که یای پیغمبر آن را وای یا که در آنجا که سفینه میخواستند برای آگاهی خود که مردی بود از بنی قریظ و جعفر
کشت ای پادشاه پیغمبر چرا بر خاک نشسته و جاهای گمنام پیغمبر گفت ای جعفر مادر را بخیل خوانده بود که از حقوق لازم
خدا بر بندگان آنست که هرگاه خدا حق تازان بر ایشان فرستد این را شکر تازان بجا آورند و مادر را بخیل خوانده بود که هیچ شکر
برای خدا بهتر از تواضع و فروتنی نیست لهذا برای شکر حق فتح پیغمبر خدا را و توسع را بر تو حق و حق حضرت
رسول صلی الله علیه و آله اینرا شنید با اصحاب خود فرمود که بدرستی که نقد و مال و حسن و بد و عیب و کینه و کینه
حق است که تواضع و جبر زبانی رفت مگر در پیش آنحضرت تا خدا را ببیند که داند و تفکر در وجه زیاده از آنست که در
پیش آنحضرت و از بهر این مردم در گذرید تا خدا را ببیند که داند و تفکر در وجه زیاده از آنست که در
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را نامه نوشت بسوی نجاشی و در نامه مکتوب بود که ای پادشاه من و پیغمبر من و رسول من
به این بود پس من الله الرحمن الرحیم نامه ایست از هر رسول خدا سوسی نجاشی بدست جعفر سلام بر تو و حمد و تسبیح خداوند
مکلف و می نویسم بهین را و گواهی میدهم که عیسی پریم روح خدا و کلمه هست که القا کرد آن روح را بریده خود را و ازین
خود را بسوی مردم و حضرتی که از مردمان کناره کرده بود و طیب و مطهر بود این را در زمان و مقابله مردان حفظ کرده بود پس علم
سند عیسی پس او را از مبدن روح القدس آفریده شده و خدا روح بر او برده خود را در او میدید چنانکه آدم حضرت خود را در ظل
نزد روح بر او برده خود را در او میدید و نوراد عیسی که بسوی خداوند جانم که سر لیک ندارد و با کلامی که می نهد مردم بر حق است
و مرا متابعت نمایی و ایمان آوری پس و با آنچه بسوی من آمده است و پیش که من پیغمبر فرستاده خدام و فرستادم بسوی تو پس
خود جعفر بن ابی طالب را با او و سایر مسلمانان چون بنزد تو آیند همان را ای ایشان بکن و پیغمبر را نگر که و پیغمبر تو را بگو و تو را
بسوی خدا و پیغمبرشالت خدا را درم و آنچه سر را جعفر خواهر بود گفت پس صحبت مرا قبول کنید و سلام خدا بر کسی باد که قبول راه هدایت

که صورت بر محمد و آل محمد و از دغل و کینه و عنایت ذمیه و به نهایی شایسته از لوث کنان پاکتر گردانید از
 جاهای شایسته و نامهای کنایه ها را به سبب است از مستحق چون از جاهای شایسته و نامهای شایسته است شایسته و نوری
 تو گردانید از جاهای شایسته و در روایات معتبره رسیده مذکور است که بعد از آنکه چهار سال و نیم و این سه سال در
 شعبانین حال گذرانیدند حق تعالی بر آن صحیفه ملعونه ایشان که در کعبه بنیان کرده بودند از ستاد که غیر نام خدا
 هر چه در آن صحیفه نوشته بودند پاک کرد و جبرئیل علیه السلام این خبر را برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و آنحضرت این خبر
 را با ابوطالب علیه السلام رسانید چون ابوطالب این خبر آسانی را شنید جامه خود را پوشید و سوره حمد را تلاوت کرد و دید و چون داخل
 مسجد شد آنکه بر قریش را در مسجد مجتمع یافت چون ایشان ابوطالب را دیدند با یکدیگر گفتند که ابوطالب تنگ آمده است و آمده
 است که پسر را در خود را بدهد چون نزد یک ایشان رسید بخواستند و او را تخطی و تکریم بسیار کردند و گفتند و اینهم که آمده
 که با ما مواصلت کنی و وای خود را با طاعت ما مستحق گردانی و پسر برادر خود را با یکدیگر اری ابوطالب لب نموده که وای برای این
 نیامده ام و لیکن پسر را درم مرا خبری داده است و میدانم که او دروغ میگوید او جز میگوید که حق تعالی از خود را از خود
 است بر صحیفه قاطعه ملعونه سلام که هر ظلم و جور و قطع رحم که ستاد در آن نوشته بودند پاک کرده است و غیر نام خدا
 چیزی در آن نگذاشته است پس صحیفه را بنیروستید تا بیاورند اگر گفته او حق باشد پس از خدا بترسید و برگزید
 از جور و ستم و قطع رحم و اگر گفته او دروغ باشد من او را بسا میگذارم که اگر خواهد او را بکشد و اگر خواهد او را
 بگذارد و ایشان گفتند با ما باضاف آمده و فرستادند و صحیفه را از کعبه بزرگ آوردند و هرهای خود را بحال خود
 را بحال خود یافتند و چون صحیفه را آوردند چنان بود که حضرت فرمود بود پس قریش سران بر سر انداختند و ابوطالب
 گفت ای قوم از خدا بترسید و دست از این ستم بردارید و بگوئید لعن علی بن ابی طالب و لعن ابی طالب و لعن ابی طالب
 تا دم رسد بودند مانند مطعم بن عدی و ابوالخضر بن هشام و زهیر بن امیه برخاستند و گفتند ما نیز از این
 در آن نامه نوشته است و اگر قریش با ایشان موافقت کردند و نامه را دریدند و ابوجهل لعین هر چند خواست
 حکم نامه ماقی باشد نتوانست و بنی هاشم از شعب میروان آمدند و بنایهای خود فرستادند و بعد از بیرون آمدن از
 شعب دو ماه حضرت ابوطالب علیه السلام بیمار شد و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد او آمد او را در حال آنکه

از حایت خود

۱۱

دید گفت ای عم در طفولت مرا تربیت کردی و در بزرگی مرا یاری کردی و مرا در بنی کمالیت نزد یس خدا تو را از جانب من
 جزا دهی بگو ترسب جزاها و اکنون از تو یک کلمه میخواهم که دیده من روشن شود و عرض آنحضرت آن بود که مردم بدانند که
 او سلمان بوده است و برای یاری آنحضرت اظهار اسلام نمیکرده است پس ابوطالب یک کلمه گفت و انشاء رسد نزد امامان
 پیغمبر اوف و او صیای بر هیچ علمیه است که باور سید بود حضرت تسلیم کرد و بر حجت ای ذی از خدا شد پس حضرت با جفا از او
 رفت و مبارکت و ملکیت ای عم من صلواتی که از خدا تو را جزا دهد و انشاء است که وفات ابوطالب رضی الله عنه در
 سال هجرت نبوت بود و بعد از سی و پنج روز یا سه روز از وفات ابوطالب خدیجه رضی الله عنها ایام قدس را بخال نمود
 و از تابع این دو مصیبت عظمی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را اندوه عظیم قرض شد زیرا که هر دو زیر رحمت
 و یاور آنحضرت بودند بر روح اسلام و مونس آنحضرت بودند در سلاطین و این با بوم احمد است روایت کرده است آنحضرت
 رسول صلی الله علیه و آله داخل شد بر خدیجه رضی الله عنها در وقتی که او توبه سرای مانی بود و گفت برادر است آنچه ترسید
 میکنم ای خدیجه چون برسی بهو و ههای خود سلام مرا بایشان برسان گفت گشتند آنها را رسول الله فرمود که ای
 دختر عمران و کلثم خاها هر نوی و آسینه زن فرعون که اینها در بهشت با تو و از جنت خدا بنمود خدیجه گفت مبارک است
 یا رسول الله و منور آنست که در هنگام وفات عرض کردی سخت بیخال بود و حضرت او را در جنت دفن کرد
 خود داخل قبر شد و او را سپرد و کلثمی بنده حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون ابوطالب
 بر حجت حق و اصل شد جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله زلزل و گفت یا محمد از مکر بران رو که اکنون تو را
 در مکه یا در بنیت و قریش میگردانند بر آنحضرت پر کجاست از ایشان و بجانب کوه رفت در مکه که آنرا حجون
 میگویند و عیاشی از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله سه سال بعد از بعثت پنهان شد
 و بیخود در زلف قریش در مکه و ظاهر نمیشد و با او بنود بغیر امیر المؤمنین علیه السلام و خدیجه که آنکه حق تعالی امر را در آن زمین
 خود را ظاهر گردانند و بر او انگیزد از مسرکان پس آنحضرت ظاهر شد و خود را عرض میکرد بر قبایل عرب و از ایشان
 یاری میطلبید و چون بنزد ایشان میرفت میگفتند تو دروغ گویی از پیش ما برو و هیچ طریقی در میان ما نیست که او را
 که بعد از وفات ابوطالب شد قریش بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و انچه از آنحضرت از ایشان شد بیکدیگر و توجه

در این کتاب است از فضیلت ابوطالب و از آنکه او را از جانب خداوند تعالی جزا دهد و از آنکه او را در بنی کمالیت نزد یس خدا تو را از جانب من جزا دهی

۱۲

نشسته است و ایشان در دره بی باستان و بیرون بی آنکه مکرر بگویند مدتی سخن او و با او سخن مکرر او جاوید است و بی آنکه
سخن خود را بای مردم را بر آید و آن در این طرح بود که بنی هاشم هنوز در شب آنجا بختی و در آنجا گفت که من بجه آمده ام و
می بایم مسجد رفت برای طواف غنیمت گفت پیغمبر که سهرای خود بر کن تا سخن او را بشنوی پس اسعد پیغمبر که سهرای خود گفت
و داخل مسجد شد و حضرت با او و از بی هاشم در حجی که عمل نشده بود چون مشغول طواف شد و از پیش آنحضرت که نشسته
حضرت نظری بسوی او زد و فرمود و چون یکسوط طواف کرد در سوط دوم در خاطر خود گفت که از من جا بمل تری می باشد
چنین خبری در مکر باشد و من حقیقت این خبر را معلوم نکردم بدین اوم را نیست پس پیغمبر را از کوشی خود بیرون آورد و چون
آنحضرت رسید گفت آنحضرت این محبت ایشان بود حضرت سر برداشت و باو نظر کرد و فرمود که خدا از این بهتر تحقیق
نماده است که آن محبت اهل بیت است السلام علیکم اسعد گفت ما را بسوی چه چیز دعوت میکنی فرمود که سارا پیغمبر
بسوی نهادت بود خدا اینست که پیغمبر حق و با آنکه سر که خدا نیاورد و با پدر و مادر نیکنید و فرزندان خود از پیغمبر بیانی
نکنید و کنان ها ظاهر و پنهان را ترک کنید و کسی را با حق نیکنید و نزد یک مال بقیه نروید مگر به هر که بگوید که با شما باشد تا بگوید
بلوغ و رسد برسد وکیل و وزیر از و را تمام بدید و کم نکنید و چون سخن گوید بعد از آن و از آن بگوید و رعایت جانی نکنید
خویش را با شما باشد و پیمانهای خدا وفا کنید این وصیتهاست که خدا اشارت کرده است شما بدیند که سوارید چون اسعد این سخنان
را شنید فوراً بپایان در دلش درآمد و محبت ازلی او را دریافت و گفت نهادت میدهم که خدای عز و جل از این محبت و محبت
که تو بپای خدای با قول اسعد بدو مادرم خدای تو بادم از اهل بدین اوم از قبیل خزرج و میان ما و قبیل اوس و بنی نضیر که پیغمبر
شکسته است اگر خدا آنها را بسبب تو پیوند کند و میان ما و ایشان با صلح آورد هیچ کس از تو غرض نراند و هر دو در میان
ما و آنها من اسعد بی از قوم ما هست اگر اوم در این امر داخل شود امید دارم که خدا امر ما را در باب تو تمام گرداند و خدا بگوید که
پیغمبر خود را از این پیوسته بدم و مباشرت میدادند ما را با آمدن تو و خبر میدادند ما را از صفات تو و آید و داریم که دیار ما
محل محبت تو باشد زیرا که بود ما را چنین خبر میدادند و شکر میکنیم خداوند را که مرا تو رفیق داد که محبت تو رسید و آسم
که من برای آن آمده بودم که از قریش بگویم و خدا از آن بهتر برای من میسر گردانید پس که آن آمده و اسعد گفت اینست
آنچه پیغمبر که بود ما را مباشرت بآن میدادند و ما را انصاف او خبر میدادند پس او نیز ایشان آورد و گفت یا رسول الله که
با پیغمبر است که تعلیم قرآن نماید با مردم را بخواند بسوی این اسلام حضرت مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد و او جوان بود

اسعد

۲۰۸

کم سال و بنابر وقت پیرویش یافته و پدر و مادرش او را بسیار گرامی میداشتند و هرگز از مکر بیرون نرفته بود و چون مسلمان شد پدر و
مادرش او را جفا کردند و از خود دور کردند و با حضرت در محبت پیوسته و حالش بسیار تغییر شده بود و تحمل شدتها بود و توانا بود و بسیار
از قرآن و احکام آنرا یاد گرفته بود پس اسعد و کوان با مصعب متوجه مدینه شدند و چون پیوسته خود رسیدند خبر آنحضرت را از آنجا
و او صفات آنحضرت بیان کردند و از هر قبیل یک نفر را و نفرستان پیشند و مصعب در خانه اسعد بود و هر روز بیرون میرفت و بر کسی
قبیل خزرج میگردد و ایشان را بسوی اسلام دعوت مینمود و جوانان اجابت او مینمودند و عقیده اسعد بی این در آن وقت بزرگ
خزرج بود و اوس و خزرج هر دو اتفاق کرده بودند که او را بچند امیر گردانند باعتبار سزاقت و سخاوتی که داشت و اکتلیل برای او
ساخته بودند و انتظار داشتند که در میان آن نصب کنند و اوس باین سبب بجهل حضرت با ماریت او راضی شده بودند
ما آنکه از قبیل ایشان نبود زیرا که او در جنگ بجایت با خزرج خروج نکرد و گفت این ظلم است از شما بر اوس و چون اسعد
بدین آید و خبر آنحضرت منتشر شد امر با شما میر و امارت عظیمی تر از آن شد که اوس در ابطال این امر مینمود که اسعد مصعب
گفت که خالوی من اسعد بن معاذ از رؤسای اوس است و مرد سرب خفت و قبیل عرو و نوف از اوست و از اوست
اگر اوس مسلمان شود کار ما تمام میشود باینکه تا برویم بجهل ایشان پس مصعب با اسعد خبری که اسعد بن معاذ آمد و بر سر خالوی از
جایهای ایشان نشستند و جمعی از جوانان بی دور ایشان گرد آمدند و مصعب آن برایان خواند و چون این خبر بعد از
رسید اسعد بن خنیف را که از اسراف ایشان بود گفت بگو که شنیده ام که اسعد با این مرد قریشی بجهل ما آمده است و بپایان
ما را فاسد میکند برو و او را نمیکن از این امر چون اسعد پیدا شد اسعد با مصعب گفت که این مرد قریشی بزرگی است
و اگر در امر ما داخل شود امید دارم که کار ما تمام شود و چون اسعد بنزدیک ایشان رسید با اسعد گفت که خالوی تو میگوید که
که در عیال بر میآید و جوانان ما را فاسد مگردان و از اوس بر خود ترس مصعب گفت بنشین تا ما امر خود را بر تو عرض نمایم
اگر پسندید داخل شود در آن و اگر نخواهی ما نیز از جمله سزا بیرون میرویم چون اسعد نشست مصعب سوره از قرآن بر او
خواند و از اسلام خواند پس از او پرسید که کسی که داخل این امر میشود چه کار میکند گفت غسل میکند و دو جامه پاک میپوشد
و سه ماه بقیه میگوید و دور گفت نماز میکند پس اسعد خود را با جامه در جامه افکند و غسل کرد و بیرون آمد و جامه های خود را فرستاد
و گفت نهادت را بر من عرض کن پس کلامی که اسعد و کوان اسعد و کوان اسعد گفت و دور گفت نماز را که دو با اسعد گفت که کمال

مان پیغمبر

۲۰۹

درست

رساله سینه هم نبوت طاعت بسیار از قبیل اوس و خزیج از مسلمانان و کفار بقصد مدد زمت آنحضرت با حاج ملک آمدند
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد ایشان آمد و فرمود که آیا حاجت من میکنید که من کتاب خدا بر شما بخوانم و صد
سوره و ثواب شما هست باشد گفتند آری یا رسول الله هر چنان که خواهر از برای خود و از برای برادر و کار خود بگو
حضرت فرمود که و الله گاه ما و شما کردن گاه منی است در شب بیست و دو از دهم پس چون افعال حج را بجا آوردند و بنابر گشتند
انصار جمع شدند و مسلمان بسیار در میان ایشان بودند و اکثر ایشان هنوز مشرک بودند و عبدالمطلب ای نعمه الله در میان ایشان
بود پس حضرت در روز دوم مناجاتی روز یازدهم ایشان را گفت که همه در خانه عبدالمطلب بر عقبه واقف است جمع شوید اما
بلک بکن بیاید و کمر را از خواب بیدار کند و حضرت در خانه عبدالمطلب درآمد و او و امیر المؤمنین و حمزه و عباس آنحضرت
بودند و چون سینه افتاد و خزیج و اوس در آن خانه جمع شدند و بر او ایعت داد و سه برده دوزن بودند و چون حضرت سینه را
با سلام دعوت نمود و بر اسلام و عده است فرمود اسعد بن زراره و آبراهیم و عقیله بن خرام گفتند یا رسول الله سوط کن ای
خود و برادر و کار خود هر چه خواهر حضرت فرمود که سوطا میکنم که مرا محافظ نماید از آنچه جانهای خود را از آن محافظت مینمایند و ایست
مرا محافظت نمایند از آنچه اهل بیت و اولاد خود را از آن محافظت مینمایند گفتند هر گاه چنین کنیم برای ما چه خواهد بود فرمود
که نیست از برای شما خواهد بود و در دنیا مالک عرب خواهد شد و عجم سلا را طاقت خواهند کرد و ملوک و امرا خواهند گشتند
راضر شدیم پس عباس بن فضل که از قبیل اوس بود برخواست و گفت ای گروه اوس و خزیج میدانید که بر چه چیز قرار گرفته است
اندام مینمایند بر جنگ عرب و عجم و بر حاربه پادشاهان روی زمین اگر میدانید که هر گاه که با و مصیبتی رسد او را خواهد بود
باری او نخواهد کرد پس از ازیب مدینه و بکه از بکه در بلاد خود باشد زیرا که هر چند که قوم آنحضرت مخالفت او کردند و این
و الله بار عز و جبر و منیع است در میان ایشان و کمر را انداخت آن نسبت که با و ضرری برساند پس عبدالمطلب حرام و کعب بن زراره و
ابو الیمین بن تهمان گفتند تو را چه کار است با سخن گفتن یا رسول الله من مانع از خون تو هست و حاتم مانع از خون تو هست هر سوره
خواهر برای برادر و کار و خود و برای خویش پس حضرت فرمود که و از ده هزار میان خود جدا کنید که قبیل شما و سرور شما باشد
چنانچه موسی علیه السلام و از ده غنیمت در میان بنی اسرائیل متوزع نمود گفتند هر که را میخواهد از اختیار کن پس جبرئیل تعین بقرار حضرت
فرموده جبرئیل من تو را از خزیج اختیار از خود اسعد بن زراره و آبراهیم و عقیله بن خرام پدر جابر و از غنیمت مالک و سعد بن

و مندر بر عمرو و عبد الله بن رواحه و سعد بن ریح و عباده بن صامت و سه نو از اوس ابوالهثیم بن یتیمان و اسید بن خنید
سعد بن خنید و چون با حضرت بیعت کردند حضرت سید بن عقیله را که ای گروه قریش و سایر عرب محمد را اوس و خزرج و عقیله اند
و با او بیعت مینمایند که با شما جنگ نکنند چون قریش این را ندانستند بهیچان آمدند و اسلحه بردارستند و متوجه عقبه شدند پس
حضرت انصار را فرمود که برواکنده شودید گفتند یا رسول الله اگر میفرمایی اهل شمشیر میگیریم و با ایشان جنگ میکنیم حضرت فرمود
که خدا را منور حضرت محمد را ایشان نداده است گفتند یا رسول الله با ما بیرون می آید فرمود که منظر امر الهی است چون قریش بیعت
نماد آمدند حوزة رضی الله عنه شمشیر خود را کشید و حضرت امیر المؤمنین شمشیر کشید و هر دو به عقبه ایستادند چون قریش عقبه رسیدند
و حوزة را دیدند گفتند این چه امر است که برای آن جمع شده اید حوزة گفت اجتهاد می نیست که اسلحه بردارید آید از عقبه اگر دشمن
را میزنیم پس قریش برگشتند و در روز عبد الله بن ابی رادیدند گفتند شنیدیم که قوم تو با هر بیعت کرده اند و جنگ نمائید و چون عبد الله
چیزند است و او را مطلع نکردند و سوگند خورد که چنانچه خیرت و ایشان تصدیق او کردند و انصار بر سر مدینه برگشتند و اتفاقا قدم
میسفت زد و آن حضرت پیشینده شد **سپس** در بیان کیفیت بیعت حضرت رسول مدینه طیبه و علل و مصادی
آنست علی بن ابی طالب و شیخ طبری و ابن کثیر و ابی حمزه و ابی سعید و دیگران در سبب بیعت آن حضرت روایت کرده اند که چون کفار قریش بدیدند
که امر بیعت آن حضرت بر ما فرموده و وقت تفرقی مینماید و دیگران است ایشان کردند و بیعت انصار را شنیدند و در دار اندوه
برای مسوره جمع شدند و عداست ایشان این بود که هرگاه دایره کبریا را از انظار میبردند و در دار اندوه جمع میشدند و با یکدیگر مسوره میکردند
و کسی که عزا و از جهل سال کمر بود در آنی داخل میشد پس چنانچه از قریش در دار اندوه جمع شدند و سلطان ملعون میر میزد و میزد
آمد که داخل شود در بان گفت تو گیتی گفت من مرد بی ایم از اهل نجد و شما را احتیاج برای مایه من است و چون شنیدیم که برای این
مرد جمع شده اید آمده ام که رای خود را در این باب بگویم در بان گفت داخل شو و عیالی و غیره او بسته های معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده اند که قریش جمع شدند و از هر قبیله چند نفر اختیار کردند و برای مسوره بداد اندوه رفتند که در باب دفع حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را با یکدیگر مسوره کنند چون بداد اندوه رسیدند دیدند مرد پیری در آنجا ایستاده است چون خواستند
از او مساله گفت بر این مسوره داخل کنید گفتند ای شیخ تو کیست گفت من شیخی از سبای قبیله مضر و در باب امری که سبای
محبوب است بر این میگویم دارم پس او را با خود داخل کردند و گفتیم بروایت مسوره چون بجایهای خود قرار گرفتند و اهل
گفتند ای گروه قریش در میان عرب کبر از ما کز تر نبرد ما اهل خانه خداییم و مردم از اطراف عالم هر سال دو مرتبه برای حج و عمره

در بیان کیفیت بیعت آن حضرت
و علل و مصادی آنست
علی بن ابی طالب و شیخ طبری
و ابن کثیر و ابی حمزه و ابی سعید
و دیگران در سبب بیعت آن حضرت
روایت کرده اند که چون کفار قریش
دیدند که امر بیعت آن حضرت بر ما
فرموده و وقت تفرقی مینماید و دیگران
است ایشان کردند و بیعت انصار را
شنیدند و در دار اندوه برای مسوره
جمع شدند و عداست ایشان این بود
که هرگاه دایره کبریا را از انظار
میبردند و در دار اندوه جمع میشدند
و با یکدیگر مسوره میکردند و کسی
که عزا و از جهل سال کمر بود در آنی
داخل میشد پس چنانچه از قریش در
دار اندوه جمع شدند و سلطان ملعون
میر میزد و میزد آمد که داخل شود
در بان گفت تو گیتی گفت من مرد
بی ایم از اهل نجد و شما را احتیاج
برای مایه من است و چون شنیدیم
که برای این مرد جمع شده اید آمده
ام که رای خود را در این باب بگویم
در بان گفت داخل شو و عیالی و
غیره او بسته های معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند
که قریش جمع شدند و از هر قبیله
چند نفر اختیار کردند و برای مسوره
بداد اندوه رفتند که در باب دفع
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
با یکدیگر مسوره کنند چون بداد
اندوه رسیدند دیدند مرد پیری در
آنجا ایستاده است چون خواستند
از او مساله گفت بر این مسوره داخل
کنید گفتند ای شیخ تو کیست گفت
من شیخی از سبای قبیله مضر و در
باب امری که سبای محبوب است بر این
میگویم دارم پس او را با خود داخل
کردند و گفتیم بروایت مسوره چون
بجایهای خود قرار گرفتند و اهل

شخصی مایه آمدند و مارا که امر میزدند و مادر حرم خداییم و کبر در طاع میخواندند و بپوشته چنین بودیم تا که حضرت عبد الله بن رواحه
مانند و نا کرد و او را از این سبب برای صلاح او و آرمیده که او درست گوید او و چون کامل شد و در میان ما که امر و دعوی
کرد که رسول خدا است و جنزهای آسان بوی او می آید پس عقیله ای را بی خبری نسبت داد و خدا یان ما را سبک و چه زمان
ما را فاسد گردانید و جاعت ما را برانگیزد کرد و مسکوبه کرد که دشمنان مادر آتشند و هیچ چیز بر ما از این عظیم تر نیست و من در باب
او را دیده ام گفتند چه لای دیدم گفت کسی را برسانیم که پنهان او را بکشد و اگر بنی مضر خون او را خلع کنند ده دیر برای
خون او به هم شیطان گفت این را بیست بسیار چنین گفتند چرا گفتند بر او که کشند و اگر البته کشند می شود و چون او کشند و
بنی مضر و عقیله ای را یان از خزانة غضب خداوند کرد و در اضر خزانة شد که کشند که بر روی زمین راه رود و در میان جم
جنگها در میان شما خواهد شد که هر یک یک را بکشد پس چون گفت حاضرین و اهل و امیره بن خلف و ابی بن خلف گفتند که
بنای محلی میبایزم و مسوره را خدا در آن میکند ازیم و او را در آنجا میکشیم و از هشت راسه و میگیریم که کسی نزد او نرسد و او توش
برای او میبایزم تا در آنجا بکشد خود و ملاک شود و دنیا بخیزد و از هفت و امری القیس چنین گفتند که سلطان گفت ای
از رای اول حضرت تر است زیرا که بنی هاشم باین رضی نخواهند شد و چون گویم میگوید شما نخواهید که عیال را
بیرون خواهند آورد از این دیار و بدیدند که بیکدیگر عصبه و عصبه و ابی سفيان گفتند او را از بلاد خود بیرون مینماید و ملعون است
خدا یان خود میگویم و بروایت دیگر گفتند شتر جویش را میگیریم و امر آن می بینیم و آن شتر را نیز میگیریم
بارد باره کند سلطان گفت این رای از آنها ضعیف تر است اگر او زنده بیرون رود از هر کس خوش تر و در دهر بران
نواست و بجلا و ست لسان و فصاحت بیان خود هیچ قابل عرب را فریفته نمیکند و مسلک ما از پیاده و سواره بر سر تازی
که تاب مقاومت ندارند است با سبیه و شما را مستاصل میکند پس ایشان حیران شدند و با سفيان گفتند که ای شیخ تو
در این باب چه بنی نظری هست که از هر قبیل از قبایل قریش یکس و سایر قبایل را هر که با شما موافقت کند بکشد
بگویم و یک نفر از بنی مضر را نیز با خود میبری که از این و از هر چه بدادند و بر سر او بروید و یکدیگر فدا بر او بزنید که خون او بین خود
در قبیلهای قریش و مغانند بنی مضر که طلب خون او کنند زیرا که با همه قبایل بر او بیعت خوانند کرد و اگر او را از سبای طیبه بکشند
دیر ببرد و شان گفتند ماده دیر میبردیم و گفتند رای سواب آنست که شیخ بخشد و بروایت شیخ طبرانی این رای را

در بیان کیفیت بیعت آن حضرت
و علل و مصادی آنست
علی بن ابی طالب و شیخ طبری
و ابن کثیر و ابی حمزه و ابی سعید
و دیگران در سبب بیعت آن حضرت
روایت کرده اند که چون کفار قریش
دیدند که امر بیعت آن حضرت بر ما
فرموده و وقت تفرقی مینماید و دیگران
است ایشان کردند و بیعت انصار را
شنیدند و در دار اندوه برای مسوره
جمع شدند و عداست ایشان این بود
که هرگاه دایره کبریا را از انظار
میبردند و در دار اندوه جمع میشدند
و با یکدیگر مسوره میکردند و کسی
که عزا و از جهل سال کمر بود در آنی
داخل میشد پس چنانچه از قریش در
دار اندوه جمع شدند و سلطان ملعون
میر میزد و میزد آمد که داخل شود
در بان گفت تو گیتی گفت من مرد
بی ایم از اهل نجد و شما را احتیاج
برای مایه من است و چون شنیدیم
که برای این مرد جمع شده اید آمده
ام که رای خود را در این باب بگویم
در بان گفت داخل شو و عیالی و
غیره او بسته های معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند
که قریش جمع شدند و از هر قبیله
چند نفر اختیار کردند و برای مسوره
بداد اندوه رفتند که در باب دفع
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
با یکدیگر مسوره کنند چون بداد
اندوه رسیدند دیدند مرد پیری در
آنجا ایستاده است چون خواستند
از او مساله گفت بر این مسوره داخل
کنید گفتند ای شیخ تو کیست گفت
من شیخی از سبای قبیله مضر و در
باب امری که سبای محبوب است بر این
میگویم دارم پس او را با خود داخل
کردند و گفتیم بروایت مسوره چون
بجایهای خود قرار گرفتند و اهل

غدا برای ما جز بودن تو از کار و نیکی نخواهد که زندگان خود را استخوان ناید و جنیت و طیب است از یکدیگر جدا کند و کمال
از ایشان با هم هر که وفا کند عهد و پیمان تو از رفیقان تو خواهد بود در بهشت و هر که پیمان تو را بشکند با شیطان ترین خواهد بود
در طبقات جهنم پس حضرت فرمود که بایا تو بمنزله کوش و جسم و جان منی و تو را جهان دست میدارم که هر که سرش را بکشد
آب است و دست دارد پس کسی که از این آب بخشد بر او خود پوش و چون کافران بمنزله سبوی تو بیایند و با تو سخن بگویند تو بفرم
خدا اجور است ایشان که پس چون ابو جهل و سایر سرکان با شمشیرهای کشیده آمدند ابو جهل گفت در خواب است او و نمیگزیند
که اوالم شمشیر را خلاصه بیاور باید بیاورد و لیکن سنگها را او بزند تا او خسته شود پس در زبیده و چون سنگهای گران بیاورد
امیر مومنان انداختند سر خود را بیرون آورد و گفت چرا چنین میکنید چون صدای آن حضرت را شنیدند و نشنیدند که حضرت
رسول صلا علیه و آله بیرون رفته است ابو جهل گفت باین بیچاره کار مدارید که زبیر را خورده است و او را در جای خود انباشته
است که خود بخت میابد و او ملک شود حضرت امیر المومنین صلوات علیه و آله ای ابو جهل تو با من چنین بگویند بلکه خدا آن تو را از
از عقل بر اعطای کرده است که اگر عقل را بر جمیع اصقان و دو پو نشان جهان تحت نمایند هر آینه هم عاقبت و انا کردند و از وقت برون
بخشیده است که اگر جمیع ضعیفان دنیا تحت کنند هر آینه به شجاع اتوی کردند و از حلق ببر کمالی بمن داده است که اگر جمیع بزرگان
تحت کنند هر آینه به بر دبار کردند و اگر نه آن بود که حضرت رسول صلا علیه و آله که مرا امر کرده است که کانی نگم با شما تا باو
برسم هر آینه به شکار بقل میرسانیم ای ابو جهل محمد صلا علیه و آله که در این راه که میرفت آسمان از زمین و کوهها و دریاها
هم از رحمت صلی علیه و آله شکارها را که انداخته و او قبول نکرد برای آنکه هر که در علم خدا کند است که مسلمان خواهد شد مسلمان
شود و آنگاه که مسلمان نخواهد شد از صلب ایشان که در این بیرون آید که مسلمان شوند اگر این نمیشد خدا به شکار بیاورد
خدا در این بیرون آید که مسلمان شوند و اطاعت شما و لیکن میخواهد که تحت را بوسه تمام کند پس این سخن را از ایشان
در غایت شد و بشمیر خود آن حضرت حذر داناگاه دید که کوهها را باو آوردند که بر او بیفتند و زمین شکافته شد که او را
از خود و مومنان در دایا بسوی او آمدند که او را بر دایا بوند و آسمان نزدیک شد که بر سر او بیفتد چون این احوال را
دیدند از خود افتاد و بر سرش شد و او را برداشتند و بردند و ابو جهل همین گفت که صغریایی بر او غالب شده و کوه
پایین و آسمان را در جهان آوردند و چون امیر المومنین محمد صلا علیه و آله حضرت رسول صلا علیه و آله که رسید حضرت فرمود بایا

در غایت شد
در غایت شد
در غایت شد
در غایت شد

خدا را برای ما جز بودن تو از کار و نیکی نخواهد که زندگان خود را استخوان ناید و جنیت و طیب است از یکدیگر جدا کند و کمال
از ایشان با هم هر که وفا کند عهد و پیمان تو از رفیقان تو خواهد بود در بهشت و هر که پیمان تو را بشکند با شیطان ترین خواهد بود
در طبقات جهنم پس حضرت فرمود که بایا تو بمنزله کوش و جسم و جان منی و تو را جهان دست میدارم که هر که سرش را بکشد
آب است و دست دارد پس کسی که از این آب بخشد بر او خود پوش و چون کافران بمنزله سبوی تو بیایند و با تو سخن بگویند تو بفرم
خدا اجور است ایشان که پس چون ابو جهل و سایر سرکان با شمشیرهای کشیده آمدند ابو جهل گفت در خواب است او و نمیگزیند
که اوالم شمشیر را خلاصه بیاور باید بیاورد و لیکن سنگها را او بزند تا او خسته شود پس در زبیده و چون سنگهای گران بیاورد
امیر مومنان انداختند سر خود را بیرون آورد و گفت چرا چنین میکنید چون صدای آن حضرت را شنیدند و نشنیدند که حضرت
رسول صلا علیه و آله بیرون رفته است ابو جهل گفت باین بیچاره کار مدارید که زبیر را خورده است و او را در جای خود انباشته
است که خود بخت میابد و او ملک شود حضرت امیر المومنین صلوات علیه و آله ای ابو جهل تو با من چنین بگویند بلکه خدا آن تو را از
از عقل بر اعطای کرده است که اگر عقل را بر جمیع اصقان و دو پو نشان جهان تحت نمایند هر آینه هم عاقبت و انا کردند و از وقت برون
بخشیده است که اگر جمیع ضعیفان دنیا تحت کنند هر آینه به شجاع اتوی کردند و از حلق ببر کمالی بمن داده است که اگر جمیع بزرگان
تحت کنند هر آینه به بر دبار کردند و اگر نه آن بود که حضرت رسول صلا علیه و آله که مرا امر کرده است که کانی نگم با شما تا باو
برسم هر آینه به شکار بقل میرسانیم ای ابو جهل محمد صلا علیه و آله که در این راه که میرفت آسمان از زمین و کوهها و دریاها
هم از رحمت صلی علیه و آله شکارها را که انداخته و او قبول نکرد برای آنکه هر که در علم خدا کند است که مسلمان خواهد شد مسلمان
شود و آنگاه که مسلمان نخواهد شد از صلب ایشان که در این بیرون آید که مسلمان شوند اگر این نمیشد خدا به شکار بیاورد
خدا در این بیرون آید که مسلمان شوند و اطاعت شما و لیکن میخواهد که تحت را بوسه تمام کند پس این سخن را از ایشان
در غایت شد و بشمیر خود آن حضرت حذر داناگاه دید که کوهها را باو آوردند که بر او بیفتند و زمین شکافته شد که او را
از خود و مومنان در دایا بسوی او آمدند که او را بر دایا بوند و آسمان نزدیک شد که بر سر او بیفتد چون این احوال را
دیدند از خود افتاد و بر سرش شد و او را برداشتند و بردند و ابو جهل همین گفت که صغریایی بر او غالب شده و کوه
پایین و آسمان را در جهان آوردند و چون امیر المومنین محمد صلا علیه و آله حضرت رسول صلا علیه و آله که رسید حضرت فرمود بایا

خدا را برای ما جز بودن تو از کار و نیکی نخواهد که زندگان خود را استخوان ناید و جنیت و طیب است از یکدیگر جدا کند و کمال
از ایشان با هم هر که وفا کند عهد و پیمان تو از رفیقان تو خواهد بود در بهشت و هر که پیمان تو را بشکند با شیطان ترین خواهد بود
در طبقات جهنم پس حضرت فرمود که بایا تو بمنزله کوش و جسم و جان منی و تو را جهان دست میدارم که هر که سرش را بکشد
آب است و دست دارد پس کسی که از این آب بخشد بر او خود پوش و چون کافران بمنزله سبوی تو بیایند و با تو سخن بگویند تو بفرم
خدا اجور است ایشان که پس چون ابو جهل و سایر سرکان با شمشیرهای کشیده آمدند ابو جهل گفت در خواب است او و نمیگزیند
که اوالم شمشیر را خلاصه بیاور باید بیاورد و لیکن سنگها را او بزند تا او خسته شود پس در زبیده و چون سنگهای گران بیاورد
امیر مومنان انداختند سر خود را بیرون آورد و گفت چرا چنین میکنید چون صدای آن حضرت را شنیدند و نشنیدند که حضرت
رسول صلا علیه و آله بیرون رفته است ابو جهل گفت باین بیچاره کار مدارید که زبیر را خورده است و او را در جای خود انباشته
است که خود بخت میابد و او ملک شود حضرت امیر المومنین صلوات علیه و آله ای ابو جهل تو با من چنین بگویند بلکه خدا آن تو را از
از عقل بر اعطای کرده است که اگر عقل را بر جمیع اصقان و دو پو نشان جهان تحت نمایند هر آینه هم عاقبت و انا کردند و از وقت برون
بخشیده است که اگر جمیع ضعیفان دنیا تحت کنند هر آینه به شجاع اتوی کردند و از حلق ببر کمالی بمن داده است که اگر جمیع بزرگان
تحت کنند هر آینه به بر دبار کردند و اگر نه آن بود که حضرت رسول صلا علیه و آله که مرا امر کرده است که کانی نگم با شما تا باو
برسم هر آینه به شکار بقل میرسانیم ای ابو جهل محمد صلا علیه و آله که در این راه که میرفت آسمان از زمین و کوهها و دریاها
هم از رحمت صلی علیه و آله شکارها را که انداخته و او قبول نکرد برای آنکه هر که در علم خدا کند است که مسلمان خواهد شد مسلمان
شود و آنگاه که مسلمان نخواهد شد از صلب ایشان که در این بیرون آید که مسلمان شوند اگر این نمیشد خدا به شکار بیاورد
خدا در این بیرون آید که مسلمان شوند و اطاعت شما و لیکن میخواهد که تحت را بوسه تمام کند پس این سخن را از ایشان
در غایت شد و بشمیر خود آن حضرت حذر داناگاه دید که کوهها را باو آوردند که بر او بیفتند و زمین شکافته شد که او را
از خود و مومنان در دایا بسوی او آمدند که او را بر دایا بوند و آسمان نزدیک شد که بر سر او بیفتد چون این احوال را
دیدند از خود افتاد و بر سرش شد و او را برداشتند و بردند و ابو جهل همین گفت که صغریایی بر او غالب شده و کوه
پایین و آسمان را در جهان آوردند و چون امیر المومنین محمد صلا علیه و آله حضرت رسول صلا علیه و آله که رسید حضرت فرمود بایا

در غایت شد
در غایت شد
در غایت شد
در غایت شد

در خطای که بیرون کردند او را کافران از مکه در حاشی که دوین دو کس بود در وقتی که هر دو در غار بود و در خطای که از حضرت
برضی خود میگفت مترس بدستی که خدا باماست قاتل الله یکنیته و علیه بیس و آیت بخشود لم تر و هابریست
خدا سکینه خود را بر پیغمبر و یاری کرد او را بشکرها که ندیدید آنها را که اندک خوقال مملکت فرستاد که دیدهای کافران را
از آن حضرت است و جعل کل کلمة الذین کفروا السفلی و کل کلمة الذین آمنوا علیا و کذا اندک سخن و بعد و عیدهای کافران را است
و کلمه سخن و سخن موقال آن بلند و غایت از آن حضرت امام علی علیه السلام سقوت که مراد از کلمه کافران سخنان کفر آمیز
ابو بکر است از روی عدم ایمان و یقین در غار میگفت که این آیه برای عدم ایمان او کافیست که در حضرت پیغمبر خدا بود و انقدر
میرسد و امیر المؤمنین در زیر صندلی خوابید و بر او اندک و دیگر آنقدر از آن حضرت رسانید و حق قاطع او را از سکینه که
از لوازم ایمان و یقین است محروم کرد و نیز چنانچه در بصائر الوجیات و کتب دیگر از حضرت امام علی علیه السلام از امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده اند که چون ابو بکر در غار انصهر بسیار میل در حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می کرد و از خود که من اهل ایمن
کنی جعفر و اصحاب را که در دریا حرکت میکنند و می بینم که او انصار را که در مجلس خود در خانه های خود نشسته اند و سخن
میگویند ابو بکر گفت ای میزانش از این نیز بهتر است حضرت دست بردید آن بی بصیرت کنید و چون نظر آنجا که حضرت
فرمود بود دیدید چه در خاطر خود گذشتید که اهل تصدیق کردم که تو جادوی و قطب را ندیدی و دیگران روایت کرده اند که چون
کنار قریش نیز بگذشتید ابو بکر اضطراب از صد کند را ندید و خواست که بیرون آید و بایان می نمود و باطن با ارباب
بود پس یکی از قریش او را فرستاد که بگوید ابو بکر گفت که این مرد ما را دید حضرت فرمود که خدا انگیزد که ما را اینست و الا
ما را می دید عورت خود را را با عینک خود و حضرت فرمود که من سر خدا باماست و ایشان با ضرری نیست و اندر رسانید چون
باین سخنان همه جمع آن بی ایمان سکین یافت و پیغمبر است بیرون رود حضرت بای اعجاز نای خود بجانب دیگر گذار
زد و از آنجا که هرگز نرسیده بجانب دریا و گفتی میباید که غار را بستاند و بود حضرت فرمود که اهل کائنات که از آنجا
از این درگاه داخل شوند تا از این درگاه بیرون برویم و بکسر سوار شویم پس ناچار ساکت شد و در بصائر از حضرت امام
جعفر باقر علیه السلام روایت کردم که چون مسرکان بطلب پیغمبران روانه شدند امیر مومنان از جمیع آنکه آسیر حضرت
رسانند بیرون آمد و بگوید که بشیر بالا رفت از حضرت رسول بگوید که مراد حضرت او را دید و گفت با علی چیست تو را گفت

پدر و مادر خود را تو باد ترسمید که کافران آسیر تو رسانند از بی تو آمدن حضرت فرمود که دست خود را بر این ده پس بشیر
قدیر ملک قدر و اعجاز بشیر تر حرکت کرد بجانب کوه حرا تا حضرت سید اوصیا یا بر آن که است و کوه بشیر
بجای خود برگشت و عیال از حضرت امام ریت علی بن علی علیه السلام روایت کرده است که حضرت خدیجه بنتی ابرهه میل از بیرون
بیل عالم نفس را حال نمود و او طالب یک ل بعد از خدیجه ریاضت چنان بود که چون این دو ضایع بین میزد از خود انشغال از مردم
سید سر سبز رفتند ملک از حضرت تنگ شده بسیار اندوخت که بد و از چو در قرین تنگ شده و حال خود را بگفت
و آنکه از خطای که ایس حق قاطع بسوی او و جی فرستاد که ای هر بیرون رو از این کز که اصل آن تنگ را بگوید
مدینه هجرت نمائید در مکه بایزای و با مسرکان جهاد کن پس در این وقت حضرت بجانب مدینه هجرت نمود و جمیع طوایف طبرستان هجرت
از آن عیال را است کرده داشتند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غار بود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کار سازی سه روز
سفر حضرت می نمود و طعام و آب برای حضرت میبرد و سر را حلق برای آن حضرت و ابو بکر و دلیل ایشان فید می نمود
پس حضرت روزی حضرت امیر المؤمنین را در مکه گذاشت که امانتها و قرضهای مردم را ادا کند و بیا که قریش آن حضرت را
بپرست در جاهلیت بامانت و دیانت میبناختند و او را که امین میگفتند و امانت بسیار با حضرت میسر دند و همچنین
هر که در مردم بکسر می آمد امانتها با حضرت نزد آن حضرت بود و میسر دند و بعد از هجرت نیز آن حضرت را چنین میبستند
و فرمود که بعد از آن ای دیوان و دواج عیال مرا بردار و منو بپرست و بپرست و بپرست و بپرست و بپرست و بپرست و بپرست
که هر که را نزد که امانتی یا ودیعه است باید و از من بگیرد و امانت های مردم را اعلام نمردم بد و تو را خلیفه خود
میگردانم بر دختر خود فاطمه و هر دو را بجز امی سپارم و فرمود که هر را حلقا برای خود و فاطمه فاطمه را و فاطمه مادر آنرا بپرست
و هر که هارم باشد بهجرت از بی ما شخ استیاء نهاد آن حضرت را و صیبتا کرد و فرمود که چون فرمودهای مرا عمل کنی
تبی هجرت بکن بسوی خدا در هر کجی و چون نام من تو رسد بی توقف روانه شو و ملک ملک پس حضرت رسول صلوات
علیه و آله متوجه مدینه شد و در مدینه بسیار راه میبرد که در مدینه رقیط با علی خود ساخته چون بزرگوار
آمد بر آن او سوز جرات حضرت فرمود که ای پسر ارقط از سر خود بچشم بپرست و امانت بیای و ما را از این نیز متوقف
بجانب مدینه ببری این ارقط گفت از تیریدن عینک و آسپان گذشتن که بر تو آن دستم که تو پیغمبر خدایی و تو ایا که مردم

و تو را هر است منجم و هر که روی رفاقت تو منجم حضرت فرمود که منجمی که بر زبان می گوید که تو را
از راهی بدین می رسد که هیچکس نمی بیند و می رسد به سینه که دیدن و هیچ طریقی در آن نیست که در آن نیست
اول ماه ربیع الاول حضرت متوجه غار کردید و در آن شب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در طریقی از آن حضرت فرمودید در شب
چهارم ماه از غار متوجه سینه را دید و در عرض راه معجزات بسیار از آن حضرت بظهور رسید خواجه در راه بسیار است که است
علیه السلام و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از غار متوجه سینه را دید
قریش را که اندک که هرگز از آن حضرت را با و در حدیث با و به این سبب ساقه بن مالک بن جهم طلب آن حضرت را
آمد و چون آن حضرت رسید حضرت گفت خداوند آن کسیت که مرا از سوره ساقه بر تو که خواهی پس با حای سب ساقه بر من
فرودت پس بای خود را از سبب بر تو آمده و دید و گفت که در آن شب که این بلا با سبب رسید که از طایفه
پس دعا که خدا اسب مرا را کند که پس هر خود را که میجویم که از آن بر چیزی بنویسد سگویی بر تو خواهی رسید پس حضرت
کرد تا خدا تعالی اسب را را که پس باز بقصد آن حضرت روانه شد و باز اسب او بر زمین رفت تا آنکه سر بر تنه چوب شد اسب
او فرود رفت و حضرت دعا میکرد و در آن شب که باز متوجه آن حضرت شد و چون در تنه چوب را اسب گفت با او اینک ستران من با غلام
من بر سر راه سلاست از محتاج بار بدار یا ستر باشی که بر او نیک تر است از آن که بر من بر میگردد و نیکه از آن که بر طلبی میاید
حضرت فرمود که زنا مال تو احتیاجی نیست و قطب را بپای زنا است که است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون به سرت خود روی
میدید در راه بخیمه آمد رسید و فرمود که آیا طایفه من نزد تو است که ما را ضیافت کن گفت چیزی حاضر ندارم حضرت بگوشت خیمه نظر کرد
و در آنجا که سفیدی دید که از لاغری و ناتوانی بصر او اندر فرمود که آیا حضرت میداند که از این گوشت سفید میگویم گفت شکر خدا را
و از آنجا که هر که در دست راستش شکر است در نهایت بر سرش چسبیده و دیگر دست مبارک بر پشتش کشیده است
آویخته شد و بر سرش نشاند و ستر از آن بر حیت بود که گفت ای امام محمد کاسه چای را بده و نشاند که هر که بر سرش نشاند و چون امام محمد
این بخیمه عظیم را از آن حضرت مشاهده کرد که گفت ای رسول مبارک من فرزندی دارم که هست سال دارد و مانند پاره کشتی است
هر چه بداند و سخن نیک بدو بپای ایستد چون آن از نزد آن حضرت آمد و حضرت دانه خمایی را بر او خوراند و در دهان او گذاشت و باغی
حضرت در ساعت برخواست و راه رفت و بعضی آمد پس شسته آن خمها را بر او خورد و در دهان او گذاشت و در دست خمایی
او بر رطب انداختن او بخیمه شد و این بر سرش در تابستان و زمستان رطب میخورد و در آنجا که خود اساره با طرف کرد

و دست جانب بر یکی شد و حضرت از آنجا روانه شد و آن درخت همیشه رطب برادر تا آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا
رفت پس بعد از آن همیشه سبز بود اما میوه در آن در دو چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میبردند دیگر سبز بود اما درخت
باقی بود و در دو چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه میبردند خون از آن درخت جاری میشد و حضرت و چون سواران زن
از صواب برگشت آن اوضاع غریب مشاهده نمود از آن زن پرسید که سبب این تغییرات اوضاع چیست آن زن گفت مردی
از قریش آمد و بخیمه ما آمد و این اوضاع غریب از بخت او حادث شد آن مرد گفت او است که اهل مدینه انتظار را بر میزند و اکنون بر سر
ظاهر شده که از آن است که اهل مدینه را برده است و بیوی مدینه آمد و مسلمان شدند و هیچ طایفه سینه های تیر را و است که است که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد مدینه شد در بیرون مدینه در قباقر قبیله بنی قریظ و عوف نزول نمود پس ابو بکر گفت که با او که
داخل مدینه شود که مردم انتظار تو دارند حضرت فرمود که تا برادر من بیاید و دخترم فاطمه بنده من داخل مدینه نیسم و چند نفر او را
مباغنه که حضرت را نمود پس ابو بکر آن حضرت را در قباقر است و خود داخل مدینه شد و چون شد حضرت تمامه با او و اقدلیتی رفت
و در بیوی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که زود با ملکی شود و توقف مکن چون زمان قضای غریبان بایر و غمناک رسید میان
ایست که دید و وضع غمناک و غمناک را از فرمود که چون سبب را دید ایشان جنگبار و پنهان از مکر بیرون روند و در دنی طوی حلیج
و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیه فاطمه بنی ساسد مادر خود و فاطمه دختر زهرا بر سر عبد الظلمه که بوده است از مکر بیرون آمد و حضرت
که دختر زهرا ضیاع نام داشت و آئین پیرام این که از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله با او و اقد که نام حضرت را بود بود
در خدمت آن حضرت بیرون آمدند و ابو و اقد شتران زمان بر سر حوض زحر میبرد و بر سر است میرد حضرت فرمود که ای ابو و اقد
مادر این بازمان و شتران ایشان را آهسته بران که ایشان ضعیفند ابو و اقد گفت میترسم که از آنکه طلب میاید حضرت
فرمود که بحال خود باش و به و امکن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت که با عیاله بعد از این از ایشان سرری تو غیر سبب
حضرت شتران زمان را بهواری میراند و رجزی میخواند که معنایش اینست که غیر از خدا عبودی و یاری نیست پس کان به کان
مدار که در کار غمناکیان از تو کفایت میکند جمیع امور تو را و چون نزد یک غمناک رسیدند شتران را بکلی منع از قریش ایشان
رسیدند که گفتا قریش طلب ایشان فرستاده بودند و باقی از ایشان مولای خارش بن امیه بود که در آنجا میگذشت و در نهایت شکایت بود

سال سیزدهم
مشت

بانی نیست

خدا را امام رسالت خدا رفت و حضرت هماره تا فرمود و نامه خود میرفت تا رسید باین موضع و حضرت امام
 زین العابدین علیه السلام است ره نمود بآن درگاه مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که نماز بر جوارها در آنجا میکنند پس آنجا
 ایستاد و خوابید و سینه اش را بر زمین گذاشت و حضرت از نامه خود آید و ابواب انصاری مبارک نمود و استقامت
 و استیسا ب حضرت را بجا نهد و حضرت در خانه او نزول فرمود تا مسجد را ساختند و خانه آنحضرت و خانه امیرالمومنین
 ساختند و ایشان بآن خانه ها نقل فرمودند و در این احوال امیرالمومنین در خدمت آنحضرت بود و جدا شد و راهی
 از امام زین العابدین علیه السلام پرسید که فدای تو شوم ابو بکر با آنحضرت بود در هنگامی که مدینه می آمد در کجا از آنحضرت جدا
 حضرت فرمود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از قبا فرود آمد و انتظار قدم علی علیه السلام میسر د ابو بکر گشت حضرت
 تا داخل مدینه شوم که اهل مدینه مشاهده اند بآمدن تو و انتظار تو میکنند بیا برویم و انتظار علی بخش که او تا بیکانه
 نخواهد آمد حضرت فرمود که چنین نیست و خدا خواهد آمد و از این موضع حرکت نکنم تا پسر عم من و برادر خدای من و محبوب
 ترین اهل بیت من بسوی من بیرون آید او جان خود را فدای من کرد و در رخت خواب من خوابید پس ابو بکر در خدمت
 و منتظر شد و روتش زرد و حسد عظیم از علی علیه السلام بر او داخل شد و این اول مد اوئی بود که از او ظاهر شد برای رسول
 خدا صلی الله علیه و آله در حق عیاض الله علیه و آله و اولی الفتن بود که آنحضرت را که دیر از روی غضب از حضرت جدا شد و در
 مدینه شد و حضرت در قبا ماند و انتظار علی علیه السلام می کشید و راهی پرسید که در چه وقت حضرت رسول فاطمه را بجای
 صلوات الله علیه ترویج نمود حضرت فرمود که در مدینه بعد از هجرت یک سال و در آن وقت عمر بن خطاب فاطمه صلوات
 علیه السلام بود و وجه فرمود که بعد از بعثت حضرت را از خدمت فرزند بی غیر فاطمه علیها السلام بهم نرسید و حضرت خدمت علی
 پیش از هجرت یک سال از دیار حلت نمود و حضرت ابو طالب علیا السلام بعد از خدمت یک سال در قبا را و دعای خود و چون
 در مدینه باز رفتند از ماندن مکه دلشکسته و غمناک میبودی بر آنحضرت مستویا کردید و از کافران قریش بر خود میزدید
 و چون از حلقه را بگریزید اسلام شتاب کرد حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که بیرون روزهایی که اهل آن ستاد

و هجرت ناموسی مدینه که تو را از آن روز در مکه یا درین نیت و با سحر کان چنانکه پس در این وقت آنحضرت متوجه مدینه
 گردید و راهی پرسید که در چه وقت بر مردم نماز چنین متور شد که اهل مکه میگویند فرمود که در مدینه در وقتی که دعوت آنحضرت
 ظاهر شد و اسلام قوی گردید و حق تعالی بر مسلمانان جهاد واجب آنحضرت بامر آنکه در نماز هفت رکعت زیاده
 در ظهر و عصر و عشا هر یک دو رکعت و در نماز شام یک رکعت و نماز صبح را بر حال خود گذارست بخوبی که اول صبح
 سه رکعت بود برای آنکه زودی آیند مکه روز از آسمان بسوی زمین وزود بالا میروند مکه شب بسوی آسمان
 پس مکه شب و روز هر دو حاضر میبودند بارک خدایا صلی الله علیه و آله که در نماز صبح پس باین سبب حق تعالی فرمود که
 و قرآن آنحضرت را آن قرآن الفجر کان مشهور بود حضرت فرمود که یعنی حاضر میبودند نزد نماز صبح مسلمانان و مکه را
 اعزازت و مکه نو سیدگان اعال روز و شب معتبر دیگر روایت کرده است که حضرت خداوند مدینه فرمود که نماز
 بکن در مسجد قبا که آن اول هجرت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه در آن نماز کرد و در قریش حسد دین را
 که مسجدی که خدا در شان آن فرموده است که در روز اول اساس آن بر توی و پویش کاری نهادند است مسجد قبا است
 و در حدیث صحیح دیگر فرمود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه داخل مدینه گردید و در مدینه را با پای بر سر
 خود خط کشید یا کام زد و فرمود که خدا و خدا هر که خانه های مدینه را بنمودند تو برکت ده برای او و هیچ طریقی دیگر آن را
 نداند که قبیل او و قبیل حوز پیش از اسلام بنهادند کنند و آنها را میسر ستیدند و هر بزرگی از ایشان در خانه خودی
 داشت که آنرا خوشی بوسه زد و برای آن ذایع میگویند و نزد آن مسجد میگردند و چون دوازده نفر از آن
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله که بیعت کردند و بعد از آن آمدند بتهای خود را از خانه های بیرون کردند و هر که اطاعت این را میکرد
 نیز بتهای بیرون کرد و چون امتداد نفوذ یافت که از مدینه و مدینه اسلام در مدینه فاش و بسیار شد بتهای میگویند
 و بعد از تشریف آوردن حضرت مدینه سعد بن ابی وقاص در میان قریش میگویند و هر بیت که می یافتند
 میگویند و بعد از قدم امیرالمومنین صلوات الله علیه بیک روز و در روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله که بر نایب سوا
 این نایب که مدینه متوجه گردید پس قبیل بنو عوف جمع شدند و گفتند یا رسول الله ما اقامت ناکر ما را قوت و جدیت

و شولیم و نور ایمان و مال است بکین حضرت فرمود که بگذارید تا فرما که آن محمد بهر جا که خدا امر فرموده می رود بجز چون
با وی و خروج رسید که آنحضرت متوجه مدینه گردید و استیلا بر مدینه و با استقبال آنحضرت مشتاقان و مردم مدینه
آنحضرت مدینه آمدند و بهر قبیل از قبایل انصار که می رسید استقبال میکردند و بهار نامه آنحضرت را می گرفتند و التماس می نمودند که
فرود آید و نزد ایشان اقامت نماید و حضرت در جواب میفرمود که بگذارید راه نامه را که آن از جانب خداست
و چون بقیله بنی سالم رسید اول زوال بود و ایشان مسجدی پیش از قدوم آنحضرت بنا کرده بودند چون تکلیف نزول
کردند نامه بر در مسجد ایشان خوابید و حضرت از نامه فرود آمد و داخل مسجد شد و خطبه خواند و نماز جمعه با صد نفر ادا
کرد و میروان آمد و بر نامه سوار شد و بهار نامه را انداخت و نامه با پیام متعالی میرفت و چون مسجد مدینه را می گشت
رسید آنحضرت را تکلیف نزول نکرد و آستین خود را بر پستی گرفت از کثرت عباد که از هجوم انصار بلند شده بودند
گفت اینجا توقف مکن و برو بسوی آن که ویر که تو را یاری داده اند و باین شهر آورده اند نزد ایشان فرود آید و آنرا
باجاز آنحضرت بر خانه های قبیل او میروان را مسلط گردانید که خانه های ایشان ضراب شده و اهل آن خانه ها بکلی کشته
دیکر که نخواستند پس بعد از عبادت برخواست و گفت یا رسول الله از گفته این ملعون المی بخاطر مبارکت ترسد زیرا که پیش از
تشریف آوردن تو ما اتفاق کرده بودیم که او را بر خود یارسان کنیم و چون قدوم تشریف تو باعث فتح این عرب گشت
از روی حسد این دشمنان میگویند تو نزد من فرود آ یا رسول الله که آنحضرت از لشکر و مال و قوت و ثروت نزد من است
حضرت بجز هیچ یک از اینها نخواست فرمود و نامه روانه شد تا رسید محضی که اکنون مسجد آنحضرت و در آن وقت حصار بود
از دویتم از خورج که آمد بن زراره ایشان را گفت سینود و بزرگتر خانه ابویوب انصاری که نام او خالد بن زید بود و آنجا
و حضرت از نامه بزرگ آمد و اهل آن محله بر سر آنحضرت جمع شدند و هر یک آنحضرت را تکلیف ظاهر نمودند و چون
ابویوب ببادست نمود و در صلح اسباب آنحضرت را بجان خود برد چون محمد بمالعه بسیار کردند حضرت فرمود که آدمی را صلح خودی باشد
و بجانم ابویوب داخل شد و بعد بن زراره نامه حضرت را بجان خود برد و این که آنرا کاتب از سلمان رضایه روایت کرده است که چون
حضرت رسول خدا را داخل مدینه شد مردم بهار نامه آنحضرت را می گرفتند و بکینه حضرت فرمود که بگذارید راه نامه را که آن از جانب خداست
و بجز هر خانه که میوه ایمن آنجا نزول بنام و چون نامه بر در خانه ابویوب انصاری خوابید ابویوب مادر خود را اندک که ای مادر در را

بن که آمدند بشهر و اگر آنرا نخواستند و منصرف و رسول مجتهد و مادر او تا بنیاد مدینه چون در را کشید و بیرون آمد گفت
و احسنه الله چه بودی اگر من دیده میداشتم و روی سید خود را میدیدم پس حضرت دست مبارک خود را بر روی ابویوب کشید تا او
میان آمد و این اول مجرای آنحضرت در مدینه بود که و علی بن ابی طالب را در مدینه روایت کرده است که در مدینه سه طایفه از
یهود بودند بنو قریظه و بنو نضیر و بنو قینقاع چون حضرت رسول خدا علیه السلام مدینه تشریف آورد همه این سه طایفه ملعون بنیت
آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد ما را بسوی چه چیز دعوت بنیای حضرت نکرد که سزاوارست بکین بسوی آنکه گویای پیغمبر عالمی
خدا و با کلمه نعم رسول خدا و نعم آنکه در تو در وصف او نوشته و آنکه علای ساجده داده اند که از کلمه بیرون آیم و بسوی این شکست بنیت
عجرت آیم و جبراد سزاوار عالمی از شما که از جانب شما آمد و گفت که اگر دم کذاب و لذت نهار را آدم بسوی شست و غلغلی
برای پیغمبری که در این شکستان مبعوث خواهد شد و از کلمه بیرون خواهی آمد و بسوی این بار اهرت خواهد کرد و آواز
پیغمبران و بهتر ایشانست بر در از کوشی برادر خواهد شد و جانه های کشته خواهد شد و بنان خشک آتش خواهد کرد و در مدینه هائیس رفتی
خواهد بود و در میان دو کتف مهر پیغمبری خواهد بود و کینه خود را بر دوش خواهد گذاشت و جهاد خواهد کرد و از بیکس برخواهد آمد
و آوست خندان بسیار کشته و پادشاهان پیغمبری خواهد شد و برادر جاکرم ستران رسیده خواهد شد و پیغمبران کشته
که اینها که کینه هم را کشیده ایم و آمده ایم که با تو صلح کنیم که نه از برای تو باشیم و نه بر تو و مشروط میکنیم که دشمن تو را اذیت نینماید
و باصحابی اذیت نرسانیم و تو متوجه ما و احدی از اصحاب ما نگردی تا بر پیغمبری که امر تو و قوم تو یکی منتهی میشود بجز حضرت
ملکس ایشان نمود و نام در میان آنحضرت و هر یک از ایشان نوشته شد که امانت دشمنان آنحضرت نکند و پیغمبران
نرسانند نه بزبان و نه بدست و نه بسلاح و نه در اسلحه و نه در پنهان و نه در شب و نه در روز و خدا را این گواه گرفته و نوشته
که اگر یکی از اینها که مذکور شد بکینه خون ایشان و ابریه کردن زنان و فرزندان ایشان و غنیمت اموال ایشان بر آنحضرت
باشد و آنکه از جانب بنی نضیر بیان است عیسی بن خطیب چون بخانه برگشت برادرانش را و گفت که چه دیدی گفت که امانت
که مادرش بها و صفش را خوانده ایم و از علی بن ابی طالب و عیسی بن خطیب و عیسی بن خطیب و عیسی بن خطیب و عیسی بن خطیب
استحق فرزندان احمیل منتقل خواهد شد و ما هر که تابع فرزندان احمیل نمیشویم و آنکه از جانب بنی قریظه نام رسیده که کینه است
بود و آنکه از جانب بنی قینقاع نوشته بود و اموال و باطنش از هم زیاده بود و او بفرمود خود گفت که شما میدانید

که این ها بنام حضرت باوایان آوریم و تو در قرآن را هر دو یا جمیع قوم او را می شناسند و حضرت رسول خدا که در آن عمر
در خانه ابو ایوب است تا زید که با اصحاب خود پس از آمدن زید از آن گفت که این زمین را برای من بخرید تا چون مسجد بایران بگفت
ایشان گفتند این زمین از آن حضرت است و ما قیمت بخواهیم حضرت فرمود که من بدون قیمت نمی فروشم پس حضرت بده اسرفی آن
زمین را خرید و فرمود که در آن زمین خشتی دهند و اساسش را بنه بر دهند و از سنگ آردند و صحابه را امر فرمود که از هر یک
سنگ میرا آورند و خود ما ایشان را یافت می فرمود در سنگ کشیدن تا آنکه رسید بن خنجر با حضرت رسید و دید که آن حضرت سنگ را زنی
بر داشته است گفت با رسول الله بده نامت بر دارم حضرت فرمود که برو و سنگ بخر و در آن چون اساس را بر آوردند و زمین
رسیدند از خشت ناکارند و لکنی بنده صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله اول
دیوار مسجد خود را بسطید بنا کرد یعنی یک خشت و چون مسلمانان زیاد شدند گفتند کاش می فرمودی که مسجد را زیاد میکردی پس فرمود
که مسجد را زیاد کرد و بسطید بنا کرد یعنی یک خشت و نیم پس از مسلمانان زیاد شدند و التماس کردند که مسجد را زیاد کند
حضرت فرمود که زیاد کرد و دیوارش را دو خشت و نه ماده ساختند و چون که ما بر ایشان شکر کرد گفتند یا رسول الله
اگر می فرمودی که سقفی می ساختیم از کما محفوظ می شدیم پس امر فرمود که ستونها از چوب خرما بر پا کردند و بچوبها و کوبی
خرما و علف از خرما سقف ساختند که مصالح آن بر می بردند تا آنکه باران آمد و برایشان میریخت گفتند یا رسول الله اگر می فرمودی
کلی بر روی این سقف می کشیدیم که آب بر زیر نیاید فرمود که نه بلکه چوب بستی مانند چوب بست موسی علیه السلام کرده ام و زیاد
از این نیکنم و بر سر مسجد آن حضرت بر این هیأت بود تا از دنیا می رفت نمود و دیوار مسجد آن حضرت پیش از آنکه سقف را ساختند
بندریک قامت بود و چون سایه دیوار بقدر یک ذراع میشد تا ظهر میکردند و چون بقدر دو ذراع میشد تا عصر میکردند
و هیچ طلبی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت خانه مسجد را بنا کرد فرمود که خانه ها برای خود و اهل بیت خود
و سایر مهاجران بر دو مسجد بنا کردند و هر یک در خانه خود چوبی مسجد کردند و برای حزنه علیه السلام خانه خط
کشید و در مسجد کشید و برای علی بن ابی طالب علیه السلام خانه ساخت و در چوبی خانه خود و در مسجد را بسوی
مسجد کشید و از خانه های خود بیرون می آمدند و داخل مسجد میشدند پس خبر نیک نازل شد و گفت یا محمد خدا تو را امر است
که فرمای آن ها که در مسجد بنه ای در درهای خود را مسجد در درگاه و در خانه های یک مسجد کشودن باشد خیر در خانه تو
و در خانه های دیگر که برای عیال است در مسجد آنچه برای تو خیر نیست پس صحابه از این حکم در غضب شدند و حزنه در

خانه

خانه طریقی راه ملای مفتوح شد که بچسب درگاه علی را کشود و درگاه مرابست و او از من خود سال تر است و بزرگوار
منتبت پس حضرت فرمود که ای علم از این واقعه محزون مباش که من چنین نکردم بلکه حق تعالی امر نمود که در خانه
سارا بنیم و درگاه علی را بکشم حزنه گفت راضی شدم و تسلیم کردم برای خدا و رسول و در خبر فتح ایشان روایت
کرده است که چون اسلام در مدینه شایع شد پیش از هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله که سویی مدینه انصار گفت که بودا
روزی است که در آن روز صبح می شوند در هر هفته که آن روز شنبه است و تقاری را نیز روزی است در هفته که جمع می شوند
که آن روز یکشنبه است پس ما را نیز باید روزی باشد که برای عبادت در آن روز جمع شویم و خدا را شکر کنیم پس روز
جمع را که در آن وقت عروم میگفتند برای خود مقرر کردند و جمعه نام کردند و سبب آن روز را جمع نام کردند و آن روز
ناز کرد و ایشان را از موعظه و نصیحت کرد و سبب آنکه در آن روز اجتماع کردند آن روز را جمع نام کردند و آن روز
برای ایشان کوفتی ذبح کرد که چاشت و شام با آن کردند چون جمع بقیل بودند پس چون تقاضای آن جمعه را فرستاد و آن
اول جمعه بود که در اسلام می عقد شد و اول جمعه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن متعقد ساخت آن بود که چون مدینه هجرت
نمود و روز دوشنبه وارد مدینه کردند و در قبا فرود آمد و آن روز و روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه در قبا ماند و آن
مسجد قبا را بناد و روز جمعه متوجه مدینه شد و نماز جمعه را در مسجد نبی سالم کرد و ششم وادی است از فرود در است
معتبره مذکور است که از جمله وقایع سال اول هجرت سخن گفتن که بود و کلمات داد آن نبوت آن حضرت
سابقا مذکور شد و در این سال حضرت زید بن حارثه و ابورافع را فرستاد که سوره نبت بر سر جمعه آن حضرت را بخوانند
آن حضرت از مکه آوردند و بار در این سال عایشه را در ماه شوال تزویج نمود و در این سال که از مکه باز آمدند در این
سال حضرت بر ادی میان صحابه افکند و خود با ایشان ابی طالب صلوات الله علیه را در شمس و از حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه نقلت که چون حضرت بر ادی میان مومنان مهاجران و انصار قرار داد میراث را بر ادی
ایمانی میبردند نه بر حجم و خویشی و چون اسلام توشت یافت حق تعالی آیات میراث را فرستاد و آن حکم منوع شد
و گفته اند که در این سال روز عاشورا واجب شد و در این سال عید الفطر مسلم سلمان رضی الله عنه مسلمان شد و غنیم
بعد از این مذکور خواهد شد و در این سال عید الفطر مسلم که از علای میبرد بود و حضرت آن حضرت آمد و رسول الله از آن حضرت

عنه

گفت خدا بر کسی که ما و شما در چنین مقامی در برابر یکدیگر باز داشتید است یعنی ابو جهل لعین پس سینه با حزن و غنا که در گوشتی
گفت منم حمزه بن عبد المطلب سیر خدا و سیر رسول خدا سینه گفت در برابر سیر حلقه آفریده حلقه و صولت خود را خواستی یا
ای سیر خدا پس حمیده بر عتبه چل کرد و ضربت بر سر عتبه زد که بر روی بدو نیم سینه و عتبه ضربتی بر پا های عتبه زد که بر دو
پایش را جدا کرد و هر دو بر زمین افتادند و حمزه و سینه چندان حمله یکدیگر را کردند که سینه های خود که سینه های ایشان
گند شد و امیر المؤمنین صلوات الله علیه ضربتی بر دوش راست و لید زد که از زیر بغلش بیرون آمد حضرت فرمود که پس
بدرست جیب دست برین خود را گرفت و چنان بر سر زد که کمان آردم آسان بر سرست فرود آمد و فرمود که انگشت طلا را در
دست است و چون دست خود را حرکت داد بقی انگشت او صحرای کوش کرد و غره زد که بر دوشش آید و نزد و بجانب پدر
خود دوید پس حضرت از عقب او رفت و ضربت دیگر بر پشت او زد که او را انداخت و در جریضه اند که منم زنم آنکه او درین
جای حاجیان دهت صحیح المطلب و منم زنم هاشم که طعام میداد مردم را در قحط و خشک سال و فاسکین بودند خود و دست
و میگویند بنویسند صاحب را پس حمزه و سینه جدا از هم بسیار یکدیگر حبسیدند و مسلمانان فریاد کردند که یا غلی سگ را
بین که بر عت جسد بدست پس امیر المؤمنین متوجه او گردید و گفت حمزه بلند تر از سینه بود فرمود که ای عم
سر خود را بزمی آور چون حمزه سر بر نیزه آورد میان سینه سینه برد امیر المؤمنین ضربت زد که نصف سر سینه را براند
پس امیر المؤمنین بنزد عتبه آمد و هنوز رمقی از او باقی بود و صحرای او را نیز تمام کش کرد و امیر المؤمنین و حمزه عبیده را
برداشتند و بخدمت حضرت رسالت رسیدند و سینه را که آوردند چون نظر حضرت بر او افتاد آب آن درین مبارک
نزد و دخت عبیده گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من سینه هم فرمود که بلی تو اول رشیدی از اهل بیت من
عبیده گفت از عم تو بطلب زنده میبود میداد است که من اولیم بآنچه گفته از او که حضرت گفت که ام عم میگوید
گفت ابو طالب که آن بیت را گفته است در جواب کافران قریش که مضمون آنها اینست دروغ گفتید بنام خدا اسکند که
مرد خلو برین خواهر کردید پیش از آنکه ما نیزه زنیم و تیر اندازیم در پیش روی او و او را بدست سزاخواهیم داد تا آنکه گفته
سوم بر دو روز و زنان و فرزندان را فراموش کنیم در بار او حضرت فرمود که با ابو طالب چنین سگو مگر نمی بیند که سیر رسول
که مانند شیر پیش خدا و رسول کشید بر نزد و پدرش در راه خدا بجزت صبر کرده است بسوی جسد عبیده گفت یا رسول الله آیا
بر من غضب کردی در چنین حالی حضرت فرمود که بر تو غضب نکردم و لیکن نخواستم که عم خود را چنین یاد کنی و بر او بیت دیگر حمزه

در برابر عتبه ایستاد و حسین در برابر سینه چنانچه پنج مغیره از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که من تعجب میکنم از جرأت قریش در روز بدر که در یکدیگر میجوشید و سینه را کشتند و حمزه عتبه را کشت و با حمزه سیر کشتم
در کشتن سینه تا که حنظل بن ابوسحیان رو برین آورد چون بنزد یک من رسید ضربت بر سرش زد که در دیر هایش بر روی
جای سینه و بر زمین افتاد و باز علی بن ابوسم و دیگران روایت کرده اند که چون عتبه و سینه و لید کشته شدند ابو جهل لعین با قریش
گفت نجیل میکنند و بطر و طحیان نمایانند چنانکه بر سران اجدادند و حاضرند نه بخت اهل مدینه بر شما باد بکشتن اهل مدینه از شما
و عهد قریش را شکستید و بدست گیرید ای شما تا ما یکدیگر بریم و بشما هیچ سزا نیست مگر این را از او جوانی چند بودند از
قریش که در مکه مسلمان شده بودند و پدران ایشان را حبس کرده بودند ای شما از او مانع هر تیرت نبندید که در دوزخ صاحب
بیتین نمودند در دین اسلام مانند قیس بن الولید بن مغیره و ابوقیس بن قه که و حارث بن ربیع و عیاد بن امیه و عاصم بن منبه
و کنایه را ایشان را بکشتن بر آورده بودند چون نظر کردند مسلمانان را بسیار کم یافتند در دین خود متزلزل شدند و گفتند از دست
داده است این بیچاره را درین صحنه ایشان و در این زودی که کشته شد اینده بر حق تعالی این آیه را فرستاد إِذْ يَقُولُ
النَّارُ فُتُونًا وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غُرْهُ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ و منم توکل علی الله فان الله عز وجل یقیم میزانه و درین
مناقصان و آنان که در دلهای ایشان مرضی هست مژور که است این آیه را درین ایشان و هر که توکل کند بر خدا ایس بر سرش آید
عزیز و قه در است بر هر چه فراید و انا و حکیم است و ابلیس لعین در این وقت بصورتی بر آفرین رنگ تشل شده و بنزد قریش
آمد و گفت من با قبیل خود سزا یاری میکنم علم خود را بمن دهید پس علم را گرفت و سگ را از سینه طبعی باریان نمود
ایشان را بصورت اهل قبیل سراقه بنظر کافران مسلمانان در آورده و این باعث زیادت جرأت قریش گردید چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله این حال را مشاهده نمود اصحاب خود را فرمود که دیدهای خود را بجهت خود و بی جهت قریش
نظر نکنید و کلمه تان سزا را حضرت ندیم سکر از غلاف میکشید پس دست نیزه را که خداوندی یا زبرد است
و مستغول عا و تضرع کردید و گفت پروردگار این که و یاد داران دین تواند و از آنها کشته شوند دیگر تو را در زمین کجاست
خواهر اگر پس آنحضرت را علی عارض شده که علامت نزول وحی بود بر آنحضرت و صبح پس از آن خود را از آمد و عرق از جبین

انور می گفت و گفت اینک جبرئیل از جانب حق تعالی آمده است ای پادشاه از مغز از مسکه بپای تپش ابریا هر ظاهر شده با حق
 بسیار و بر بالای سر حضرت ایستاد و صدای آنکه از آن ابر مسکنه و طبله آواز گسی را می شنیدند که میگفت نزد من
 ای عزیزم و حیرم نام اسب جبرئیل بود که در آن روز بر آن سوار بود چون ابلیس یعنی جبرئیل امین را دید علم را از
 دست انداخت و برگشت بنیبه سر حجاج که پایش را گرفت و گفت ای سراقه بکی میروی بخوابی در رختخوابی
 ابلیس دست در میان سینه اش زد و گفت دور شو که من می بینم چیزی چند که تو نمی بینی من از پروردگار غایب
 می ترسم چنانچه حق تعالی در قرآن مجید اشاره باین قصه فرموده وَإِذْ زَيْنُّنَ الْاَلَمُ الشَّيْطَانُ اَعْلَمَ لَكُمْ وَيَا كُنُودًا
 که زینت داد برای کافران عملهای ایشان را و قال لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَاِنِّي لَأَكَلَمُ وگفت
 ابلیس که ای کس غالب نمیشود بر شما امروز من امان دهنده ام شما را گویند که چون میان قریش و قبیل که
 عداوتی بود چون بزرگ قبیل ایشان رسیدند خود آن عداوت را باین طرا آوردند و خواستند بر گردند که
 مباد اقبیل که نه در این وقت آنها از دست نموده برایشان تجاوزند پس در این حال ابلیس بصورت سراقه بن
 مالک که از اشراف آن قبیل بود با شکر بر روی از سینه کین حاضر شد و گفت من ضامن میوم و شما را
 امان میدهم که از قبیل که نه بشا ضرری نرسد فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و قال اِنِّي اَبْرِي
 مِنْكُمْ اِنِّي اَرَى مَا لَا تَرَوْنَ اِنِّي اَخَافُ اِنَّهُ وَاَللهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ پس چون بدیدند هر دو شکر
 یکدیگر را با شیاطین دیدند منکر را برگشت شیطان بر عقب خود و گفت من بیزارم از شما بدتر کسی
 می بینم آنچه شما نمی بینید یعنی منکر را این اخا بدتر است که من می ترسم از خدا و محرمیت خدا سخت است و از حق
 امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیه منتولست که شیطان در لشکر مشرکان دست جسته حارث بن
 را در دست داشت تا که از نظر ابلیس بر مسکه افتاد و از پس پشت برگشت حارث گفت ای سراقه بکی میروی
 در چنین حالی ما را می کند ای ابلیس گفت من می بینم آنچه شما نمی بینید حارث بگفت آنکه او سراقه است گفت دروغ میگوید
 نمی بینی که ایشان در نیل را تپش دست بر سینه حارث زد و گرفت و مردم را بخت زد چون عکبه آمدند گفتند که سراقه
 ما را زکریا اند چون خبر سراقه رسید بزرگتر آمد و سر کردند پادشاه که من از جنگ شما خبر ندارم تا خبر که حق است
 داشتیم و من در آن جنگ ضربه نمودم و چون مسلمان شدند دستند که آن شیطان بوده است و علی بن ابی طالب

شیطان

روایت

روایت کرده است که جبرئیل بر سرشان آمد و آورد او که بخت و جبرئیل از حق او گرفت تا بدریاز و رفت و
 میگفت پروردگار مرا وعده داده که تا روز جزا از منده باشم بوعده خود وفا کن و شنیدند دیگر روایت کرده است
 که جبرئیل امین در نظام گرفت که جبرئیل گفت که ملک پیمان شده اید از حلقی که مراد داده اید و روایت کرده است
 که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که اگر جبرئیل ابلیس می رسد او را می کشد حضرت فرمود که نه او را می کشد
 ولیکن او را ضربتی میزد که معیوب می شد تا روز قیامت پس ابو جهل بیرون آمد میان دو لشکر و گفت خداوند را
 از ما و ایشان قطع رحم بیشتر زده است و چیزی آورده است که من نمی بینم آنرا پس در این بامداد روز قیامت
 پس حق تعالی فرستاد که اِنْ تَشْفِقُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ اگر طلبی و حضرت زید پس آمد بر روی شامی و خبر داد که
 پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفتی از منکر زید بدگفت و بدست حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت
 آنرا بر روی کافران رخت و گفت شأهت الوجوه یعنی قبیح بادهای روها پس خدا بادی فرستاد که آن منکر زید با
 بر روی کافران زد و ایشان را خسته و هر که در پی از آن منکر زید باور سید آن روز گشته به چنانچه حق تعالی فرمود است
لَهُ وَاَمَّا نَمِيتُ اِذْ دُمِيتُ وَلَكِنْ اِنَّهُ رَمَى اَمِيتُ اصْحٰقُ تُو در نظامی که انداختی ولیکن خدا انداخت و در آن روز
 نزار کافران گشته سله نه و نهاد نفر اسیر شدند و حضرت فرمود که مگر اید که ابو جهل بر روی سر و بر روی
 ابو جهل را دید و ضربتی بر رانش زد و چون ملعون ضربتی بر عرو زید که دستش از بازو جدا شد و آویخت پس
 عرو دست بریده را بر پیکر او انداخت و قوت کرد دست را جدا کرد و انداخت و باز منور شد و عرو
 بن مسعود گفت که من وقتی رسیدم با ابو جهل که او از ستراف ده بود و در خون خود دست و پا میزد گفتن بسیار
 خداوندی را که تو را چنین ذلیل کرد پس بر بدگفت گفت خدا تو را ذلیل کند از برای کسی که گفتن زبانی خدا
 خدا و من احوال تو را می کشم و بای خود را بر گردنش گذاشت آن ملعون گفت نردنگاه صعدی بانه رفتی ای چراغنداک
 و سفندان هیچ چیز بر من و تو اثر از این نیست که چون تو می بزیستی کاسی کل از فرزندان عبد المطلب می کشد
 یا مردی از اصلاف تو را بر سر خود را از سر می کشم و سرش را جدا کردم و بر دست تو بخت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

روایت کرده است که جبرئیل بر سرشان آمد و آورد او که بخت و جبرئیل از حق او گرفت تا بدریاز و رفت و میگفت پروردگار مرا وعده داده که تا روز جزا از منده باشم بوعده خود وفا کن و شنیدند دیگر روایت کرده است که جبرئیل امین در نظام گرفت که جبرئیل گفت که ملک پیمان شده اید از حلقی که مراد داده اید و روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که اگر جبرئیل ابلیس می رسد او را می کشد حضرت فرمود که نه او را می کشد ولیکن او را ضربتی میزد که معیوب می شد تا روز قیامت پس ابو جهل بیرون آمد میان دو لشکر و گفت خداوند را از ما و ایشان قطع رحم بیشتر زده است و چیزی آورده است که من نمی بینم آنرا پس در این بامداد روز قیامت پس حق تعالی فرستاد که اِنْ تَشْفِقُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ اگر طلبی و حضرت زید پس آمد بر روی شامی و خبر داد که پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفتی از منکر زید بدگفت و بدست حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت آنرا بر روی کافران رخت و گفت شأهت الوجوه یعنی قبیح بادهای روها پس خدا بادی فرستاد که آن منکر زید با بر روی کافران زد و ایشان را خسته و هر که در پی از آن منکر زید باور سید آن روز گشته به چنانچه حق تعالی فرمود است لَهُ وَاَمَّا نَمِيتُ اِذْ دُمِيتُ وَلَكِنْ اِنَّهُ رَمَى اَمِيتُ اصْحٰقُ تُو در نظامی که انداختی ولیکن خدا انداخت و در آن روز نزار کافران گشته سله نه و نهاد نفر اسیر شدند و حضرت فرمود که مگر اید که ابو جهل بر روی سر و بر روی ابو جهل را دید و ضربتی بر رانش زد و چون ملعون ضربتی بر عرو زید که دستش از بازو جدا شد و آویخت پس عرو دست بریده را بر پیکر او انداخت و قوت کرد دست را جدا کرد و انداخت و باز منور شد و عرو بن مسعود گفت که من وقتی رسیدم با ابو جهل که او از ستراف ده بود و در خون خود دست و پا میزد گفتن بسیار خداوندی را که تو را چنین ذلیل کرد پس بر بدگفت گفت خدا تو را ذلیل کند از برای کسی که گفتن زبانی خدا خدا و من احوال تو را می کشم و بای خود را بر گردنش گذاشت آن ملعون گفت نردنگاه صعدی بانه رفتی ای چراغنداک و سفندان هیچ چیز بر من و تو اثر از این نیست که چون تو می بزیستی کاسی کل از فرزندان عبد المطلب می کشد یا مردی از اصلاف تو را بر سر خود را از سر می کشم و سرش را جدا کردم و بر دست تو بخت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

چون مکان بد اختر را دیدم
شما فتح و در حلقه قدم مبارک انداخته و گفتند یا رسول الله مبارک باد که این سر او چهل است چه حضرت سید احمد آقا و شکر تو را
بجا آورد و از ابن عباس منقول است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر گشتن ایشان بر آید گفت ای زاهدان
جزای بدیدم بر روی نسبت دادید و من ارادت کو بودم و مرا بخیاست نسبت دادید و من امین بودم پس منوجه چهل
لعین شده و فرمود که این طاعنی تر از فرعون بود چون فرعون نقیض کرد بهلاک اقرار کرد بیکان خدا و این ملعون چون
بعین کرد بهلاک لات و عزری را خواند و در کتب حدیث و سیر از سید بن عمرو روایت کرده اند که گفت در روز بدر در آن شب
دیدم در میان آسمان و زمین که هر یک علامت در خشتند و کافران را میکشند و اسیر میکنند و از آبی بود هم غفاری روایت
کرده اند که گفت من و پسر عم من بر سر آب بودیم در روز جنگ چون کفر اصحاب و کفر و بسیاری از کفر قریش را دیدیم
چون شکرها را بر تپه نیزی میشدند شکرها را غارت میکردیم و چنان تخمین میکردیم که شکر آن حضرت چه قدر کثیر تر از قریش بودند و این
سخن بودیم که ناگاه دیدیم بر بالای شکر پیدایش شد و همدیگر را می بینید پس بر دیکر بیدار شدیم و ناگاه دیدیم
که اصحاب کفر صلی الله علیه و آله دو برابر شکر قریش شدند پس بر عزم من از حله ای احوال تر رسید و هلاک شدند و من
بخدمت حضرت رسول رفتم و مسلمان شدم و از نصیب روایت کرده اند که بسیار دستا بریده شده و جراحات ظاهر شده و از
بدر که خون از آن جاری شد و آن علامت حضرت مملکت بود و آنرا برده گفت که در روز بدر سر آوردیم بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و گفت یا رسول الله دو سر را من بریدم و سیم را دیدم که مرد سفید بلندی ضربتی زد و این سر افتاد و من برداشتم و از
که فلان ملک بود و سبب گفت که در روز بدر کسی را اسیر نکرد چون قریش را بخدمت من نیز آید ناگاه دیدم که مرد سفید بلندی
بر حسب ابلق سوار بود از میان آسمان و زمین فرود آمد و مرا بپشت برد و انداخت پس عبد الرحمن بن عوف رسید و مرا بپشت دیدند
و بخدمت حضرت آورد و از اوراق مولای حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد که گفت من غلام عباس بن عبد المطلب بودم
و اسلام در خانه مادر آمدم بود و من مسلمان شدم و ام الفضل زن عباس مسلمان شده بود و عباس از قوم خود میترسید
و اظهار اسلام نمیکرد و اسلام خود را پنهان میداشت زیرا که مال بسیار در پیش مردم داشت و دشمن خدا ابوالفضل را
تخلف کرد و بجای خود عاص بن هشام را فرستاده بود چون خبر نصیب قریش با و رسید او ذلیل شده و مادر خود قوی یافت
و من مرد ضعیف بودم و در حجره نحر میترسیدم روزی نشسته بودم و مشغول کار خود بودم و ام الفضل نزد من نشسته بود
و شادی میکردیم بر فتح مسلمانان ناگاه دیدیم ابوالفضل که باهای خود را میکشید و می آید تا آنکه در کنز حجره است و پشت

او بجاست پشت من بود چون اندک زمانی شد ابوسفیان پیدایش شد ابوالفضل گفت ای پسر برادر من نزد من بیا و مرا بگو
تو داری پس ابوسفیان را در پیوی خود نشاند و مردم نزد ایشان ایستاده بودند و گفت ای پسر برادر من بگو چگونه امر شد
و سغیان گفت بگو سوگند که هیچ زنی بغیر آنکه بر خود دیدم با شکر ایشان و تا رسیدند با شکست خود دیدم و کربخ و
نشند و سیر زدند و هر چه خواستند کردند و با این حال من سلامت نیکنم شکر خود را زیرا که مردان سفید دیدم که بر سران
البلق سوار بودند در میان آسمان و زمین که هیچ کس بر ابوالفضل نیست ایستاد و اوراق گفت من در این وقت
نشستم آنرا مشاهده کرده اند پس ابوالفضل است بر دینت و بر روی من زد من بجهت من او را بر من برداشت و زمین
زرد و خاکست بر آید تا ناگاه ام الفضل برخواست و ستون خیمه را برداشت و بر سر ابوالفضل زد که سرش شکافته شد
و گفت آقای او حاضر نیست تو او را ضعیف بسیاری پس با من گشت و خواری و خمار رفت و من از
چهار تا ماند تا مبتلا شد مرض عدس و آن مرض او را گفت و چون مردم از مرض عدس اجتناب میکردند که سرایت نکند
سر او را در خانه افتاده بود و کسی او را نمیدانست که در دفن کنند پس هایش هم نزدیکی او نمیدانست تا آنکه مردم سلام کردند
پس هایش او را پارسا در خانه کشیده بست و او را دفن میکنند پس خبر و رست او را شنیدند و طرف اعلائی که او را بر
بردند و سنگ بر او انداختند تا در زیر سنگ پنهان شده و اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از آنجا میگذرد سنگها
بر او می نهد و بمنزله او هر سنگی که بر او است ابوالفضل که خواست عباس را اسیر کند توانست پس ملک را با پای
کرد بر اسیر کردن و پنج سفید از زیری روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنید که نوفل بن حذافه
آمده است گفت خداوندان نوفل را از من بخواهت کن چون قریش منزه شدند حضرت امیر المومنین علیه السلام او را دید که میان زنانش
در میان و غنیمت اند که حضرت حضرت بر سر او زد که بخود او زد و رفت پس شکر را کشید و با پای او زد و با پای او قطع کرد چون
بزمین افتاد سرش را برید و چون حضرت حضرت آورد او قریش را بخدمت من فرمود که کی خبر از نوفل را در حضرت امیر فرمود
من شکر او را با رسول بر حضرت گفت اسیر کردیم خداوندی را که دعای ما را حق و مستجاب کرد و ابوالفضل را از دست
روایت کرده است که چون ابوالفضل را عباس را اسیر کرد و بخدمت حضرت آورد عباس گفت او را اسیر نکرد بلکه برادر امیر
اسیر کرد حضرت فرمود که راست میگوید من آن ملک را که گوی بود که بصورت علی آمده بود و حق تعالی ملک را که بپارچ

سؤال میکنند که از تو از حکم غنیمتهای کافران که بگو که آنها از خدا و رسول است چون این آیه نازل شد و حق تعالی
ایشان را در غنیمت برده اند تا انبیا برگشته پس حق تعالی بر حسن رفتن از دست او حضرت حسن خدا را نیز باریان بخشد و حسن
بر نده است و هر دایمان ایشان محبت کرد پس سعد بن ابی وقاص گفت یا رسول الله آیا سوانه قتال گفته یا مانند ضعیفان
که کار از آن کرده اند و بعد از آن حضرت فرمود که ما در آن سبب از سبب آن رسیدند حضرت فرمود که ما
و قطعه غنیمت و دیگران روایت کرده اند که در آن سبب حضرت خواب نمیداد و سبب آن رسیدند حضرت فرمود که ما
عباس در مدینه از آن من بخواب روم پس نزد از اول و سوادند تا حضرت بخواب رفت و کلین بنده حسن روایت کرده است
از حضرت صادق علیه السلام که فرمود که این آیه یا ایها انبیاء و این بابویه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که از آن
من حضرت را در خواب دیدم پیش از جنگ در یک سبب و گفتم چرا چیزی غلبه کن که آن حضرت بایم بر دشمنان گفت بگو یا هو
یا من لا اله الا هو چون صبح شد خواب خود را بجهت رسول صلی الله علیه و آله نقل کردم گفت یا علی اسم اعظم را یاد تو داده
است پس حضرت امیر فرمود که این نام بزرگوار به پسته بزرگان من بود روزی در روزگاری اختصاص از حضرت امام موسی
علیه السلام روایت کرده است که عباس در میان ایران بود در جنگ بدر و گفت ندارم چیزی که بفرماید پس حضرت نازل شد و
طلایی در آن کرده است در خانه خود و ام الفضل زن خود را بر آن مطلع کرده است حضرت امیر المؤمنین را خواست که در جنگ
بفرستد که آنرا از نزد ام الفضل بیرون آورد چون حضرت این خبر را به عباس نقل کرد و آن در فتنه را داد عباس امیر المؤمنین
رضعت داد که برود و آن طلحه را از ام الفضل بیرون آورد و چون امیر المؤمنین طلحه را حاضر کرد عباس گفت ای زنده باد و جلاله
کردی پس حق تعالی فرستاد که اگر خدا چیزی در دلهای شما بداند بسلا خواهد داد و بهتر از آنچه از شما گرفته است و در هر
این بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ناز بر
بر دست تکبیر و نه تکبیر گفت و معانی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل علیه السلام
در روز بدر علی برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد که نه از پیغمبر بود و نه گمان آن نه خود نه حریف بلکه از بر دشمنان
است بود و حضرت آنرا در آن روز کشته و طفر یافت و فتح کرد پس آنرا پیچید و با امیر المؤمنین داد و امیر المؤمنین
علیه السلام در جنگ بصره آنرا کشت و طفر یافت پس آنرا پیچید و آن اکنون نزد ماست و کسی آنرا نمیخورد پس سوادند
آل

آل محمد صلوات الله علیه را بکشد بد و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در جنگ بدر حضرت بر جیب پیر خورده است
او را از دو تن جدا کرده و او دست خود را نزد حضرت آورد و حضرت بر جای خود گشته است و دعا کرد تا شفا شد و
خیان شد که اثری از بریدن ظاهر نشود و انصاف او است که است که شمشیر نکاشته بر محسن شکت در جنگ بدر
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله الجوی بدست او داد و با عجز از آن حضرت کشته شد و زخمی شد و بعد از آن شمشیر
جهد کرد تا شمشیر را نکرختند و آن شمشیر را در آنست تا نظام وفات و همچنین شمشیر سکه بن اشل در آن جنگ
شکت و حضرت ترکه در دست داشت با داد و گفت باین جهاد کن پس شمشیر بکوبی شد و پسته آن شمشیر جاد کرد و روایت
کرده اند که که چنین شکران در جنگ بدر نزد روان پس بود و حضرت از فرزند که چاه بدر را خاک بختند و از فرزند
کشکان کافران را در چاه ریختند پس سر چاه ایستاد و یک یک با نام آواز کرد و گفت آیا وعده پروردگار خود را
یافتید که حق است بدستی که من وعده پروردگار خود را حق یافته بودید شما برای پیغمبر خود مردم دیگر مرا فتنه می
و شما مرا نکذیب کردید و شما مرا بیرون کردید و دیگران را چاه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا با
کردند بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله ما میکنی از او بر آن کرده اند حضرت فرمود که نه سخن مرا شکر شد پس سوادند و شاکت بودی
جواب گفتی ندارند و احوال دانسته اند که آنچیز من گفتم با ایشان حق است پس حضرت نماز ظهر را در بدر و روز
و پیش از غروب آنجا برایشان فرود آمد و بر او است دیگر نماز عصر را در آنجا ادا کرد و چون یک گشت از آنجا رفت
متوجه شد که چون سلام گفت رسیدند که سبب شهادت بود و فرمود که میخاییل علیه السلام بر من گذشت و سوادند و شاکت بودی
عزیز و گفت کافران را قاتل کرده بودم پس جبرئیل آمد و بر ما دیان کوا بود و موسی پیشانی است و زنده بود و شاکت بودی
بسیار بر یال سس نشسته بود پس گفت یا محمد حق تعالی بر ما بر می آید تو فرستاد امر کرد که از تو خود شاکت بودی
را ضرر نمی آید یا از ضرر شدی محزون گفتم بی راضی شدم و بد آنکه در عدد شهادت آن بد از مسلمانان خلافت بعقب نشسته
چهار ده نفر بودند شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار و بعضی گفته اند که یازده نفر بودند چهار نفر از مهاجران
و هشت نفر از انصار و بعضی دوازده گفته اند و عدد انصار را هشت گفته اند و بعضی مجموع نهادارانه نفر گفته اند و قول

تنها از وادی عبور فرمود بجا ب دیگر و جاهای خود را که از باران تر شده بود کند و بر دوش انداخت که بخت که در زیر
 درخت خوابید و اعراب بر سر کوچه حضرت را می بیند پس اعراب با دعوتی که از بزرگ شجاع ترین ایشان بود گفتند که
 در این وقت هر از اصحاب خود جدا مانده است و وقت غنیمت بر و آن حضرت را هلاک کنی و اگر طاعتی از
 اصحاب خود کند تا اصحاب با و می رسند تو کار خود را کرده و برو آتی سیلاب آمد و وادی را پر کرد که صحابه از وادی
 عبور نمی توانستند از آن پس مشور مشیر بر گرفت و بجانب آن حضرت روانه شد تا بر سر حضرت ایستاد با مشیر برهنه و
 گفت با محمد ابرو زکی تو را از من خدای مکن حضرت گفت خدای پس چه شل دستی بر سینه او زد که افتاد و مشیر از دوش
 راست پس حضرت مشیر را گرفت و بر سرش ایستاد و گفت کی تو را از من خدای مکن و یکدیگر را دست میزدند و می گفتند
 خدا و پیغمبری تو و محمد ابرو زکی را دیگر شکر می برای تو جمع کنم پس حضرت مشیر را با و داد و او را بخشید و گفت تو را از من
 کردی و از من بهتر بودی حضرت فرمود که کی سراوار تر است کلمه کردن از من چون دعوت تو جمع خود می کشد چه شد تو را که با
 مشیر برهنه بر سر او رفت و او خوابید بود و او را نکشتی گفت در آن وقت مردی بنده را دیدم که دست بر سینه من زد که بر
 پشت افتادم و دانستم که او ملک بود پس من نهایت گفتم و سنان سه مو کند یاد کردم که دیگر با او شک کنم و قوم خود را اهل
 دعوت کرد پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمه الله علیکم اذ هم قوم ان یضلوا
 اذ یزیمون فکلفناهم عظمای که ووه مؤمنان یاد کنید نعمت خدا را بر خود در خطای که قصد کردند که او را که ملک بنده بسوی شما
 دستهای خود را پس از دست خدا دستهای ایشان را از شما پس بعد از آن غزوه قرده واقع شد و آن قصه چنان بود که بعد
 شش ماه از جنگ بدر حضرت شنید که کاروان قریش با ابوسفیان و بر و آتی با صفوان بن امیه از راه عراق
 شام می رود زیرا که بعد از واقعه بدر از ترس اصحاب حضرت از راه حجاز شام تردد نمی کردند و مال بسیار از
 نقره و متاع تجارت در آن قافله است پس حضرت زید بن حارثه را با صد سوار بر سر راه ایشان فرستاد و چون ظاهر
 رسید اعیان قوم هم که بختند و کاروان را پیش کرده بعد بنده آوردند و حضرت حنظل را که بر و آتی است نزد او آورد
 جدا کرد و باقی را بر اهل سرپرست از نمود و دو روز آن کاروان امیر کردند که بجای فرات بن جهان بود و چون اسلام
 اختیار کرد او را نکشتند و در کتب معتبره ایراد نموده اند که در سال دوم هجرت سر سیه عمیر بن عدی واقع شد و
 سبیل آن بود که زنی از یهود بود که در اعصاب بنت حروان می گفتند و عیب مسلمانان بسیار می گفت و حضرت

رسول صلی الله علیه و آله را بهیچیکر حضرت عمیر را فرستاد که شب داخل خانه او شد و مشیر بر سینه او گذشت و او را
 به وینم کرد و بخوابان شب بر گشت و نماز صبح را با حضرت ادا کرد و بعضی این قصه را در تاریخ سالیم هجرت ایراد
 نموده اند و در همین سال بود که بنی اشرف و امرویی بود از اکابر یهود و مشاعر بود و پیوسته بهیچ حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله و مسلمانان مشغول بود و اندای ایشان می نمود و چون خبر فتح بدر با و رسید بنایت ملول شد
 و بکمر رفت و گفتی را بر سرش نمود و بر صحابه ایشان بسیار است و ایشان را بر قافله حضرت خبر نمود
 و چون بر گشت و این خبر حضرت رسید او را از زمین کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اَشْرَفُ شَيْءٍ بَيْنَ يَدَيْنِ
 مسلمة گفت یا رسول الله اگر خواهی من کنایت سزا و میکنم حضرت او را اجازت فرمود و با سعد بن معاذ با حضرت شورت
 نمود و بهانه قرض گندم به جانب قلمه برفت ابو نائل را که برادر رضاعی کعب بود بنزد او رفت و نزد و چون ابو نائل
 با او صحبت بسیار داشت و اظهار محبت نمود گفت برای حاجتی آمده ام بنزد تو میجو مشیر برهنه و او را بخشید و گفت
 این بود بعد بنده بطلبی شد برای ما بنیست او هیچ عیب با ما نداشت مسلمانان در صد کارم در آمدند و راه تجارت را بسته
 حسد و دشمنی که بکشت من بشما گفتم که چنین خواهد شد ابو نائل گفت چند نفر از قوم من که در نزد من هستند
 و ما را احتیاجی رود ده و از تو مقدار طعام بخرم می خواهی و هر چه تو خواهی بخر و میدهم گفت زنی را
 بخر و بدید ابو نائل گفت چون چنین کنیم و تو خوش رو تر از عربی و زنان ما بهتر مایل خواهند که گفت فرزندان
 خود را بدید ابو نائل گفت این عاری می شود برای فرزندان ما و لیکن اسلام خود را نزد تو می گفتم و شب می
 آوریم که کسی مطلع نشود پس ابو نائل بخدمت حضرت آمد و واقعه را عرض کرد و شب با هر چه مسلم و یهودی
 سلطان بن سلامه و حارث بن اوس روانه شدند و حضرت ایشان را با بیع مسالمت فرمود و در حق ایشان عا
 کرد و آن شب چهاردهم ماه بود چون بر چهار را آمدند و او را آواز دادند و در پیروی زن خود نشسته بود
 و او را نادان بود و دست که بر خیزد زن گفت در این شب بکجا میروی گفت هر چه مسلم و برادرم ابو نائل آمده اند
 بر ارم ایشان را بهیچ زن گفت برو که من از بی می شنوم که خون از آن می چکد هر چند زن طاقت نداشت
 نشد و بزیر آمد و بچشم که بر سینه مسلم با رفقای خود گفت که چون بیاید من سراورای بوم و چون ببینید که من

چنانکه عمار مدینه
 حارثه شامی

موی سر او را نیک بردست پیچید نام تیغ بروی زخمی چون کعبه حصار بیرون آمد و او را بر پاهای سیر هشتاب
سپنج گرفتند و از حصار دور بردند پس هر چه سکه و بر و اینی ابو ناطق باو گفت که عجبی می بینی از توحی آید
آیا حضرت سید بر که موی تو را بهیچ گفت آری پس سر او را بویید و موی را محکم بردست پیچید و گفت زخمی
دشمن خدا را چون شمشیر هار او زدند کاری شد پس هر چه سکه و بر و اینی ابو ناطق باو گفت که عجبی می بینی از توحی آید
صدای عطشی از او شنیده صادر شد که اهل قلعه با هم خبردار شدند و آتشها فرو خفته و حارث از شمشیر یاران
خود غلط زخمی برداشت پس سر او را جدا کردند و حارث را بر دوش گرفتند و بگرفت حضرت شافعی چون
بگرفت حضرت رسیدند ایشان را دعا کرد و آب بمان مبارک بر حواصت حارث مالید و نیکی شفا یافت
و فرمود که بر هر که خضر یا سید از یهود بگشاید این قضیه در چهاردهم ماه ربیع الاول بود و چون گفتن قبیل او
بود قبیل خزرج گفتند ما نیز با یزید چنین کاری کنیم و کسی که عدیل گشت باید که این شرف مخصوص ایشان باشد پس ای
ایشان بر آن قرار گرفت که ابورافع که او را سلام بی ای کعبه می گفتند و یزید را که ایضا می گفتند بسیار رسید
و مشرکان را اعانت می نمود و او برادر کنه نه شهر صفیه بود و در نوای خیمه چهاری داشت پس علیه بن عقیل را
بن انیس و عمار بن عقیل و ابوقحاده و دیگران از حضرت حضرت طلحه بن عمرو و شجاع بن خضر را دیدند و حضرت عمار بن عقیل
بر ایشان امیر گرد و چون بنو امی حصار او رسیدند وقت غروب آفتاب بود و چهار پادشاه ایشان از مری بر گشته بودند
و داخل حصار شدند عباس بن عقیل با یاران خود گفت سلامتی با شماست ما را برام و شاید بحکله و اخلاص حصار شود چون
بدر حصار آمد با مردم داخل حصار شدند بنوی که او را شتاب خفتند و در کناری پنهان شدند تا آنکه در بان دروازه
و عید بر سبخی آوخت چون بخوابیدند برخواست و طلحه بن عمرو را برداشت و در حصار را را کرد و از نزد بان خفته
که ابورافع در آنجا بود بهار رفت و هر دری را که می گشود داخل می شد در را از آن طرف جریست تا بفرقه ابورافع
رسید و چون غرق تاریک بود و غیبت کرد که در کجا خوابیده است و از آنجا زد و چون جواب داد شمشیر را
او از او انداخت و از غرق بیرون آمد و لحظه صبر کرد و باز بان درون رفت و او را خود را تغییر داد و گفت این
چه صد بود ابورافع گفت که بنی شمشیر زد پس شمشیر را برداشت و از آنجا رفت و شمشیر را بر سگ او گذاشت
وقت

وقت کرد تا از پیشش بیرون رفت پس بیرون آمد و از نزد بان برآمد و چون سرعت می آمد از حصار بان افتاد
و ساقش شکست پس آنرا بدست خود بست و بیلپا بر پشت تا از حصار بیرون آمد و بیاد آن خود می شد و چون
بگرفت حضرت آمدند دست مبارک بر پای او مالید و در ساعت شفا یافت و گویند که در ماه شعبان سال سی و هجرت
حضرت رسول صلوات الله علیه اگر حضرت عمر را معقد خود در آورد و در ماه رمضان این سگ شریف حضرت خرم
را معقد خود در آورد و در نیمه ماه مبارک رمضان این سگ حضرت امام حسن صلوات الله علیه متولد شد باب
سی و دوم در میان جنگ احد حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است علی بن ابی طالب علیه السلام حضرت خرم
علیه السلام روایت کرده است که چون کفار قریش از جنگ بدر سوی یکم مراجعت نمودند با آن حال که اگر ایشان را خبر می شد
اسیر شده بودند ابو سفیان گفت ای گروه قریش مگر از یزید زمان خود را که می گذشت بر کشان خود زیرا که آب دیده آتش اندوه
و حزن و ناله مداومت و همه را فراموش می اند و هر دو اتفاقا بر ما تسلط خواهند کرد ایشان چنین کردند و گریه می کردند و
کشان خود را انداختند تا جنگ احد واقع شد و بعد از آن زمان خود را از حضرت با خود در آورده و در میان سال می گذاردند
جنگ احد کردند و با هم موکد آن خود از قبیل کنه و غیر ایشان جمعیت کردند و آنچه بسیار تهیه کردند و از مکه با سینه های
و ده هزار پیاده بیرون آمدند و زمان را با خود آوردند که مصیبت بزرگ را بیاورند و ایشان را از این قبیل خبر می شد
و ابو سفیان زن خود خنده دختر عقیل را با خود برد و عمره دختر عقیل را نیز ببرد و بیرون رفتند و حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که از جمله نعمت ها که حق تعالی بر رسولش منت گذاشت که در آن سینه های
چیزی نمی نوشت و چون ابو سفیان مترجم احمد بن عباس بن حضرت نام نوشت و سینه های مدینه رفتند و آن نام و قتی بگفت
رسید که هر دو در بعضی از باغ های مدینه بود پس حضرت نام را خواند و حضرت را خبر داد و از آنکه در آنجا
نه داخل مدینه شوند و چون داخل مدینه شدند صفیون نام را خبر داد و ایشان برگشتند بر روایت علی بن ابی طالب علیه السلام
نه در اجماع که در آنجا خبر داد که حق تعالی مرا خبر داده که قریش جمعیت کرده اند و اراده مدینه دارند و ترغیب نمود ایشان تا جهاد
پس عبدالله بن ابی کعبه و جماعتی از صحابه گفتند یا رسول الله ما از مدینه بیرون خواهیم بود تا در کوه چاه مدینه با ایشان جنگ
نیم آمدن صفیون زمان و غلامان و کهنه مردان که چهار را بگیرند و از با هم را بر ایشان صلوات الله علیه از مدینه و هم قاتی
بر دین ایشان بدستی که هر که را وی رسد مدینه بیاورند که بر یزید یا بنده در وقت که مادر قلعه و خانه های خود بودیم و بر یزید مدینه

بر سر آنکه
است و غیره

برای جنگ بیرون رفتیم مگر دشمن بر ما غلبه کرد پس سعد بن معاذ و غیره از قبیله اوس برخاستند و گفتند یا رسول الله در وقتی که ما
مسکین بودیم و بت میپرستیدیم کسی را مایه نگر و چگونه احوال در مایه میکنند و حال آنکه مسلمانیم و تو در میان ما ایستاده از ما سزا
بیرون میروی و ما اینان جنگ میکنیم پس هر که از ما گشته شود دشمنی خواهد بود و هر که نجات یابد تو را جهاد خواهد داشت پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله سخن بهیچ وجه از قبول بیرون رفتن باز نداشت و فرمود یا رسول الله اینها را از اهل خود که مایه نگرند و هر که نجات یابد تو را جهاد خواهد داشت پس حضرت
حق تعالی فرموده است وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ و الله اعلم بالصواب یعنی یاد کن ای محمد
و وقتی را که با شما بیرون رفتی از اهل خود سیاحتی و همیای میکردی برای مؤمنان جاهای ایستادن برای کارزار و خدا است
گفتار رسا را و داناست بنیهای سزا از همت طایفتان منکم أَنْ تَقْتُلُوا وَ تُقْتَلُوا وَ تَكُونُوا عَلَى أَعْقَابِكُمْ و علی الله فلیست علی المؤمنین چون
قصه کردند و گروه از شما که بدل کنند و بر گردند و خدا یار و کمکدار ایشان بود و بر خدا باید که تو مملکت کند مؤمنان بر او است علی با
ابوهم حضرت فرمود که این آیات در صلح اعدا نازل شد که قرین از مکه بقصد کربلا آنحضرت نمود بیرون آمدند و حضرت از مدینه
بیرون رفت که تعیین فرماید موضعی برای قتال و مراد از آن دو گروه عبدالله بن ابی سبت و گروهی که متابعت او کردند ترک
حضرت آنحضرت و از خروج طبرستان حضرت امام کربا را از آنجا که صادق علیه السلام روایت کرده است که مراد از این دو گروه بنو سلمه
و بنو حارثه بودند و در هند از انصار و بعضی گفته اند طایفه از مهاجرین و خانه از انصار بودند که سبب برگزیدن بنی عبدالله بن ابی
به دل شدند و برگزیدند بر کتب روایت علی بن ابی حمزه پس حضرت لشکر خود را از جانب راه عراق تعیین فرمود و عبدالله بن ابی سبت و
اجامی از خویش را متابعت فرمودند پس حضرت اصحاب خود را لشکر داریان منصفه نفر بودند پس عبدالله بن حبیر را با بنی هاشم
از تبرستان در دره تعیین فرمود زیرا که بیشتر سید که گویی ایشان از این دره در آیند پس حضرت عبدالله بن حبیر و اصحاب
و صلیت فرمود که اگر ما را ببینید ما را که کافران را که ترسانند ایم تا داخل مکه کرده ایم ایشان را از جای خود حرکت نکنید و از این
آنهارا که ما را از تبرستان تا آنکه ما را داخل مدینه آرند از جای خود زایل مسوید پس ابوسفیان لعین خالد بن ولید را با دوستی
مقرر کرد که در مکه بماند و با ایشان گفت که چون ببینید که ما با ستمانیان آمیخته از این دره داخل مدینه و از عقب ستمانیان از این
پس چون مسرکان در برابر ستمانیان صف کشیدند و حضرت تعیین اصحاب خود نمود و علم را بدست امیر المؤمنین علیه السلام داد
و انصار همگی یکدیگر جمله بر مسرکان واردند و مسرکان باقی و جوهر گشتند و اصحاب حضرت متوجه اموال ایشان شدند و مملکت
غارت کردند و بدو دست از جنگ گشودند و چون خالد آمد که از دره داخل شود عبدالله بن حبیر و اصحاب ایشان را از

تیر باران کردند و ایشان برگشتند و چون اصحاب این جمعی دیدند که اصحاب حضرت تجارت حضور شده اند با عید آمد گفتند ما چرا
 اینجا ایستاده ایم اصحاب غنیمت را بردند و ما بی غنیمت خواهیم ماند عبد الله گفت از خدا ترسید حضرت ما را خدا ترس کرده است که
 از جای خود حرکت نکنیم هر چند ایشان از انصاف که سودی نبخشید و یک یک یک یک میزدند و میزدند تا آنکه عبد الله با دوزخ نماز و علم از ایشان
 با ظلمه بن ابی طلحه عبدری برد از بنی عبد الله از پس طلحه نه اگر ای کاش ساکنان مکه را ما را ببینید و خود بسوی جهنم میفرستید و ما را
 بیشتر های خود بسوی بهشت میفرستیم پس هر که میخواهد بهشت خود را ببرد باید تا من او را بهشت فرستد چون کی جرات نمود
 بمکه او بود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بپوشی متوجه او شد و در آنجا خواند که بفرستد اینست ای طلحه اگر از خدا ترس
 که میگوید که شما اسبان دارید و ما شمشیرها داریم پس بایست تا بینیم کدام یک کشته شود و کدورت و کدورت و کدورت و کدورت
 بختی که آمده است بسوی تو شمشیر حمله کنند با شمشیر برنده کرد من کند میشود و خدا او را بر او انداخته و گفتستی و من
 گفت منم عیسی ابی طالب طلحه گفت دستم ای قضم یعنی در هم شکسته دیران که منبر تو کی جرات و جرات میکند پس طلحه منبر تو را شکست
 کرد و حضرت ضربه سیر را پیش برد دست و حمله او را در کرد و وضوئی بر او انداخت و از آنجا در آنجا و در آنجا و در آنجا
 از دستش افتاد چون حضرت پیش رفت که سرش اجد کند حضرت را بر دوش و حضرت را گفت که من در آنجا
 او را تمام کن نزدی نمود که وضوئی که من بر او انداختم بعد از آن زندگان شربت از دستش بر او انداخت و در آنجا
 و علم بر زمین افتاد پس عثمان پسر ابوطالب علم را زشت و باز امیر المؤمنین در دست و در دست و در دست و در دست
 و جمیع امیر المؤمنین با علم بر زمین افتاد پس حارث پسر ابوطالب علم را برداشت و حضرت را در دست و در دست و در دست
 پس عثمان بن عفان علم را برداشت و جمیع اسداده روح پدیدش پادشاه پس علم را عبد الله بن حبیل برداشت و جمیع امیر المؤمنین
 متوجه اسفل بن فیلین شدند پس عثمان بن فیلین از بنی عبد الله برداشت و حضرت را در دست و در دست و در دست
 و باز بسطید و حضرت امیر متوجه سعید شدند پس علم را اعلام بنی عبد الله که مراب نام داشت برداشت و امیر المؤمنین وضوئی زد
 و دست استیلا داشت پس آن ملعون علم را برداشت و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
 خود نگاه داشت و گفت ای بنی عبد الله اگر آیا آنم سر را بدارم پس امیر المؤمنین وضوئی بر سرش زد که چنانچه و اصل پس علم

عمره دختر علقه حارثیه بنه کرد و خاله بن و برید ملعون متوجه دره بند و چون قلیلی از اصحاب بن حبیب با او مانده بودند ایشان را
گشت و از عقب سگمان در آمد و شمشیر بر ایشان خوراند و چون قریب در کعبه رسید که علم ایشان هنوز بر پاست گشتند
و بر سر علم جمع شدند و از دوطرف سگمان را در میان گرفتند و ایشان را از آنجا اندوختند و شمشیر بر سر ایشان زدند و کوهها را از آنجا
و حضرت را تنها گذاشتند چون حضرت از بیت ایشان فراموش شده بود خود را از سر برداشت و فریاد کرد که سبوی من آید منم رسول خدا
از حد او رسول یکی سبک زد و علی بن ابی طالب را گفت که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
با طلحه بن ابی طلحه مبارزه کرد چرا یا قفتم با حضرت خطاب کرد حضرت فرمود که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه بود یکی
از ترس ابو طالب متوجه آن حضرت نمیتوانست شد و لیکن کودکان را اغوا و خویش بر اذیت آن حضرت مینمودند و چون آن حضرت
از خانه بیرون می آمد کودکان سنگ بجان حضرت می انداختند و خاک و خاشاک بر او میریزیدند چون امیر المؤمنین علیه السلام
بر این حال مطلع شد گفت یا رسول الله هرگاه از خانه بیرون میروی مرا با خود ببر که دفع اذیت کودکان از تو بکنم پس هرگاه
که حضرت رسول بیرون میرفت امیر المؤمنین با آن حضرت میرفت و چون کودکان متوجه آن حضرت میشدند رو و چینی و کوهی را
مجرع میکرد و کودکان گریان سبوی پران خود بر میگذاشتند و میگفتند قتلنا کفای یعنی عمار ما را بندگان مجروح کرد پس با یک
آن حضرت را قفسه میگذاشتند و از ابو و انکه روایت کرده است که گفت روزی با عمر بن الخطاب بر این میرفتیم ناگاه صفیری
در او یافتیم و صدای از سینه او شنیدیم مانند کسی که از ترس نهوش شود گفتیم چه میشود تو را ای عمر گفت مگر منی شیر پیش من است
را و مودن کم و رفت را و کشته خافیان و باغیان را و زنده بدو شمشیر و علمه را صاحب ندیدم چرا چون نظر کردم علی با
ای طالب را دیدم گفتم ای عمر علی سب علی طالب است گفت نزدیک من بیای تا من از شما عت و دیر می و بسالت او
برای تو بیان کنم بعد آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز احد از طاعت گرفت که نگر بزم و هر که از ما بگریزد
مکرم باشد و هر که گشته شود و نمیدانست و میفرستاد من است باشد برای او چون جنگ استایم ناگاه دیدیم که
صد نفر از مهاجمان و صد نفر از قریب رو با آوردند که هر یک صد نفر یا بیشتر از دیر این از پی خود داشتند پس
از جای خود گدازید و همه را بختیم در آن حال علی را دیدم که مانند شیر تریان که بر کله مردان حمل کند بر سر کاه حمل کرد
و از ایشان پروا نیکرد چون ما را دید که میگرییم گفت قبیح و پاره و بریده و خاک کودکان و هاهای شیر
با ما میگریید سبوی جهنم میشاید چون دید که ما بر میگردیم بر ما حمله کرد و شمشیر بر منی زد دست درشت که مرا میکشد
و گفت

و گفت بیعت کردید و بیعت با شگندید و اسم که سلاطین و سزاوارترین بگفته شدن از آنها که من میگویم چون بریده هاشم
نظر کردم مانند دو کاسه روغن زیت که آتش در آن افروخته باشند میزد خشمید و مانند دو قیج بر خون از شدت خشم من شده بود
سوی من میگریید منم جنم کردم که همه ما را یک حمله هلاک خواهد کرد پس من از میان سایر کشتگان بنزد یکی از رفیق
و گفتم ای ابو حسن بخدا تو را سوگند میدهم که دست از ما برداری زیرا که عرب کاشان است که گاه میگریزند
و گاه حمله میکنند و چون حمله میکنند شک میکنند که چنان را بر طرف میکنند که با از روی من شرم کرد و دست از ما برداشت
و بر کافران حمله کرد و تا این ساعت ترس و از دل من بدر نرفته است و هرگاه که او را می بینم چنین بر آسان میگویم
بر است بروایت اول حضرت فرمود که در آن مو که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که مانند مکر آب و دخانه که نام او
ساک بن حارثه بود و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله هر کوه از سر کاه که رسید پیغمبر از حمله بگریزد
امیر مؤمنان استقبال ایشان میکرد و بسیاری از ایشان را میکشت و ایشان را در غنیمت میگرفت تا آنکه شمشیرش بپایه
پار میشد و از زمان سببه دختر کعب باز نیت پیغمبر در خدمت حضرت مانده بود و نگر میبود و حضرت او را با خود بجای
میرد که مجروحان را مداوا کند و پس در آن جنگ همراه بود چون خواست بگریزد سببه مادر او بر او حمله کرد و گفت
ای فرزند از خدا و رسول یکی سبک زنی و او را بر گردانید تا آنکه مردی از مشرکان بر آن بر حمله کرد و او را از پشت زد
پس سببه شمشیر سپر خود را گرفت و بر ران گشود و بر خود زد و او را گفت پس حضرت او را تحسین کرد و گفت خدا را تو
برگشت و بهر ای سببه و خود را در پیش روی حضرت باز گذاشته بود و سینه و پستان خود را سیر کرده بود که آسیبی
با حضرت نرسد تا آنکه جواحت بسیار را و رسید و این قصه بر حضرت حمل کرد و میگفت که را بمن بنمایند من نجات
نیامم اگر او از من نجات یابد پس ضررتی بر دوشی حضرت زد و فریاد کرد که بگفت و عزی گوید که مرا را شتم پس حضرت
نظر کرد پس فرمودی از مهاجران که میگریخت و سپر خود را بر پشت سر میزد و میگریخت و او را اندازید که
ای صاحب سپر بیند از سپر خود را و بر سبوی جهنم او سپر را انداخت و حضرت سببه را که سپر را بردار
پس سببه سپر را برداشت و با مشرکان قتال میکرد پس حضرت فرمود که تمام سببه و وفای او امروز بهتر است از

در آن جنگ

ایشان از خدا بدستی که خدا آمرزنده و مهربانست پس حضرت داد او را رسول خدا صلی الله علیه و آله و در آن شب با اهل خود نزد یکدیگر
و چون صبح شد بیادش آمد که حضرت مغول جنگست و او مغول عیسایان را شکست و بپایند احد را و آن شب و چون خواست
خانه بیرون رود ز شش فرستاد چهار نفر از اخصار اهل بیت و گفت که او با سید که خطبه با من مقابله کرده است و ایشان از خطبه آنرا
پس بآن زن گفتند که چرا چنینی کردی گفت زیرا که در این شب خواب دیدم که اگر با آسمان شکافته شد و خطبه با آسمان داخل شد
و بعد از آن آسمان بیکدیگر برست و از این خواب دانستم که او سید خواهد شد پس که او فرنگ کرد که اگر فرزندی بهم برسد بماند که از او است
و چون بزرگتر قال رسید ابو سفیان را دید که بر کوهی سوار است و در میان هر که جوان میکند میسر کشید و بپایند ابو سفیان را دید که
حمله کرد و سبب را پی کرد و ابو سفیان از سبب که دید و بر زمین افتاد و فریاد کرد که ای را و در پس من ابو سفیانم و خطبه سجد و هر که
و ابو سفیان که گشت و خطبه از پیش دوید پس مردی از سرکان بخطبه رسید و نیزه بر او زد و خطبه با نیزه پس از آن سرگردید
و ضربه بر او زد و او را کشت و خطبه در میان حرمه و عمرو بن ابی و عبد الله بن حزام و کرد و بر اخصار بر زمین افتاد و سید که حضرت
و رسول صلی الله علیه و آله گفت که من سید را دیدم که خطبه را در میان آسمان و زمین تاب مزن با کاسه های طلا غسل میدادند پس
عقیل السکله نامیدند پس غسل داده و سید که در او است کرده اند که معین بر عاص مردی بود چپ انداز و سبک کردی انداخت از آن
خطبه غیبت پس در را بر که با حدی آمده سبک برداشت و گفت ما اینجا میسریم چون جنگی که رسیدید که حضرت
استاده است و شمشیری در دست دارد پس سبک انداخت و بر دست مبارک حضرت آمد و شمشیر افتاد پس فریاد زد
که گشت محمد را بدست و عزیزی گویند پس حضرت امیرند که در دروغ گفت خدا را و لعنت کند پس سبک دیگر انداخت
و بر پیشانی نزد آن حضرت آمد و حضرت گفت خداوند تو را در اختیار آن کردان پس چون سرکان برگشتند
ملعون مغزی آن حضرت در مو که حیران ماند و نتوانست که گشت تا آنکه عمار بن یاسر با و رسید و او را تقبل کرد
و حق تعالی در خشان را بر این قلیه مسلط گردانید که چهار پایش او را بپایان در خشان میبرد و کوهستانی بدست
نمیدید تا آنکه بر کوهستانی بدست رسید و بچشم و اصل شد پس از گشتن کان صحابه برگشتند و حق تعالی این آیه را
فرستاد اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمْ تُعَلِّمُوا اَنْفُسَكُمْ اَنْ تَقِيُوا الْقِتَالَ یعنی ای مکه
مسکین که داخل بیت خواهد شد پیش از آنکه خدا شما را امتحان کند تا معلوم شود که کی جاهد میکنید از شما و کی مسکین
بر جنگ و عیال نزد و مراد و توقع فعل است زیرا که حق تعالی پیشتر میدانت که کی جاهد خواهد کرد و کی خواهد که گشت و عیال

خدا بگرد و مردم بویست و عقاب سبب نمیدانم خود و آنچه شستم و آنچه شستم از آن وقت من قبل از آنکه رفتم و آنچه رفتم
و آنچه شستم و بدستی که بود سبب آنکه از روی هر که سبب دید پیش از آنکه مرگ یعنی سبب آنکه خلیف است
پس تحقیق که دیدید آنچه مطلبید و نظر میکردید پیغمبر و صحابه که گشته میشدند و گشتید علی بن ابی طالب را و سید که
که چون حق تعالی حضرت رسول از جانب حق تعالی خبر داد مؤمنان بآن ترسیدند که سبب آن بود عطف از دور و در جنت
ایشان در بهشت بیان فرمود صحابه آن روی بر تبارت کردند و گفتند خداوند بنیام حبش که سید بود در آن سر حرم
در روز احد با ایشان نمود و گشتند مگر ندانند ایشان که بفرمود خدا نامت قدم ماندند و تا گشتند از دست و گشتند
خلعت من قبله ترسل افان مات او قبل انقلبت علی اعقابکم و من نیت علی تحقیق من قبله ترسل
شیئا و سنجری اندک از این و نیست که هر که رسول از جانب من که گشته اند پیش از و سید که آنرا که هر مرد و گشته
شود باز میگردید سبب بر یا ستمهای خود یعنی مرتد میبود و زدن بر میزدید یا از جنگ میگریزد و سبب که در روز
دین یا بگریزد از جهاد پس او ضرر نمیستند بجهاد هیچکس نه ضرری و زود باشد که خدا اجزا از هم شک کنند و در آن
کرده است که آنها که میگرختند برای عز خود بدین که آن ملکیت که گشته است بر میزدید و این آیه را فرستاد و بدین
سیطان اندک که هر گشته است و باین سبب مردم گشتند و چون برگشتند از حضرت طلحه که سبب که در آن روز
این آیه نازل شد و ما کان یغفر ان تقاتلوا الا باذن الله لکن ما تقاتلوا و من یقاتل فاعلم ان الله قد فرغ من عباده
و اب الاخرة و ابیة منما و سنجری الشاکرین و نیست نمی را که میرد مگر باذن و فرمان خدا از سبب که در روز احد
توبه دنیا را میدهم او را از دنیا و هر که خواهد توبه آخرت را میدهم او را از آن و زود باشد که در دنیا و کافران
برین بنی قاتل معذرت بیرون گشتند و گفتند یا ایها الهم فی سبیل غیر و ما شفعوا او ما استندوا و ابیة منما و سنجری الشاکرین
و سبب پیغمبر ای که کار را در گرد و محراب بود و سبب بسیار از علما و برادران پس سستی نور رسید و سبب بایان رسید و حضرت
در راه خدا و ضعیف گشتند از بسیاری حرم و زو تن کردند و مکه و خدا دوست میداد و صبر کنندگان را و ناکان قولهم
الا ان قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اغفر لافنا فی اخرنا و نیت صفا قد امننا و اغفر لنا علی تقصیرنا و انکافرت
و نبود گفتار ایشان مگر آنکه گفتند ای پروردگار ما بیا حرم کنان ما را و از حد در شمع ما را و کار ما و نیت دار و نیت
ما را و یاری ده ما را بر گروه کافران قاتلهم الله و ابیة منما و سنجری الشاکرین و ابیة منما و سنجری الشاکرین

وایشان را میبخت و میبخت پس نظر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و جبرئیل را دید که در میان زمین و آسمان
برگشتی از طلائع نشسته است و میگوید لا شَيْفَ إِلَّا ذُو الْقِفَارِ وَلَا فِتْنَى إِلَّا عَلِيٌّ ^{موت} گوید که در روز قیامت که در
روایت این باب و این سخن اول حدیث با ابو جحانه بود ثم با امیر المؤمنین و آن انس است و شیخ فضیل علیه السلام طرق
از عصب که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ابی طالب را چهار منقبت است که احدی غیر او را نبوده اول آنکه او اول کسی
احد که هر که خسته او ثابت قدم ماند چهارم آنکه او بخیر از اهل قبر آمد و باز بطریق مخالفان از این سودا و است کرده است که
گفت چون در جنگ احد صف کشیدیم در برابر دشمن حضرت رسول بنیاده نور از انصار را بر دره احد باز داشت و مردی از انصار
را بر ایشان امیر کرد و مبالغه فرمود که اگر همه ما کشته شویم شما از جای خود حرکت نکنید که اگر آسیبی بیاورد از این بیرون
جنگدان در دست طلحه بن ابی طلحه بود که سباحت میبرد و او را قوی میگویند میگفتند و حضرت علم به احوال را بدست امیر المؤمنین
داد و خود بر علم انصار ایستاد پس ابوحنیان با علمداران خود گفت که هر که سباحت میرسد از علمداران ایستاده
در روز صید در شایع است که هر کس که از غنیمت غنیمت را نگاهدارد به فتح دهد پس طلحه در غنیمت شد و گفت تو چنین
میگویی و آنکه که امروز شما را جویند های حرکت خواهم انداخت و پیش از آنکه طلحه و مبارز طلبید و گفت منم طلحه بن ابی طلحه
و چون جنگ افتاد حضرت امیر المؤمنین ^{پیروز شد} و گفت منم علی بن ابی طالب پس عبدالمطلب پس دو ضربت در میان
ایشان زدند و امیر المؤمنین ضربتی بر پیش سرش زد که دید هایش بر روی افتاد و غرقه زد که هر که چنان صوابی نشود
بودند و علم از دستش افتاد و دیگری از ایشان بود که تا آنکه صواب غلام ایشان که در وقت دشمنی است و او را بدست
و حضرت امیر ضربتی بر دست راستش زد و دستش را انداخت آن ملعون علم را بدست چپ گرفت حضرت دست چپش را
نیز انداخت پس بر سرشای برین علم را بر سپهر خود چسبانید پس حضرت ضربتی بر سرش زد که بر زمین افتاد و در میان سرکان
و بر زمین آوردند و مسلمانان در غنیمت افتادند و جنگ را فراموش کردند پس اگر آنها که در دره بودند طلحه غنیمت
از جای خود حرکت کردند و ضحی کرد از خود عبد الله بن عمرو بن حزم را شنیدند که میفرمود خاله حرم و لید و دست غنیمت
از دره درآمد و سر کرد ایشان را که بعضی حضرت رسول صلی الله علیه و آله از عصب بگرد آمد و چون بود و حضرت
جاعت قبیل بود با صواب حرکت که آنکه شما میخواستید سباحت می کنید که او را هلاک کنید پس هر یک از آنکه حضرت جلالند

در

حضرت شعیب و نیزه و تیر و سنگ و اصحاب حضرت مقاتله میگردند و در آن حضرت تاهفتاد نفر از ایشان کشته شدند و باقی از خسته
و غنی امیر المؤمنین و ابو جحانه که ششصد و هشتاد نفر کشته شدند و ایشان در میان سرکان میگردند و سرکان بسیار شدند
پس حضرت را غنی طایفه و چون چشمش گشود امیر المؤمنین و ادید و گفت چه شده مردم حضرت امیر گفت عهده را شکستند
و از خسته حضرت را زد که دفع کن اینها از عصب من بر این حضرت جلال در ایشان و دفع کرد ایشان را و هر نوع از هر جانب
که میآمدند دفع میکرد و ابو جحانه و اهل بن حنیف بر بالای سر آن حضرت ایستاده بودند و هر یک شیری داشتند و میگفتند
که از عصب حضرت کسی نباید پس از آنکه جنگ تمام شد چهارده نفر کشته شدند و باقی بکوه بالا رفتند و کسی زیاد کرد در مدینه که رسول خدا
کشته شد پس اینها میروم کشته شد و از جنگدان میدان مانند چسب و وحشی کشته شدند و یکی حضرت عمر بن خطاب
و چون حرمه طبر و او نظر کرد شعیب را و او انداخت و شعیب خطا شد و وحشی جرب انداخت و بر بالای ران حرمه آمد و از
اسب افتاد و حرمه آمد و شعیب را شکافت و جگرش را بیرون آورد و کوس و مینی و اعضای او را برید و زمین و هفت
من با این مسعود گفت که هر صحابی از خسته غیر از علی بن ابی طالب ابو جحانه و اهل بن حنیف و عصب و گفت در آن روز که خسته غیر از
علی بن ابی طالب که او تنها با حضرت ماند و بعد از آن ابو جحانه و اهل بن حنیف را زد که ابوبکر و عمر را بودند این خود
گفت که از آن جنگدان بودند و او می گفت ایستادن علی در چنین سوار علی بن ابی طالب است مسعود گفت مسعود نیز که از
مردانی او میگوید که در آن روز جبرئیل را میگرد که لا شَيْفَ إِلَّا ذُو الْقِفَارِ وَلَا فِتْنَى إِلَّا عَلِيٌّ ^{موت} گوید که در روز قیامت که در
و کسی را عید بدند چون از حضرت رسول بر سیدند از کوه جبرئیل است و در حدیث امیر از طرق خود و سر کرده
که جبرئیل با حضرت گفت که ما را که مسلمانان را از جان و مال و عصب خود فرمود که چون بکنند و از او ایستاد
جبرئیل گفت من نیز از شمایم و بسته دیگر از طرق مخالفان روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که چون رسول اسلام در روز احد از خسته حضرت را تنها گذاشتند بر آن حضرت بسیار رسیدم و من در پیش تو میروم و شکر
میزدم بر کشته و حضرت را طلبیدم تا فقه با خود گفت که من میدانم که آن حضرت نیکو بود و در میان کشتگان نیست مگر خدا را
تا سران برده باشد پس علف شعیب خود را شکست و با خود قرار داد که هر چند کشته شود و بر آن از جمله او در
و ایشان را از پیش بر داشت پس دیدم که حضرت بر زمین افتاده و مدبرش گردیده است بر سرش است و در جگرش نشود و
گفت مردم چه کردند با علی گفتن یا رسول الله کافر شدند و تو تنها گذاشتند از خسته بر حضرت دیدم که از عصب
از آن کشته شد

روایت خبر حضرت
مسعود گفت
در آن روز که
خسته غیر از
علی بن ابی طالب
که او تنها با
حضرت ماند
و بعد از آن
ابو جحانه و
اهل بن حنیف
را زد که
ابوبکر و عمر
را بودند
این خود
گفت که
از آن جنگدان
بودند و او
می گفت
ایستادن
علی در چنین
سوار علی بن
ابی طالب است
مسعود گفت
مسعود نیز
که از
مردانی او
میگوید
که در آن
روز جبرئیل
را میگرد
که لا شیف
إلا ذو القفار
ولا فتی
إلا علی
گوید
که در
روز قیامت
که در
و کسی
را عید
بدند
چون
از حضرت
رسول
بر سیدند
از کوه
جبرئیل
است
و در حدیث
امیر
از طرق
خود
و سر
کرده
که
جبرئیل
با حضرت
گفت
که
ما را
که
مسلمانان
را
از
جان
و مال
و عصب
خود
فرمود
که
چون
بکنند
و از
او
ایستاد
جبرئیل
گفت
من
نیز
از
شما
یم
و بسته
دیگر
از
طرق
مخالفان
روایت
کرده
است
که
حضرت
امیر
المؤمنین
صلوات
الله
علیه
فرمود
که
چون
رسول
اسلام
در
روز
احد
از
خسته
حضرت
را
تنها
گذاشتند
بر
آن
حضرت
بسیار
رسیدم
و من
در
پیش
تو
میروم
و شکر
میزدم
بر
کشته
و حضرت
را
طلبیدم
تا
فقه
با
خود
گفت
که
من
میدانم
که
آن
حضرت
نیکو
بود
و در
میان
کشتگان
نیست
مگر
خدا
را
تا
سران
برده
باشد
پس
علف
شعیب
خود
را
شکست
و با
خود
قرار
داد
که
هر
چند
کشته
شود
و بر
آن
از
جمله
او
در
و ایشان
را
از
پیش
بر
داشت
پس
دیدم
که
حضرت
بر
زمین
افتاده
و مدبرش
گردیده
است
بر
سرش
است
و در
جگرش
نشود
و
گفت
مردم
چه
کردند
با
علی
گفتن
یا
رسول
الله
کافر
شدند
و تو
تنها
گذاشتند
از
خسته
بر
حضرت
دیدم
که
از
عصب
از
آن
کشته
شد

روایت خبر حضرت

و شیخ طبری در کتاب اعلام الوری از کتابان بن عثمان روایت کرده است از صباح بن سیار از حضرت صادق علیه السلام که چون
آوازده قتل حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه میفرمود حضرت فاطمه و صفیه علیهما السلام بجا میآمدند و از آنکه در مدینه و چون نظر آن
بر حضرت افتاد حضرت با امیر المؤمنین علیه السلام گفت که عمه را نگاهدار که نزدیک من بنشیند و فاطمه را بگذارد چون فاطمه
بنزدیک حضرت آمد و دید که روی مبارکش را محروم کرده اند و دامنش را خسته اند و خون از روی و دامنش بریزد
فریاد زد و فاطمه خون از روی حضرت پاک میگرد و میگفت سینه بدست غضب خدا بر من است که اگر از روی من خون جاری کند
و حضرت بر خون که از روی مبارکش میریزد بدست خود میگرفت و با بر روی سینه است و قطره از آن خون بر زمین نمیگفت
پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که بخدا میگویم که اگر قطره از آن خون بر زمین میریزد بر این عذاب بر اهل بیت نازل
میشود و او ای حضرت عرض کرد که سینه میزند که ندانم حضرت شگفت فرمود که نه و این حضرت رسول از دنیا که
رفت هیچ عضو او نماند بود و لیکن او ای آنحضرت را محروم کردند و نعلت گوید که می تواند بود که از جگرش خون در آن
مبارک آنحضرت محمول برقیه باشد و ممکنست که محمول بر آن باشد که دندان متحرک شده باشد و جگرش زنده باشد
و در جگرش هسته دندان پیش دهان را از بالا جدا و پایین چنانست که در میان هر یک را شقیه میگویند و چهار دایره
که بعد از آن است را عینه میگویند و بعد از آنکه باز خلافت در آنکه آیا حضرت در روز احد از جای خود حرکت
فرمود بموضع دیگر یا نه اگر مورخان و مفسران را اعتقاد آنست که حضرت با حید که حرکت فرمود بر آن زمین
بلکه برای آنکه جنگ از یکطرف باشد و از بعضی روایات معتبره شیعه ظاهر میشود که حضرت از جای خود هیچ قدم
حرکت نکرد چنانکه شیخ طبری نیز معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که غازی که را احد
است و مردم میگویند که حضرت رسول در وقت جنگ با جبار رفت صیحه است حضرت فرمود که بخدا میگویم که در
خود حرکت نکرد و حضرت گفتند که ازین که قوم خود را ازین نبرد و گفت خدا و خدا را آیت کن قوم مرا و این باور میسند
موقت از روایت کرده است که آنکه با یکی از مساجد است بجزارت احد رفتیم و او را نشانیم را با نشان میداد و
زیادت و نماز میکردیم تا آنکه مکانی را در سر کوه با نمود و گفت حضرت رسول در روز احد با جبار رفت و او ای خود را
نشان بیاورید و مردم و بان موضع ترفیع و روز دیگر حضرت فاطمه علیها السلام عرض کرد که حضرت فرمود که
بجای آن موضع رفت پس عرض کرد که روایت میکند که در آن زمان که حضرت شگفت فرمود که در آن روز که
حضرت رسول سلم از دنیا رفت لیکن او ای حضرت محروم شده بود و حضرت امیر المؤمنین را فرستاد که آن از روی

آورد در میان سپرد و حضرت که است نمود از آنکه از آن آب تناول نماید و لیکن روی خود را آن آب شست و فصل
در بیان معجزاتی که از آنحضرت در آن جنگ ظاهر شده قطعه اندکی روایت کرده است که در جنگ بدر هفتاد و یک نفر از آن کشته شدند
و هفتاد و یک سیر شدند پس حضرت حکم فرمود که امیران باشند و غنیمتها را بوزارتند پس اگر در روز احد بر آن کشته که امیران از قوم
تواند و هفتاد و یک نفر کشته شدند و اند ما را حضرت ده که امیران را اندا بجزیم و غنیمتها را تقربت کنیم و وقت جویم باینها
بر جنگ کافران پس حق تعالی او ای فرستاد آنحضرت که با ایشان بگویند که اگر امیران عدرا کنند در آن روز بعد از این امیران را
کشته خواهند شد ایشان قبول کردند و در ارضی باین شرط شدند و چون در جنگ احد هفتاد و یک نفر کشته شدند صحابه گفتند یا رسول الله
تو ما را و عدو حضرت را دی پس این چه بود که بر ما واقع شد و سوط خود را فراموش کرده بودند پس حق تعالی این آیه را فرستاد و آنکه
أَصَابَكُمْ مِصْرَبَةٌ فَهِيَ كَالْإِبْرَةِ فَلْيَمْسِكُوا بِهَا وَ قُلْ هَذِهِ هِيَ مِصْرَبُكُمْ فَاصْبِرُوا لَهَا إِنَّ الْبَاقِيَ لَسَاءٌ لِمُتَّبِعِيهَا فَاصْبِرُوا لَهَا إِنَّ الْبَاقِيَ لَسَاءٌ لِمُتَّبِعِيهَا فَاصْبِرُوا لَهَا
بودید و در برابر آن شمشیرتان در جنگ بدر گفتید این از کجا میسرید بگویند که این از غنیمتهای سلاطین رسید که خود اختیار داد
و قبول شرط کردند و عیالتی نیز بر صفین حدیثی در تفسیر آیه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است و شیخ فاطمه از آن روایت روایت
کرده است که چون در روز احد جنگ منقضی شد اولیاء سران لشکران خود را بر سران باوراند که سیدی مدینه بیاید و
هرگاه سران را بعد سینه میگردانیدند سران میجواییدند و چون سران را در جنگ کاه را از سینه میگردانیدند و واقع را میخواست
حضرت عرض کردند فرمود که حق تعالی آراگاه ایشانرا اینها قرار داد چنانچه فرموده است که قُلْ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ لَمْ يَمُوتُوا وَ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ قُوَّةٌ وَ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ قُوَّةٌ وَ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ قُوَّةٌ وَ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ قُوَّةٌ وَ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ قُوَّةٌ
کردند و شیخ گوایت کرده است که در آن جنگ حضرت امیر المؤمنین چهل حراست رسیده بود حضرت رسول است در دهان
مبارک خود کرد و بر آن جراحتهای مختلفه همه طرفه شد بنوی که از هر طرفی نماند و تیری از سینه که بچشم تمام رسید و آن
رویش آویخت و حضرت بدست مبارک خود آن تیر را بجای خود گرفت و از اول بگرفت و بچشم تمام رسید و آن تیر را
صلوات الله علیه از بسیاری کار بدست حضرت جبریده از درخت خرما بدست او در دست گرفت و حرکت داد و خنجر
ذو الفقار شده پس با حضرت داد و هر که میزد او را بد و نه میگرد موقوف گوید که این تیر را خنجر الف خنجر است که
دلائل میکند بر آنکه ذو الفقار از آسمان نازل شده و ممکنست که متورن این حال نازل شده باشد و در نظر مردم
چنین نموده باشد شش از جبار روایت کرده است که مودی در مکه ای را تربیت میکرد و هرگاه که در مکه بگذشت
میرسید میگفت یا محمد بن تو را بر این آب خوابم گفت و حضرت میفرمود که انت ای من تو را بر این آب خوابم گفت

و پنج طریقی در آن معلوم الوری از کتاب بان بن عثمان روایت کرده است از صاحب برج سیاه از حضرت صادق علیه السلام که چون
آواز قتل حضرت رسول میآید علی و اگر در مدینه میبود حضرت فاطمه و صفیه عمه حضرت بی بی ساجده و آن که بودند و چون نظرات
بر حضرت افتاد حضرت با امیر المؤمنین علیه السلام گفت که عمه را نگاهدار که نزدیک من نیاید و فاطمه را بگذارد چون فاطمه
بزدید حضرت آمد و دید که روی مبارکش را بچرخ کرده اند و دامنش خسته اند و خون از روی او دامنش میبرد
فریاد زد و فاطمه خون از روی حضرت پاک میکرد و میگفت شدیدی است غضب خدا بر کسی که از روی رسول خدا اوجا جاری کند
و حضرت هر خون که از روی مبارکش میرفت بدست خود میگرفت و بهر آبی که افتاد و قطره از آن خون بر زمین نمیگذاشت
پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که بخدا شکوه از آن خون بر زمین میرسد بهر آنکه عذاب بر اهل بیت نازل
میشود و آوی حضرت عرض کرد که منین میگویند که دندان حضرت شکست فرمود که نه و امیر حضرت رسول از دنیا
رفت هیچ عضو او نماند و بود و لیکن آوی حضرت را بچرخ کرده اند و مؤلف گوید که می تواند بود که اجناسی که دندان
مبارک آن حضرت تحمل برقیه باشد و ممکن است که تحمل بر آن باشد که دندان متحرک شده باشد و جدا شده باشد
و در اینجه حضرت دندان پیش نهاد را از بالای و پایین چست که در میانند هر یک را نشانی میکنند و چهار دیگر
که بعد از آن نه است و با عینه میگویند که لا بد آنکه باز صاف است در آنکه آوی حضرت در روز احد از جایی خود حرکت
فرمود بوضع دیگر یا نه اگر مورخان و معبران را اعتقاد آنست که حضرت با حیه که حرکت فرمود نه برای گرفتن
ملکه برای آنکه جنگ از کوفه باشد و از بعضی روایات معتبره پیغمبر ظاهر میشود که حضرت از جایی خود هیچ وجه
حرکت فرمود چنانکه پنج طریقی معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که غاری که در احد
است و مردم میگویند که حضرت رسول در وقت جنگ با آنی رفت پیچ است حضرت فرمود که خداوند که از جایی
خود حرکت نکرد و حضرت گفتند که نه منی که قوم خود را ازین غار و گفت خداوند این است که قوم مرا و این بابویند
وقت از روز احد روایت کرده است که گفت با یکی از سادات است بر بارگاه رفیع و او مشاهیر را با نشان میداد و ما
زیارت و نماز میکردیم تا آنکه مکانی را از سر کوه با نمود و گفت حضرت رسول در روز احد با نجار رفت و دوی خود را
چون با و در کرم و آن موضع رفت و روز دیگر که حضرت علیه السلام عرض کردم حضرت فرمود که
بجای آنکه آن موضع رفت پس عرض کردم که روایت میکند که دندان را با عینه حضرت شکست حضرت فرمود که در آن
حضرت رسول سالم از دنیا رفت و لیکن آوی حضرت بچرخ شده بود و حضرت امیر المؤمنین را فرستاد که آن آوی را

آورد

آورد در میان سیر و حضرت که است نمود از آنکه از آن آب بنام و لیکن روی خود را آن آب بگشت و فصل
در میان مجزائی که از آن حضرت حد آن جنگ ظاهر شد قطعه اندکی روایت کرده است که در جنگ بدر هفتاد و یک نفر کشته شدند اول
و هشتاد و یک سیر شدند پس حضرت حکم فرمود که اسیران بکشند و غنیمتها را بسوزانند پس اگر در روز احد بران نشتند که اسیران از قوم
توانند و هشتاد نفر ایشان کشته شدند و اند ما را حضرت دیده که اسیران را انداخته و غنیمتها را تصرف نمایند و وقت جویم بمانند
بر جنگ کافران پس حضرت عالی فرمود که در آن جنگ که با اسیران عداوت کردند در آن کشته شدند بعد از آن اسیران را
کشته خدا پرستان قبول کردند و راضی باین کوط شدند و چون در جنگ احد هشتاد و یک کشته شدند صحابه گفتند یا رسول الله
تو ما را وعده نصرت دادی پس این چه بود که بر ما واقع شد و کوط خود را فراموش کرده بودند پس حضرت تعالی این آیه را فرستاد وَمَا
أَصَابَكُمْ مِصْرَبَةٌ فَهِيَ أَصْبَرَتْكُمْ مِثْلَهَا فَكُلْتُمْ أَمَّا هَذَا فَبَلِّغُوا عَنْهُ لِقَاءَ إِيَّتَاهُ يَنْبَغِي یعنی آیه مبارکه را رسانید بصدیق که سلامتی
بودید و برابر آنرا فرستاد در جنگ بدر کشتید این از کجا باز رسید بگویند که این از غنیمتها نیست رسید که خود اختیار داد
و قبول کردید و عیال و بیوه و یتیم و یتیم در تنه آید از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است و صحیفه قطعه اندکی روایت و قیام
کرده است که چون در روز احد جنگ مفضی شد اولیا سهند ایشان خود را بر شتران بار کردند که سیدی مدینه بیارند
بر کاه شتران را و بعد سینه مبارک را انداختند شتران میخواستند و چون شتران را از جنگگاه روانه کردند و آنرا شتران و اقمه را داشت
حضرت عرض کردند فرمود که حقیقی آراگاه ایشان را اینجا قرار داده چنانچه فرموده است که قُلْ لَوْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ
لَتَقَرَّبْتُمْ إِلَيْهِ قُرْبًا يَتَرَفَقُ بِهِ پس هر کس را که میبرد رفت کردند بغیر از ضرر علیه السلام که در آن وقت چهار نفر
بودند و صحیح روایت کرده است که در آن جنگ حضرت امیر المؤمنین چهل حاجت رسیده بود حضرت رسول آب در دهان
مبارک خود کرد و بر آن جراحها را بخشد همه بر طرف شد بنوی که از آن چهره قیامند و دیگری از سر که نه چهره قیامند
و رویش آویخت و حضرت بدست مبارک خود آن چهره را بزد و آنست و از اول بگویند که پیچ چهره را بر زمین
صلوات الله علیه از بسیاری کار بر شکست حضرت جریده از درخت حرمنا بخت او داد چون بدست گرفت و حرکت داد خنجر
و انفجار شد پس با حضرت داد و هر که میرد او را بد و نیم میگرد مؤلف گوید که این قول مخالف احادیث بسیار است که
دلائل میکند بر آنکه ذوالفقار از آسمان نازل شد و ممکن است که متورن این حال نازل شده باشد و در نظر مردم
چنین نموده باشد و ششم از جایی روایت کرده است که مودی در مکه ای را تربیت میکرد و هر گاه که در مکه میرفت
میرسید میگفت یا محمد من تو را بر این آب خوانم کشت و حضرت میفرمود که آن آب من تو را بر این آب خوانم کشت

آورد

کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشت بعروین الحاص و عقبه بن ابی معیط لعنه الله علیه و آله و اریان در باغی نشسته
 میخوردند و غنا میکردند لاجری چند که مشغول در شایسته برکتی میگذاشتند احدی از آنها حضرت سید محمد و سید و کنت جنابان
 لعنت کن ایشان را و سرنگون در عذاب خود مینداختند و مینداختند ایشان را در آتش از آتش و در قرب الله از امام محمد
 علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه امر کرد بکشتن قرسا و ام سارده که دوزخ را
 کار بودند که بهیچ آتش غنا میکردند و در جنگ احد مردم را تخریب بر قتل آن حضرت میکردند و بد آنکه سید را کشتند که
 وحشی که تا قبل حضرت حمزه علیه السلام بود سحر شده و توبه کرد و حضرت توبه اش را قبول کرد و فرمود که من نیاید و از
 اجزا معتبره ظاهر میشود که او از جمله مروجین لامر است و در قیامت حال او معلوم خواهد شد چنانچه طینی و غیر او سینه های
 معتبر روایت کرده اند که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از قتی میران آیه و آخر آن را بخوان که من آیه معتبره
 دیگر هستند که تاخیر کرده اند ایشان را برای امر خدا یا عذاب میکنند ایشان را و یا توبه ایشان را قبول میکنند و فرمود که نه
 گروهی چندند که مشرک بودند و در حال شرک مانند حمزه و جعفر و اشباه ایشان را از مؤمنان گشتند پس داخل شدند
 در اسلام و انوار بختی از آن شدند و لیکن ایشان را بدل خود گشتند که از مؤمنان باشند و بهیچت از برای ایشان
 واجب نبود و بر آنفاق خود نماندند که فریاد شدند و صیحه برای ایشان واجب نبود پس ایشان بر این حالند یا خدا
 ایشان را عذاب میکنند یا توبه ایشان را قبول میکند و بعضی از کتب معتبره مذکور است که این آیه در روایت
 کرده است که مخیرتی یهودی از اصحاب راه بود در روز شنبه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که در احد بود گفت
 ای گروه یهود شما میدانید که هر چه هست و یاری او بر شما لازم است بیهوده گفتند امر از روز شنبه است و این
 متوجه کسی نباید شد گفت شنبه غیبت بعد از اسلام و کشید خود را بر پشت و بگفت حضرت آمد و نشست
 پس حضرت فرمود که مخیرتی بهتر نیست یهود است و چون بیرون میرفت گفت اگر من گشتم شوم ما را بیاید
 محمد با شهادت هر چه خواهد بگفت پس اگر اوقاف حضرت در مدینه از مال است و عروین همچو ملک بود و چهار نفر
 چون در احد شدند که مانند سیران در به فرات حضرت حاضر میشدند در روز احد خود را در احد در آن
 اقامه او خواسته اند اما مانع بودند که تو اعرابی و تو حرجی نیست اگر جهاد ندوی و سیرانت به با حضرت
 رفته اند گفت سیرانم بهشت را ندانم نزد شما بنشینم پس روانه شد و گفت خداوند امرا بسوی اهل
 بر سرکران پس بگفت حضرت آمد و گفت یا رسول الله تو من را مانع جهاد میشدند و من آمده ام که این

در این روز که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در احد بودند و عروین و سید و کنت جنابان در باغی نشسته میخوردند و غنا میکردند لاجری چند که مشغول در شایسته برکتی میگذاشتند احدی از آنها حضرت سید محمد و سید و کنت جنابان

پای ملک بسوی سید شایسته حضرت فرمود که خدا تو را مصلحت داد و از دستت است و تو جهاد نیست او قبول نکرد و رفت
 و نهید شد پس زوجه و پسر و برادرش او را بر ستری بار کردند که بسوی مدینه بگریختند چون ستر پشتهای چو سید
 خوابید و هرگاه که آنجا بسوی مدینه متوجه میگذاشتند و چون میبایست از جانب خدا اما سوره است که چنین کند آیا در وقت
 بحرفت حضرت و حقیقت واقعه را عرض کرد حضرت فرمود که این ستر از جانب خدا اما سوره است که چنین کند آیا در وقت
 بیرون آمدن چنین بگفت گفتند بل وقتی که متوجه احد شد و بقیه آورد و گفت خداوند امرا بسوی اهل خود بر سرکران و مرا
 بهیچت روزی که حضرت فرمود که باین سبب فرود ستر ای گروه انصار از شما که و بی ستر که خدا را بر هر چیز خد
 را میکند و عروین آن بود ای زن پرستة ملک بر سر برادر تو عبد الله بن عروین است و در وقت که گشتند تا
 حال و نظر میکنند که در کجا مدفون خواهد شد پس حضرت تا ایشان را بفرمود که ای یهودی و یهودی و یهودی
 رفیق در بهشت اند گفت یا رسول الله دعا کن که من نیز با ایشان باشم و این عروین پدر جابر انصاری بود و جلیو
 میگفت که پیش از احد در خانه یه یهودین عبد الله را که در احد بدر گشته بود که او گفت که تو در این نیم شد
 ما خواهی آمد عبد الله با و گفت که تو در کجا میباشی گفت در بهشت میران شوم و هر جای بهشت که میخواهم بگردم عبد الله گفت
 تو در بهشت گشته ندی گفت بل گشته شدم و خدا مرا از بهشت کرد چون عبد الله این خواب را حضرت حق را خبر کرد
 فرمود که سید خواهد ای شده ای پدر جابر پس حضرت در روز احد فرمود که عبد الله بن عروین و جلیو را بفرست
 دفن کردند و چون قبر ایشان در عرسل واقع بود سیلاب قبر ایشان را برد و بدن ایشان ظاهر شد و دیدند که بر روی
 عبد الله جراح بود و دست بر روی جراح است خود گشته بود چون دستش را از روی جراح برداشتند خون
 روان شد باز دستش را بر روی جراح است که گشته بودند و جابر گفت که بعد از اجل و شش سال از شهادت
 پدرم او را در قبر دیدم هیچ تغییر در بدن او نشده بود و گوید در خواب بود و گفتش که بر او سید شده بود و فرمود
 علف حمل که بر روی پایش ریخته بودند تا تر و تازه بود و خواست که بوی خوشش بر او بریزد صایب گفتند
 آن نحو که هست بگذار و گشت در بدن او ممکن و تازه این آیه که در کتب معتبره مذکور است که بعد از اجل و شش سال از شهادت
 احد است جاری کرد که پد قبرهای شهدا بر عروین کند و ندانند در مدینه که هر که گشته دارد در احد حاضر بود
 چون اهل مدینه نزد آمدند حاضر شدند و قبرهای ایشان را شناختند بدنه های ایشان تر و تازه بود و کج و سید اعضاء
 ایشان بر روی علفی احیا و بیل بای یکی از ایشان خورد در دست علف خون روان شد و هر چند قبر ایشان را میکنند

از سر که جنگ

یا

بوی مشک از خاک قبر ایشان ساطع میشد و عده است عمرو و عمرو بن حجج را در یک قبر یافتند و خارج بن زید و سعد بن
رجیع را در یک قبر یافتند و عده است عمرو و عمرو بن حجج را در یک قبر یافتند و خارج بن زید و سعد بن
بیرون نیامدند چون مورخ این امر را جاری کرد و کسی مانع او نشد ابو سعید خدری گفت بعد از این دیگر هیچ منکر
را کسی اظهار نخواهد کرد **پیوسته در بیان غزوه حمراء الاسد است پنج طبری از ابان بن عثمان روایت**
کرده و علی بن ابی حمزه در تفسیرش و حماد بن علی هم روایت کرده است که چون قریش بر حمله گفتند که از بکر بن
سعد و ابی بکر بن سعد و بکر بن سعد را غارت کنند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کتب که خبر قریش را برای ما
پیچ کرد جواب گفت پس حضرت امیر مومنین صلوات الله علیه بر آن حواصی که در پیش بود گفت من میروم یا رسول الله فرمود که برو
بر اسبان سوارند و شتران را جنبیت میکنند پس بدان که اراده مدینه دارند و بخدا سوگند که اگر اراده مدینه ایشان نکرده
که رودی غارت ایشان نازل شود و اگر بر شتران سوارند و اسبان را جنبیت میکنند از حمله دارند پس حضرت امیر ایشان را تعاقب
کرد و چون نزدیک ایشان رسید خبر آورد که بر شتران سوار بودند و اسبان را جنبیت میکنند پس حضرت امیر حضرت محمد و چون داخل
مدینه شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خدا تو را امر میکند که از پی قریش بروی و ایشان را تعاقب کنی و باید که با تو
بیرقعه بند مگر آنکه که حراصت یافته اند پس حضرت امیر را فرمودی را که اندک که ای گروه مهاجران و انصار که
حراصتی دارد باید که بیرون آید و هر که حراصت ندارد بماند و چون حواصی ضاده را حراصت کردند و گفتند
بر او بودند و تعالی است که در آن وقت که انقلبوا فی ابتغوا و القوم ان یلکوا و انما یلکون فایتموا یا لکون فایتموا
ترجمه آن اینست که ای محمد و انصار و مدینه را حراصت کنید و ضعف موزید در طلب کافران و کارزار با ایشان اگر رسید که ضاده
خسته شد و قیس کافران نیز خسته خورده اند و الم یافته اند و شما امید دارید از خدا آنچه ایشان امید دارند از تو رسید و
و حضرت بر مومنان حضرت زید و ابی حمزه را حراصت کرد و گفتند برای تعاقب سرکان از مدینه بیرون رفتند و چون حضرت
بجای رسید رسیدند و قریش در حواصی خود آمدند و عکرمه پسر ابی جهل و حارث بن هشام و عمرو بن عاص و ذکوان بن
گفتند بر میزدیم و بر مدینه غارت میبردیم زیرا که بزرگان ایشان را و دیگران را که حراصت میبردیم و حراصت میبردیم
وقت حردی با ایشان رسید که از مدینه بگریختند و گفتند که حراصت میبردیم و حراصت میبردیم و حراصت میبردیم
بطلب شما می آیند در نهایت شدت و سختی ابو سفیان گفت این بزرگترین مال حاجت یعنی است و هر روزی که
یعنی گفتند سفاکی می یابند اکنون منتهی کرده ایم و اگر بر کایع مغلوب شما نیستیم پس سعید انجلی ایشان رسید

در بیان غزوه حمراء الاسد است پنج طبری از ابان بن عثمان روایت کرده و علی بن ابی حمزه در تفسیرش و حماد بن علی هم روایت کرده است که چون قریش بر حمله گفتند که از بکر بن سعد و ابی بکر بن سعد را غارت کنند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کتب که خبر قریش را برای ما پیچ کرد جواب گفت پس حضرت امیر مومنین صلوات الله علیه بر آن حواصی که در پیش بود گفت من میروم یا رسول الله فرمود که برو بر اسبان سوارند و شتران را جنبیت میکنند پس بدان که اراده مدینه دارند و بخدا سوگند که اگر اراده مدینه ایشان نکرده که رودی غارت ایشان نازل شود و اگر بر شتران سوارند و اسبان را جنبیت میکنند از حمله دارند پس حضرت امیر ایشان را تعاقب کرد و چون داخل مدینه شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خدا تو را امر میکند که از پی قریش بروی و ایشان را تعاقب کنی و باید که با تو بیرقعه بند مگر آنکه که حراصت یافته اند پس حضرت امیر را فرمودی را که اندک که ای گروه مهاجران و انصار که حراصتی دارد باید که بیرون آید و هر که حراصت ندارد بماند و چون حواصی ضاده را حراصت کردند و گفتند بر او بودند و تعالی است که در آن وقت که انقلبوا فی ابتغوا و القوم ان یلکوا و انما یلکون فایتموا یا لکون فایتموا ترجمه آن اینست که ای محمد و انصار و مدینه را حراصت کنید و ضعف موزید در طلب کافران و کارزار با ایشان اگر رسید که ضاده خسته شد و قیس کافران نیز خسته خورده اند و الم یافته اند و شما امید دارید از خدا آنچه ایشان امید دارند از تو رسید و حضرت بر مومنان حضرت زید و ابی حمزه را حراصت کرد و گفتند برای تعاقب سرکان از مدینه بیرون رفتند و چون حضرت بجای رسید رسیدند و قریش در حواصی خود آمدند و عکرمه پسر ابی جهل و حارث بن هشام و عمرو بن عاص و ذکوان بن گفتند بر میزدیم و بر مدینه غارت میبردیم زیرا که بزرگان ایشان را و دیگران را که حراصت میبردیم و حراصت میبردیم و حراصت میبردیم وقت حردی با ایشان رسید که از مدینه بگریختند و گفتند که حراصت میبردیم و حراصت میبردیم و حراصت میبردیم بطلب شما می آیند در نهایت شدت و سختی ابو سفیان گفت این بزرگترین مال حاجت یعنی است و هر روزی که یعنی گفتند سفاکی می یابند اکنون منتهی کرده ایم و اگر بر کایع مغلوب شما نیستیم پس سعید انجلی ایشان رسید

در بیان غزوه حمراء الاسد است پنج طبری از ابان بن عثمان روایت کرده و علی بن ابی حمزه در تفسیرش و حماد بن علی هم روایت کرده است که چون قریش بر حمله گفتند که از بکر بن سعد و ابی بکر بن سعد را غارت کنند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کتب که خبر قریش را برای ما پیچ کرد جواب گفت پس حضرت امیر مومنین صلوات الله علیه بر آن حواصی که در پیش بود گفت من میروم یا رسول الله فرمود که برو بر اسبان سوارند و شتران را جنبیت میکنند پس بدان که اراده مدینه دارند و بخدا سوگند که اگر اراده مدینه ایشان نکرده که رودی غارت ایشان نازل شود و اگر بر شتران سوارند و اسبان را جنبیت میکنند از حمله دارند پس حضرت امیر ایشان را تعاقب کرد و چون داخل مدینه شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خدا تو را امر میکند که از پی قریش بروی و ایشان را تعاقب کنی و باید که با تو بیرقعه بند مگر آنکه که حراصت یافته اند پس حضرت امیر را فرمودی را که اندک که ای گروه مهاجران و انصار که حراصتی دارد باید که بیرون آید و هر که حراصت ندارد بماند و چون حواصی ضاده را حراصت کردند و گفتند بر او بودند و تعالی است که در آن وقت که انقلبوا فی ابتغوا و القوم ان یلکوا و انما یلکون فایتموا یا لکون فایتموا ترجمه آن اینست که ای محمد و انصار و مدینه را حراصت کنید و ضعف موزید در طلب کافران و کارزار با ایشان اگر رسید که ضاده خسته شد و قیس کافران نیز خسته خورده اند و الم یافته اند و شما امید دارید از خدا آنچه ایشان امید دارند از تو رسید و حضرت بر مومنان حضرت زید و ابی حمزه را حراصت کرد و گفتند برای تعاقب سرکان از مدینه بیرون رفتند و چون حضرت بجای رسید رسیدند و قریش در حواصی خود آمدند و عکرمه پسر ابی جهل و حارث بن هشام و عمرو بن عاص و ذکوان بن گفتند بر میزدیم و بر مدینه غارت میبردیم زیرا که بزرگان ایشان را و دیگران را که حراصت میبردیم و حراصت میبردیم و حراصت میبردیم وقت حردی با ایشان رسید که از مدینه بگریختند و گفتند که حراصت میبردیم و حراصت میبردیم و حراصت میبردیم بطلب شما می آیند در نهایت شدت و سختی ابو سفیان گفت این بزرگترین مال حاجت یعنی است و هر روزی که یعنی گفتند سفاکی می یابند اکنون منتهی کرده ایم و اگر بر کایع مغلوب شما نیستیم پس سعید انجلی ایشان رسید

ابو سفیان از او پرسید که یکی میگوید که گفت پس میروم که آنوقت برای ما حلا خود بخیزم ابو سفیان گفت اگر از راه حرام
بروی و با هر صاحبی ملاقات کنی و ایشان را خبر دهی که حلفا و موالیما از قبایل عرب بر شما حمله می کنند و این را خبر دهی
تا بر گردند من ده شتر برباد از خزانه و مویز و توبه می دهم و پیغمبر قبول کرد و چون حمراء الاسد رسید و پیغمبر از اصحاب حضرت پرسید
که بجای میروید گفتند طلبت را میرویم گفت بر گردید که هم سوگند ان قریش و هر که بخدا حلف نموده بود با ایشان محبت
کرده اند و در همین ساعت طلسم را بر ایشان پدید میبرد و شما تا سبقت و متانت آن ندرید پس سلمان در جواب
او گفتند حشمتنا الله و نعم الوکیل ما بر او اندازیم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد هر که در حق تعالی و علی از شما در دل
قریش اندکد و ایشان برگشتند پس حضرت مدینه برگشت در روز جمع و حق تعالی این آیات را فرستاد **الذین استجابوا**
دعوتهم و اتوا رسولهم بعد ما اصابهم القرع للذین احسنوا منهم و اتقوا اجر عظیم آنان که استجابت کردند
زمان خدا و رسول را بعد از آنکه رسیده بود با ایشان حراصت امر آن کسان را که میگویند از ایشان و بر سرین و
نمودند و اجر است عظیم الذین قال لهم انما نحن ان الله قد جمعنا انکم و خشوهم فزادهم ایتان
و قالوا احشبننا الله و نعم الوکیل آنان که گفتند ایشان را مردمان که پیوسته یعنی نعمت معبود که در حق تعالی حراصت
برای قتال شما مردمان یعنی ابو سفیان و اصحاب او پس ترسید از ایشان پس زیاده که اندک این سخن را زیاده
و گفتند پس است ما را خدا و شکو و گریه است خدا برای ما **فاقلبوا بینه من اشیه و فضلکم یکتسبهم سنه**
و اتقوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم پس باز گفتند یعنی بزرگ از خدا که عافیت و امتیث باشد و فضل
بسیار و رسید با ایشان بدی و مکر و بی و پیروی کردند و حشمتنا الله و نعم الوکیل زیرا که خدا صاحب فضل عظیم است از ادراکات
معتبره و از دست است که هر که از دشمنی ترسد مگر به حشمتنا الله و نعم الوکیل زیرا که خدا میزاید که چون این طکر گفتند
برگشتند بهقت و فضل خدا و بدی اندیش با ایشان ترسید و پنج طبری از ابان بن عثمان روایت کرده است که چون حضرت جنگ
حمراء الاسد رفت زن فاسقه از بنی حطیم که او را عصا می گفتند در جاساسی و خنجر میگردید و مویز میزد و علامت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله میگرد و مردم خویش جنگ گفت می نمود و در آن وقت از بنی حطیم غیر از یک کسی که او را
غیر بن عدی می گفتند سلمان شده بود چون حضرت برگشت عید در بامداد آن روز رفت و آن زن را بقبل رسانید و بخدمت
حضرت آمد و گفت من عصا را گشتم برای آنست که بن تو بد می گفت حضرت دست بر کتف او زد و فرمود که این در دست
تو خدا و رسول را غایبان می یاری میکند چون آن زن پامالت و گوی ماد آن منازعه خواهر بود غیر گفت که خدا پیغمبر است

در بیان غزوه حمراء الاسد است پنج طبری از ابان بن عثمان روایت کرده و علی بن ابی حمزه در تفسیرش و حماد بن علی هم روایت کرده است که چون قریش بر حمله گفتند که از بکر بن سعد و ابی بکر بن سعد را غارت کنند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کتب که خبر قریش را برای ما پیچ کرد جواب گفت پس حضرت امیر مومنین صلوات الله علیه بر آن حواصی که در پیش بود گفت من میروم یا رسول الله فرمود که برو بر اسبان سوارند و شتران را جنبیت میکنند پس بدان که اراده مدینه دارند و بخدا سوگند که اگر اراده مدینه ایشان نکرده که رودی غارت ایشان نازل شود و اگر بر شتران سوارند و اسبان را جنبیت میکنند از حمله دارند پس حضرت امیر ایشان را تعاقب کرد و چون داخل مدینه شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خدا تو را امر میکند که از پی قریش بروی و ایشان را تعاقب کنی و باید که با تو بیرقعه بند مگر آنکه که حراصت یافته اند پس حضرت امیر را فرمودی را که اندک که ای گروه مهاجران و انصار که حراصتی دارد باید که بیرون آید و هر که حراصت ندارد بماند و چون حواصی ضاده را حراصت کردند و گفتند بر او بودند و تعالی است که در آن وقت که انقلبوا فی ابتغوا و القوم ان یلکوا و انما یلکون فایتموا یا لکون فایتموا ترجمه آن اینست که ای محمد و انصار و مدینه را حراصت کنید و ضعف موزید در طلب کافران و کارزار با ایشان اگر رسید که ضاده خسته شد و قیس کافران نیز خسته خورده اند و الم یافته اند و شما امید دارید از خدا آنچه ایشان امید دارند از تو رسید و حضرت بر مومنان حضرت زید و ابی حمزه را حراصت کرد و گفتند برای تعاقب سرکان از مدینه بیرون رفتند و چون حضرت بجای رسید رسیدند و قریش در حواصی خود آمدند و عکرمه پسر ابی جهل و حارث بن هشام و عمرو بن عاص و ذکوان بن گفتند بر میزدیم و بر مدینه غارت میبردیم زیرا که بزرگان ایشان را و دیگران را که حراصت میبردیم و حراصت میبردیم و حراصت میبردیم وقت حردی با ایشان رسید که از مدینه بگریختند و گفتند که حراصت میبردیم و حراصت میبردیم و حراصت میبردیم بطلب شما می آیند در نهایت شدت و سختی ابو سفیان گفت این بزرگترین مال حاجت یعنی است و هر روزی که یعنی گفتند سفاکی می یابند اکنون منتهی کرده ایم و اگر بر کایع مغلوب شما نیستیم پس سعید انجلی ایشان رسید

و همچنین اصل شد پس خدا این امر را در شان او فرستاد و وقت نیافرقت از شوق مانتی که الهی و شیع فخریتیل
المؤیدین کما فی ما فی و فیضیه جهنم و ساءت مصیراً هر که مد اوست و مخالفت کند با رسول خدا از آنکه ظاهر شود او
را در حق و هدایت و پیروی کند غیر راه مؤمنان را و اگر ایم او را با آنچه خود برای خود ساخته است و در آیم او را بجهنم و بدگارش معلوم
است جهنم و از جمله قایم این سالی جاری کردن حکم سنگ بود بر وجود شیخ طبرسی از حضرت امام هر باقر علیه السلام در است که است
که زنی از خنجر که در میان ایشان شرافت و نجابتی است با مردی از اشراف ایشان زنا کرد و آن زن کافر و کینه است آن مرد
زن داشت و ایشان خواستند که آن زن را سنگ آرند چون کرب و بزرگ ایشان بودند پس نامه پیودان مدینه نوشتند که این سنگ
را از هر سوئی که بخواهد بیاورند حضرت و حضرت از آنکه سنگ از کشته پس کتب در شرف و کتب اسید و شعله بر مرد
و مالک الصیف و کنانه بن ابی بخت و سایر اشراف ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند خبر ده ما را از حکم زانیان و زانیه
بازن محسنه حضرت فرمود که حکم را حاضر خواهم شد گفتند آری پس جبرئیل حکم سنگ را آورد و حکم ایشان را حاضر در پیش آن
از قول آن جبرئیل گفت عذاب من صور یا میان خود و ایشان حکم کرد آن حضرت با ایشان گفت میبایستید جوان ساده شنید
یکچیز را که در دگر می باشد و او را این صور یا میکشید گفتند آری فرمود که چگونه است او در میان شما گفتند از او اناری از او
روی زمین نیست حضرت فرمود که او را بطلبید چون عبد بن صور یا حاضر شد حضرت فرمود که تو را سوگند میدهم که از او نیکان که
تو در برابر منی فرستاد و در بارای شرافت و شرف از فوق بگذاشت اده آل زنون الا فوق کرد و او را سایر بان شاکر دانید
و من و سولی برای شرافت و شرف که بگو که چه بود حکم سنگ را در توره است این صور یا گفت آری حق آن خداوندی که یاد آری
این حکم در توره است و اگر آن بود که رسیدم که خداوند توره مرا سوزاند اگر در آن کوب و تغییر کنم حکم توره را هر آنکه اعتراف نماید
بر تو ای که بگو که حکم زنا در کتابت چگونه است حضرت فرمود که چگونه است که هر کاه چهار کوه عادل شد و دست که زنا کرد است
و مانند میل در سرمدان دیده اند و هر که که در سنگ را بر او واجب است این صور یا گفت خدا در توره نیز چنین است
است حضرت فرمود که بگو چه سبب این حکم را تغییر دادید این صور یا گفت چون سقیان ما زنا میکردند ایشان را سنگ میزدیم
و این سبب و چون ضعیفان میکردند سنگ را بزرگتر از میان ما اشراف ما بسیار شد و تا آنکه پیر عم یا رسا ما سنگ را زنا
کرد و او را سنگ زدیم پس مرد دیگر زنا کرد و چون یا رسا خواست او را سنگ زند این عود گفت قوم آن مرد گفتند تا پیر عم خود را
سنگ زدنی نمیکند ایم که او را سنگ زدیم پس گفتند با جمیع قوم و حکم دیگر برای زنا قرار دادیم که در سر زمین و وضع جاری است
چند پس چنان قرار دادیم که هر کس که زنا کند او را تا زنا نبردند و اویش را میبایست که کند و او را از کون بر جز سوار کند و در محلات و قبل
کردانه

بگردانند و حال این حکم برای سنگ را در میان ما جاری شده است پس پیودان گفتند این زودی اعتراف کردی و آنچه ما در حق تو گفتیم
در حق گفتی و بیک چون غایب بودی هیچ استیذان و غیبت کنیم این صور یا گفت مرا سوگند داد و تو آنست در حق بگویم پس حضرت
امر فرمود که آن مرد و زن را در دمسجده سنگ را زد و فرمود که منع اولی که زنا کند و بیکند حکم خدا را هر کاه حاضر بنیان کند پس
حق تعالی فرستاد که یا اهل الکتاب قد جاءکم از منولنا شیخ کلم کثیر ایما کتیم تحقیق من الکتاب و یعقوبت کثیر
این اهل توره تحقیق که آمده است بسوی شما رسول ما بیان میکند برای شما بسیاری از آنچه شما بنیان میکردید از کتاب خدا
و یعقوب میکند از بسیاری و اظهارد میکند پس این صور یا بر حجت و دست بر زانوی حضرت گذاشت و گفت یا میر و منم خدا
و بتو از آنکه ذکر کنی آن بسیاری را که خدا فرمود که غفوی میکنم و ما را که میکنی پس این صور یا پرسید که خوابت چیست حضرت از
که چشمهای من بخواب میرود و دم بخواب نمیرود گفت مرا خبر ده که چرا کار فرزند ما پیر شده است و کار ما را فرمود که تیر منی
که زیادتی میکند فرزند ما و بشیبه تیر می شود گفت راست گفتن مرا خبر ده که کدام یک از اعضای فرزند از منی مرد بهر برسد و کدام از زن
پس حضرت با منی طاری شد و باز آمد با روی سرخ و عرق از او بر ریخت و این حالتی بود که آنحضرت را در وقت نزول آنی طاری میشد
پس فرمود که آنگاه آن و بی و در کما از منی مرد است و کوبست و خون و ناخن و مو از منی رست گفت راست گفتی دست را زود
تو گفتار و کردار پیغمبران است و سلمان شد و چون خواستند بر نیزه بنویزند در آن بختند در بنویزید و گفتند یا محمد این برادران
ما از بنویزید پدر ما و ایشان یکبیت و دین ما و ایشان یکبیت ابر ما میور میکنند و چون کسی از ما را میکشند نمیکند از آنکه ما قاتل
را بکشیم و خدا دوستی خدا ما دید میدهد و چون ما از ایشان کفر را بکشیم قاتل را بکوش میکشند و آنچه دوستی خدا ما میور میکند و از
گشته ایشان زن با سده مرد را بکوش او میکشند و بیکر دایت در مرد ما را میکشند و بکوش نمیدان ایشان از او ما را میکشند
و جراحات ما را بصف جراحات خود صاحب میکند پس حق تعالی آیات در جم و قصاص از ستاد و از و قایم سال چهارده
نزول حکم کریم فرمود و هم در این سال حضرت توحید خود ام سلمه را که از آن اطاهره آنحضرت بود و در این سال از منی حضرت
خزیمه زوجه آنحضرت فوت شد و عید آمد پیر رقیه که از منی بنویزید بود و فوت شد ماه جدی لایلی و در این سال غایب
بنت اسد مادر امیر المؤمنین و محبت در میان عالمین و اصل شد و کثیف کنی و صلوة او با سایر فضایل احوال
ایشان اسد بعد از این که کور خواهر شد و مرگیت که در این سال در سیم ماه شعبان حضرت سید المرشد احصی است
علی صلوات الله علیه متولد شد با سببی و پنج در میان جنگ خندق است که آنرا غزو و کاه را میگویند

در مابین خوف و غایب فرود آمدند و غطفان و توابع ایشان از اهل نجد در جانب احد فرود آمدند و همه حضرت رسول را سر
 نواز صیحه از مدینه بیرون آوردند و این سواران و اسب گاه است که مثل سرنگان همیده هزار نفر بودند و اگر همگی شتر
 ده هزار گشته اند پس چون قریش وادی عقیق رسیدند در میان سب جیمی بن اخطب بسوی بنی قریظ آمد و ایشان در
 قلع خود متحصن بودند و بعدی که با حضرت رسول کرده بودند و رمان بودند و چون از قلع و از قلع و چون صدای کمر
 کعب بن اسید رسید با اهل خود گفت این برادر تو است و اهل و قبیله خود را بجای انداخت و اکنون آمده است که
 ما را بجای افکند و عهد ما را بطلان کند و هر بامانیکی کرده و در امان خود استوار بوده و خود را یکی ما را پیوسته رعایت
 میکند و سزاوارست که با وضیعت کنیم پس از غرض بزرگ آمد و گفت تو گیتی گفت من صبی بن اخطب آوردم در بیابان
 عربت روزگار را کعب گفت بلکه آمده با عدالت و خواری ابدی از برای ما این اخطب گفت ای کعب انکی فرستاده
 و هم روزگار خود با بیستوایان و زرگواران خود و در عقیق فرود آمدند با هم میگویند و آنکس قبیل خود را فراده آمدند
 با سر کردها و بزرگان خود و در غایب فرود آمدند و آنکس صلح صلح و دیگران آمده اند و در قلع بنی قریظ
 فرود آمده اند و هرگز و اصلش از جنگ این گروه انبوه را نخواستند پس در یک و عهد در میان خود و ایشان
 کعب گفت هرگز برای تو در جنگ ایام از راهی که آمده برگرد این اخطب گفت هیچ چیز تو را مانع نیست از در کشیدن
 ملک آبرویم که در تنور گذاشته میترسی که من با تو در خوردن آن شریک شوم در را بکن و ترس که من شریکی نخواهم
 کعب گفت خدا تو را لعنت کند که از راهی که آمدی که من جواب نیت تو را نگویم گفت در را برای او بکن بید چون
 و داخل شد و نشست گفت و ای بر تو ای کعب بکن عهد خود را با هر و ای برادر کن که هرگز از این گروه را نخواستند
 و اگر این فرصت را از دست ببرد یک چنین فرصتی نیست تو خواهی آمد پس هر که در قلع بود از رؤسای یهود ماند
 غزاس شون و یا سر بن قیس و رقاعه بن زید و زهیر بن ناطح جمع شدند و کعب ایشان گفت من بگویم
 گفت تو زکرکی و مظعی در میان ما و عهد و پیمان را تو بسته اگر عهد را میبکنی ما نیز میبکنیم و اگر بر عهد تو
 ما نیز میبیم و اگر بیرون بروی ما نیز بیرون میرویم و زهیر بن ناطح که مرد پیر صاحب تجربه بود گفت من جوانان
 ام در تو را که خدا فرستاده است بر ما که حق تعالی پیغمبر را فرستاده در آخر الزمان که از ملک خروج خواهد کرد و محل
 او این میگرد خواهد بود مدینه و برادر از کوشی برهنه سوار خواهد شد و جاهای آکنه خواهد پوشید و بنان جنگ و
 آگهی خواهد کرد و او است خند از بسیار کنند مردان و در هر دو چشمش کفایت است و در میان دو چشمش خاتم نبوت

کعب

شهر خود را بر دو میخواست که است و بر و انچه برادر را بر او آید و یا است هر او منتهای زمین خواهد رسید از این
 پیغمبر است از بسیاری این گروه بر و افکند و اگر که هبا با او سر کس و معاخصه برانداخت لب می آید این اخطب گفت
 این آن پیغمبر است آن پیغمبر از بنی اسرائیل است و این از فرزندان اسمعیل است و هر که بر بنو اسرائیل تابع فرزندان
 اسمعیل میشوند زیرا که خدا ایشان را بر جمیع مردم زمین داد است و پیغمبر و پادشاه را در میان ایشان گذارسته است
 و موسی با عهد کرده است که این بنی اسرائیل بر موسی تا قربانی بیاورد که آتش آنرا بخورد و ما هر آیتی نیست این گروه
 را که خود جمع کرده است و با او ایشان را فرستاده است و پیغمبر و پادشاه را در میان ایشان گذارسته است
 و با طیل ایشان را از بنی قریظ و سوسه میگردانند و از رای خود میگردانند و با خود در رای شوم خود موافقند و گفت
 بیرون آورید آن نامد را که میان شما و هر نوشته شده است چون نام را بیرون آورند گفت و این را گفت
 که آن پیغمبر شدنی بود شده دیگر چار پیغمبر از جنگند و ادب پس میبای چنین بود چون این خبر بگفتند که هر چه
 رسید بسیار محزون شده و میباید بسیار ترسیدند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و اسید بن خنیس را
 که از قبیل اوس بودند و آن قبیل بانی قریظ هم بودند و او را فرمود که بروید نزد بنی قریظ و بگویم که با ما در صی
 مقصدند و اگر تحقق عهد کرده باشند چون کردید بگردانید و افعط مطر سازید و چون بنزد آمدید بگویند
 و القاره و این رمزی بود میان حضرت و ایشان که حضرت بید و دیگران بنامه خود چون آمدند رسیدند و از
 قلع بنی قریظ رسیدند کعب از بالای قلع مشرف شد و ایشان را داشت داد و نسبت بگفت رسول صلی الله علیه و آله را
 گفت پس بعد گفت تو ما نخواستی و بای که در سوراخ خود که حیه شده است و اسم بنی قریظ بر تو خوانده است
 و حضرت تو را میخواند خواهی کرد و با نهایت عدالت و خورای تو را از قلع میخواند آورد و اگر خواهی
 پس برگشته خدمت حضرت و گفت عطف و القاره حضرت برای محبت فرمود گفت در ایشان من نگرانم
 ایشان را که چنین کنند و این برای صحت تو را بود که جوایس قریش که پیوسته در میان حضرت بودند اگر بفرستند
 که است بد حضرت با ایشان منق با من و چنین قوطی کرده باشند که ایشان را فریب دهند پس این اخطب ملعون بسوی ایشان
 و از پس برگشت و ایشان را خبر داد که بنو قریظ پیمان خود را به حضرت شکستند و قریش بن خبر شده اند و در میان بنی قریظ
 آنچه خدمت حضرت آمده و او پیش از آمدن قریش بس و در میان بنی قریظ شکستند پس گفت و فرمود که با رسول الله

این اخطب ملعون بسوی ایشان و از پس برگشت و ایشان را خبر داد که بنو قریظ پیمان خود را به حضرت شکستند و قریش بن خبر شده اند و در میان بنی قریظ آنچه خدمت حضرت آمده و او پیش از آمدن قریش بس و در میان بنی قریظ شکستند پس گفت و فرمود که با رسول الله

خلیفه شد او را ولایت و حکومت داد مولف گوید که حضرت امیر و زب دادن او عمرو را در روایت
دیگر نیست و اگر مورخان عامه نیز نقل کرده اند و چون علی بن ابی حمزه را کرده بود ایراد نمودیم و اگر گفته اند که حضرت
نیز حضرت امیر قتل رسانید و بقتل رسانید و حضرت بعد از قتل عمرو و هبیره و قتل ارجله را و هر دو کشتند
و چون روایات کثرت عمروی که اختلافی دارد از روایات دیگر که در کتب معتبره است این باب و در حقیقت
معتبر از امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت در بیان ابتلاهای خود فرمود که قریش با قتل و غارت
شدند و عهد و پیمان محلی با یکدیگر بستند که تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله را نکشند و بکشند با سایر فرزندان محمد صلی الله علیه و آله
نکشند و بنزد یکدیگر نمانند و با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ابی طالب بی وفایند و در مدینه با نهایت اذیت
و اعتدال بکوت و سواکت خود پس جبرئیل نازل شد و امر کرد که با خنده و درود و تسبیح میسران آمدن ایشان را حرام کرد
و حضرت بر دو خود و همایران و انصار خندید که پس از این آمدند و خندق را فرود کردند و ما را محصور کردند
و خود را در نهایت قوت و ما را در نهایت ضعف می یافتند و پیمان را نماند و وعده میکردند و حضرت رسول خدا
ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و ایشان را سوگند میزد که اگر از این امر میزد و از این باعت طغیان این امید و تو
اسلام و کشتن میزدند و در آن وقت فارس ایشان و شجاع عرب عمرو بن عبدود و فریاد میکرد و مانند سگ
و مردم را میبازرید و میطلبید و جزها میخواند و گاه بر سر راه جلان میداد و گاه بر شمشیر را و هیچ حواس او
و میبود و هیچیک از جمیع جنگا و در خفا نمیگفتند و نه احدی از صحابه بصیحتی بگوشت می آورد و نه نصیحتی
و میباید ایشان را میبازرید آن لعین پس حضرت مرا بکشد و فرستاد و عام بدست خود بر سر من بست و این سبب
به دست من داد و است و بنده و انقار نمود و چون داخل محرم شد آن مدینه سیون بلند شد که از غلج میزد
و حضرت میر شید بنده خدا و او را بدست من گشت و عرب فارسی که با او قیامت کند معجز او نمیدادند و این ضربت
بر سر من زد و استاده فرمود بفرق سر مبارکش پس قریش و قبایل عرب بهمان ضربت و سایر ضربتها که از
من در آن جنگ بایشان رسید که بختش را با صاحب خود کرد و فرمود که آیا چنین نبود که بگفتندی یا ابی حمزه
و هیچ امید و هیچ طمع و نه بر سر من را سبب رضای منم باقی این ای محمد بر سایر مورخان عامه و خاصه روایت کرده اند
که چون عمرو بن عبدود و غنم امیر حمران میگردد و ما را میطلبید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کشت که او
مبازرند گند هیچیک از جنگ و حضرت امیر و فرستاد و گفت بانی ام من میروم حضرت فرمود که بر عمرو است چنین

بعضی از

و دیگری بر چند کس عمرو و طغیان میکرد و میگفت آیا که نیست که در برابر من میاید که گماشت آن بهت ستم که میاید که ز
کشته میشود از شاد داخل آن بهت میشود پس باز حضرت امیر و فرستاد و گفت من میروم با رسول الله حضرت فرمود
که چنین تا آنکه در سبب حضرت رسول خدا از ره خود را بر او پشاند و عامه ستم خود را بدست خود بر
سر من بست و میخواست خود و انقار را بدستش داد و گفت برو و کشت خداوند او را عاقبت کن و بدو آیت الهی
آمدید چون سیر خدا متوجه مکه که هیچی است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چشم کل ایمان در برابر کل شر است و چون
و چون حضرت در برابر عمرو ایستاد و عمرو و حضرت راست خست گفت بر گرد تا دیگری بیاید که من را کشتی و کشتن و کشتن
من و پدر تو دوستی بود من و او را از یک کس است حضرت فرمود و لیکن من میخواهم که تو را بکشم تا بر کوه پاشی این کشته
میگردد که هر گاه این حدیث را نزد شیخ خود بخوانم میگفت آن ملعون دروغ میگفت چون حضرت را دید در میدان بنزد
و ضربتهای آن حضرت را بدید و واحد بیاد آورد ترسیده و بیجاست باین بهانه از تنج آن حضرت عیالی یاد پس
آن ملعون آن حضرت را غضب شد و از آب سردی که در کف میبرد و بر او میپاشید و میزد که سیر را شگفت و سر را کشت
و حضرت را محروم کرد حضرت بر روی شمشیر بر گردن او زد که سرش بر او افتاد و اسم او را نکرده و سر را میبرد
نماند که حضرت او را کشته است و چون سرش را بگرفت حضرت او را فرمود که یا علی سلا با من که اگر علی از
تو را بسنجد با غل امت هر آینه غل امرو تو بر اعلا میزدی که تو در روایات معتبره مذکور است که حضرت
فرمود که ضربت علی را روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت و من را از تو بیهوش است
کرده اند که حاضر تر زد که ضربت از آن عزیز تر باشد و آن ضربت بر او بود و ضربتی خورد که از آن خود تر است و فریاد
معین ضربت این ملجم علیه اللعنه و انقار را بدو آیت کرده اند که گرفت یا علی چرا زده او را و علی که در میان
نیکوتر در میان عرب نیست حضرت فرمود که نمیگویم که او را زده اند و چون خواهم عمرو دید که او را زده اند و از دشمن
را نکرده اند گفت که اگر او را کشته است و چون شنید که امیر المؤمنین او را کشته است و گفت اگر غیر علی عمرو را کشته
کرد بزمینه تا آنکه بر میگردد و از جای روایت کرده اند که چون عمرو بر زمین افتاد و قیام او نکشید و از خندق عبور کرد
و نوفل بن عبد الله در میان خندق افتاد و مسلمانان سنگ بر او می انداختند او گفت مرا با این مذلت نکشید که باید و با من
مقاتله کند پس حضرت امیر از خندق با شمشیر رفت و ضربت بر او زد که او را از کف فرستاد و سبزه را ضربت بر قوس زدنش زد
که از او شش افتاد و او را کشت پس جابر گفت که چه رسیده است و قهقهه گفتی عمرو و بقتل رفتن او و جابلقاوت را و شمشیر
مخالفان از سببه سعدی روایت کرده اند که گفت سبزه خنده من ایمان رفت و گفتم نه چون منافق عمار بن قیس

و دیگری بر چند کس عمرو و طغیان میکرد و میگفت آیا که نیست که در برابر من میاید که گماشت آن بهت ستم که میاید که ز

و دیگری بر چند کس عمرو و طغیان میکرد و میگفت آیا که نیست که در برابر من میاید که گماشت آن بهت ستم که میاید که ز

اهل بصره میگویند سلاطین میگویند در حق علی آقا صدیق در باب او روایت میکنند که ای رابع هر که از علی بن
سکینه میگوید که آن خداوندی که خاتم نبوت است او است اگر چه اصحاب هم را در یک گنج ترازد و بگذارد از روزی که خدا آن حضرت را
بعثت گردانیده است تا روز قیامت و علی را در گنج دیگر بگذارد و این عمل را جمیع اهل ایمان زیادتی میکنند و چه گفت
این سخن را صاحب ثقی تو آن که در حدیث را متحمل نمیتوانی شد حدیثی گفت چرا ای محقق چرا متحمل نمیتوانی شد که با بود و با
و عمر و حدیثی و سایر اصحاب هم در روز عروجه بود که او مبارز طلبید و هم با او مبارزه او بغیر از علی که بر سرش میزدند
و خدا عرو را بپست او گفت ای خداوندی که جان ضعیف در دست اوست که اگر آن عظیم تر است از اعلی است که در روز قیامت
و از گنج عظمی بطریق معهود نقل کرده اند که این معهود این آیه را چنین میخوانند و گفتی ان الله المومنین القتال علیی و کانی اثمنا
تو یا عزیز تر از اینی خدا کفایت کرد از مؤمنان مقاتله کردن با سبب علی و خدا قسید تو اما و غلبت و این آیه که در روایت است
که عزیر بر او برضار رفت و اگر محبت بر ضار سر نبرد اما و رسانید و بر دست او گفت این سخن است که باید بگویم
بجای آوردی در خاطر نگه دار ای پسر خطاب که من سوگند یاد کرده ام که چون بر قریش کلمه غالب کردم که این را گفته است
که مثل این واقعه از ضار نسبت به خودی که در جنگ اجد و هر دو را و اقدایی در گنج بفرماید روایت کرده است و قطعه ای را
راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام عود را گشت میفرمود که حضرت امام حسن
علیه السلام داد و گفت ایضا با خود دیده که بسوید چون برگردانید شمشیر را در میان نقطه مانده بود که پاکت بود و حضرت
گفت که مگر طرز هر انشسته است این شمشیر را که گفت بل او انشسته است گفت پس این نقطه خارج چیست حضرت
فرمود که از ذوالفقار برین جواب بگوید حضرت امیر ذوالفقار را حرکت داد و فرمود که مگر فاطمه هر دو را از خون بر جگر
خس نشسته است ذوالفقار بر دست خداوند جبار سخن آمد و گفت بل او انشسته است و لیکن چون تو گفستی من کی را که مسلک او را
از عمر و سخن دارند پس برود که ازین امر که در این نقطه خود را از خون او چاشم و بهر من از خون او اینست پس هرگاه که
حوا از نیام میگوئی و نظر منظر بر این نقطه می افتد بر تو صلوات میزنند و گفت گوید که بعید نیست که حضرت امام حسن باقیه را
امامت در سن دو سالگی یا سه سالگی شمشیر را بر او میاورد و پیام رسانند پس سخن را به پیغمبر و به آنکه صلی الله علیه و آله و سلم
کرده است که چون غم گرفته شد و حشر قتل او با یوسفیان رسید یا ملل کوچ کرد و متوجه مسجد و عیون او هم و بیاینگرد
راوندی روایت کرده اند که پانزده روز یا زیاده بعد از آن حشر گمان مانده و مسلمانیان را میصور کرد و بود و اگر کارها

بسیار نقل

بسیار نقل شده از سر ما و یکی از وفود در آن ایام از حضرت مجازات نقل کرده اند از بکرت از حاکم و غیر آن چند نفر در اواب معراج
گرفت و این باب و در احادیث معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود
که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حضور خندق ناکاه حضرت فاطمه صلوات الله علیها و یار و نانی برای حضرت آوردند
فرمود که ای فاطمه این زمان از کی است فرمود فاطمه گفت من قرصانی برای امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بخند بودم
معجز از آن را برای تو آوردم حضرت فرمود که این اول طاعتیست که بعد از سه روز به روز میخواند و سه روز بعد از حضرت
چیزی تا اول نروده بود و قطعه ای از روایت کرده است که چون در سال خندق که سنگی بر سرش نهاده شد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله گویی از حرم مطهر میفرمود که جامه را بپوشد و در حرم را بر روی آن جامه ریخته و خدای را از خود گذارد
حرم ندا کرد که بنامید و چاشت بخورید پس اهل مدینه همه جمع شدند و از آن حرم را خوردند و شیر شدند و باز حرم را از اطراف
جامه میرفت پس علی بن ابی طالب و دیگران روایت کرده اند که چون در شکر قریش بسیار شد ابو سنیان با جویست اخلاص
گفت که ای یهودی قوم تو گمانند این اخلاص بنزد من قریش آمده و گفت و ای پسران بیرون آید اکنون من عهدی را با شما
در قطع نموده ام بدین مابعد و نه باقرین که گفتند ما بیرون میرویم قریش و نیز از اسراف خود را نهاده و هر که مادر قطع خود نگاه
داریم که اگر طغیان بجهت حرکت نکنند از جای خود تا بیایان گشته و را به هر کس که از آنجا میروند که اگر قریش بر سرش بر نهاده و ما
در خانه های خود بمانیم و هر با ما قاتل کنند و مردان ما را بکشند و زنان و اطفال را را بکشند و اگر بیرون نیایم به هر چه بداریم
و بیایان ما را بر دارند این اخلاص گفت طبع باطلی کرده و هر که قریش این کار میکنند و همه نیز عهد تمام بر یکدیگر دارند اکنون من
به هر دو و نه باقرین که گفت این از سوختن من است تو باقرین پرواز میکنی و میروی و ما را در میان دیا خود میگذار
که هر چه خود را با ما بکنند این اخلاص گفت عهد خدا و منی را بر خود لازم بگردانم که اگر قریش بر هر چه طغیان کند من با تو صلح
دارم که اگر بر سر تو میاید بر سر من نیز میاید که گفت سخن همانست که گفت اگر قریش با ما میزند بیرون می آید و هیچ
بیرون نمی آید پس این اخلاص گفت و پیام ایضا را بر قریش رسانید چون ابو سفیان خوف کرد از انشیده گفت و ای که
این اول مکر است بغیر من معهود است میگفت ما را احتیاجی نیست باین برادران میمون و خوگ پس چون میفرمودند
شده بدست از دست سر ما و سنگی و از یهودان بسیار خائف و ترسان شده اند و منافقان زبان طغیان را سرانگشته اند

در بیان غزوه بنی قریظ است

و دیگران را میگویند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ اجزا بسوی مدینه معاودت نمود و حضرت فاطمه صلوات الله علیها برای آنحضرت آبی بسیار کرده بود که خود را از غبار بویید چون خواست غسل کند و هنوز علم حضرت شیخ را ننگوده بودند ناگاه جبرئیل ایستاد و ابی بنی بر ستری سوار و عامر بنی بر سر سبته و قطیفه بردوش داشت از استبرق بهشت مکتل بر رویا قوت و آن غبار بر افکار عریضی ظاهر بود پس حضرت برخاست و غبار را از او میافکند جبرئیل گفت رحمت کند تو را بر و در کار تو اسلحه از خود ننگوده و هنوز اهل آسان اسلحه ننگوده اند صحرای ما از بی سنگ و قریص بودیم و این را از جبرئیل گفتم و ستر نیز تا آخر اسلحه رساندیم و بروایت علی بن ابیهریم ^{نسخه} رساندیم و بعدتر که برورد کار تو امر میکند تو را که نازع را ننگداری مگر در بنی قریظ و من پیش از تو میروم و قلعہ ایشان را منزل میگردانم و بروایت جبرئیل میگویم چنانچه تخم را بر سنگ بگذارد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد و حارثه بن نعمان را دیدند و رسید که چیست خبر ای حارثه گفت پدر و مادر من فدای تو باد اینک حصیه کلید در میان مردم ندانم که کسی نازع را ننگد اگر در بنی قریظ حضرت فرمود که او حصیه نیست جبرئیل است پس فرمود که علی را بطاعت حضرت امیر حاضرند فرمود که ندانم در میان مردم که نازع را ننگد مگر در بنی قریظ پس حضرت در میان

بنی قریظ

ایشان ندانم که مردم به دست کردند و حضرت امیر المومنین علیه السلام علم بزرگ را برداشت و در پیش ایشان روانه روی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و اگر متوجه بنی قریظ شدند و در بزم اسناد از انام خود فرمود که ابی بنی که است که در روز بنی قریظ حضرت برینوئل امیر المومنین را فرستاد و بار استیاده که آنرا عقاب میگفتند و بالوای امیر سفید و فرات بن ابیهریم و ابی که است که چون حضرت رسول از جنگ اجزا بسوی مدینه جبرئیل آمد و گفت سلام را ملکی که من بامسکه تعاقب قریش کردم تا حرا آید و اکنون خدا تو را امر کرده است که بجنگ بنی قریظ بروی و من بامسکه میروم که قلعهای ایشان را بپاشد پس تا شش با ملکی بنویسد پس حضرت علم را با امیر المومنین داد و از بی جبرئیل روانه کرد و خود اندکی توقف فرمود و با ایشان ملکی شد و در راه بهر که میرسد میپرسد که آن سوار از شما که است میگفتند که حصیه کلید است زیرا که جبرئیل علیه السلام در آن روز بصورت حصیه ظاهر شده بود

لا صبر الا بالقرآن و لا نصر الا بالله

از غزوات

و بر اسب خود قطیفه سرخ انداخته بود چون عساکر منصوره حضرت قلع بنی قریظ رسیدند نمایان ایشان شد که ای جد ابولبابه بن عبدالمطلب تو کی ای حضرت رسول ابولبابه بر اگفت که تو را میطلبند و رو سخن نیکو چون ابولبابه بر نزدیکی ایشان رفت گریستند و گفتند ما امر و طاقت جنگ این را نداریم که از غلبت تو مرگیم و قصه ابولبابه نیز بعد از این مدتی که در غزاهای ایشان و امیر علی بن ابیهریم روایت کرده است که بعد از آنرا از قریص جیبی اخضب داخل قلع بنی قریظ شد و چون حضرت امیر علم را با بی قلع ایشان نصیب کرد گفت بنی اسید از قلع مشرف شدند و مسلمانان را دشنام میداد و نام از حضرت سید انبیا میگفت و حضرت جواب میگفت تا آنکه حضرت نزد یک سوار آمد که سوار بود پس امیر المومنین استقبال آنحضرت کرد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد رسول الله نزد یک قلع میا حضرت دانست که برای این میگوید که شایع حرف جنگی سخن از ایشان بر سر نیکو گفتند پس حضرت فرمود که یا علی چون مرا ببینند خدا ایشان را ذلیل میکرد اند و آنچه میگویند خواهر گفت و چون حضرت نزد یک قلع ایشان رسید فرمود که ای برادران من و خوگ و ای عبادت کنندگان طاغوت آنرا دشنام میدادید ما بهت هر که او را بر کافران طوطی برای انجام برادر است از ایشان که یک قلع از قلع مشرف شد و گفت و اسم ای ابوالقاسم تو هر که هر که دشنام دهنده بودی حضرت عاصی علیه السلام گفت که چون حضرت بنی قریظ را شنید از غایت جفا از دشمنان و از دشمنان افتاد و چند تن محبت برگشت و در در قلع و دست خورای بسیار از کافران آمدن و لشکر حضرت از بنو نزیست مبارک خود میری در میان اشاره کرد تا با عجز حضرت در میان برانگیزند و با بی قلع کردند و لشکر حضرت را در آن و سه روز ایشان را محصور کردند و در آن سه روز ستری از ایشان بیرون نیامد و اثری از ایشان ظاهر نشد و بعد از سه روز غزال بن نعل بیرون آمد و حضرت عرض کرد که یا محمد یا محمدی آنچه برادران بنو نضیدادی که ما را امان میداد چون ما محفوظ باشه و امان ما از تو باشه و ما از دیا تو بیرون ایم حضرت فرمود که این میشود مگر آنکه حکم من فرود آید که آنچه خواهم بکنم پس برگشت و چند روز دیگر در قلع ماند تا زمان و اطفال ایشان بگریه آمدند و وحی صره بر ایشان میفتاد و حکم حضرت فرود آمدند حضرت فرمود که مردان ایشان که بهتند نفوذ دست بستند و زمان را حد کردند پس قلع را شکستند حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله اینها هم کوفران و دوستان مانده و پیوسته ما با قتال جز هیچ مدد میکردند در جمیع مواطن و تو برای عباد من ای بنی قریظ زره پوش و حصیه زره را بپوشید و در کوفه و ما کوفه از این ایستیم چون بسیار سخن گفتند حضرت فرمود که یا اراضی بنی قریظ که بی از قبیلته را حکم کردیم و حکم او را ضرر نگوید گفتند علی آن حکمت

در بیان غزوات

و بر دشت شمع طبرسی
منازل عزرائیل را
مخصوص مهاجران
کرد از همه

عزیز

وَأَرْسَلْنَا نُوحًا مِّنْ قَبْلِهِ

زمینی و آسمانی

—

عظم و زرام و سایر

ایشان و خدا شنود و داناست آیا بخندند که خدا قبول میکند تو را از زندگان خود و میگردد یعنی تو را از زندگان
ایشان را بخندند که خدا بسیار تو را قبول کند و هر بخت با بختی و محبت در میان غزوات است
که در میان غزوه احراب و غزوه حدیبیه واقع شده است و در آن خنده فصل است فصل در بیان غزوات است
غزوه سرسبع است که آنرا غزوه بنی المصطلق می نامند علی بن ابی طالب و پیغمبر و سید مرتضی و دیگران روایت کرده اند که
قبیل بنی المصطلق در آنجا جاهلی منزل کشید که آنرا سرسبع می گفتند و سر راه ایشان حارث بن ضراره بود پس او خود را با او
دیگر جمع کرد که بیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیاورید چون خبر بخت رسید به منجم جنگ او و سبب در میان لشکر حضرت
بود و جمعی از منافقان مانند عبدا بن ابی و اضراب و در آن لغو بخت پیروزان رفته و حضرت عایشه را در آن خواست
برد و در روز دوم ماه شعبان سال پنجم هجرت را آنکه سید و جعفر سال ششم گفته اند و چون خبر بخت حضرت با ایشان رسید که
عربان که با خبر بخت جمع شدند بودند ترسیدند و با آنکه سید و حضرت در سرسبع با ایشان مقیم بودند و ساقی تیر
بلند میکردند حضرت حکم فرمود که لشکر حضرت از یک دفعه جدا شود و برای ایشان و در غزوات از یک گشته و هموار
عبد المطلب در آن روز تسبیح می کردند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مالک و اسیر و با بقتل رسانید و آن سبب فتح شد
و سبب تسبیح می کردند و آنست خانه آباءه ایشان را از زنان و کودکان و اطفال اسیر کردند و در آن روز تسبیح می کردند
که سبب مغنیت گرفته و حضرت فتیمه و اسیران را در میان مسلمانان قسمت نمود بعد از وضع خضر و جویر و دختر حارث بن
ای صرا را امیر المؤمنین علیه السلام بستی کرد و بخت حضرت آورد و حضرت از او بای خود بود بخت پس بر سرش بعد از مسلمان
شدن بقیه قوم بخت حضرت آمد و گفت که رسول الله دختر من زن که برایت است و آنرا از انیت که او را اسیر کنند
حضرت فرمودند رو او را بگردان هر چه او اختیار کند تا آنکه بگوید که ای احسان که ای پس بخت خود را
و آنست ای دختر تو خود را بر سر من دختر یک اختر گفت من اختیار خود را بگویم پس بر او را از دستم داد و بخت
و حضرت در آن روز و آنجا که خبر بخت گفت که چون لشکر حضرت بر سر آمدند و سرسبع رسیدیم که پیغمبر بخت
بر سر آمدند که مفاقت مقاومت ایشان فرمایم و من نظر کردم آنقدر از مردم و سبب صلاح بنظر آمد که وصف نتوانم از
از بسیار چون مسلمانان و حضرت مرا از وی کرد و بخت دیدم که مسلمانان آنقدر نمودند که من دیده بودم و بخت که آن را
خدا در دلهای مسلمانان انگیزه بود و گفت که پیش از آمدن حضرت سرسبع در خواب دیدم که گوی ماه از طرف مدینه حرکت
و چون نزد یک مسلمان رسید بدو من فرود آمد و فرمود که ای مسلمانان و چون اسیر شدیم از خود بسیار امیدوار بودم

بر

ایشان و خدا شنود و داناست آیا بخندند که خدا قبول میکند تو را از زندگان خود و میگردد یعنی تو را از زندگان
ایشان را بخندند که خدا بسیار تو را قبول کند و هر بخت با بختی و محبت در میان غزوات است
که در میان غزوه احراب و غزوه حدیبیه واقع شده است و در آن خنده فصل است فصل در بیان غزوات است
غزوه سرسبع است که آنرا غزوه بنی المصطلق می نامند علی بن ابی طالب و پیغمبر و سید مرتضی و دیگران روایت کرده اند که
قبیل بنی المصطلق در آنجا جاهلی منزل کشید که آنرا سرسبع می گفتند و سر راه ایشان حارث بن ضراره بود پس او خود را با او
دیگر جمع کرد که بیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیاورید چون خبر بخت رسید به منجم جنگ او و سبب در میان لشکر حضرت
بود و جمعی از منافقان مانند عبدا بن ابی و اضراب و در آن لغو بخت پیروزان رفته و حضرت عایشه را در آن خواست
برد و در روز دوم ماه شعبان سال پنجم هجرت را آنکه سید و جعفر سال ششم گفته اند و چون خبر بخت حضرت با ایشان رسید که
عربان که با خبر بخت جمع شدند بودند ترسیدند و با آنکه سید و حضرت در سرسبع با ایشان مقیم بودند و ساقی تیر
بلند میکردند حضرت حکم فرمود که لشکر حضرت از یک دفعه جدا شود و برای ایشان و در غزوات از یک گشته و هموار
عبد المطلب در آن روز تسبیح می کردند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مالک و اسیر و با بقتل رسانید و آن سبب فتح شد
و سبب تسبیح می کردند و آنست خانه آباءه ایشان را از زنان و کودکان و اطفال اسیر کردند و در آن روز تسبیح می کردند
که سبب مغنیت گرفته و حضرت فتیمه و اسیران را در میان مسلمانان قسمت نمود بعد از وضع خضر و جویر و دختر حارث بن
ای صرا را امیر المؤمنین علیه السلام بستی کرد و بخت حضرت آورد و حضرت از او بای خود بود بخت پس بر سرش بعد از مسلمان
شدن بقیه قوم بخت حضرت آمد و گفت که رسول الله دختر من زن که برایت است و آنرا از انیت که او را اسیر کنند
حضرت فرمودند رو او را بگردان هر چه او اختیار کند تا آنکه بگوید که ای احسان که ای پس بخت خود را
و آنست ای دختر تو خود را بر سر من دختر یک اختر گفت من اختیار خود را بگویم پس بر او را از دستم داد و بخت
و حضرت در آن روز و آنجا که خبر بخت گفت که چون لشکر حضرت بر سر آمدند و سرسبع رسیدیم که پیغمبر بخت
بر سر آمدند که مفاقت مقاومت ایشان فرمایم و من نظر کردم آنقدر از مردم و سبب صلاح بنظر آمد که وصف نتوانم از
از بسیار چون مسلمانان و حضرت مرا از وی کرد و بخت دیدم که مسلمانان آنقدر نمودند که من دیده بودم و بخت که آن را
خدا در دلهای مسلمانان انگیزه بود و گفت که پیش از آمدن حضرت سرسبع در خواب دیدم که گوی ماه از طرف مدینه حرکت
و چون نزد یک مسلمان رسید بدو من فرود آمد و فرمود که ای مسلمانان و چون اسیر شدیم از خود بسیار امیدوار بودم

بر

و ذلالت است و اصحاب و پس حضرت در تمام آن روز راه می رفت و کسی جرأت نمی کرد با آن حضرت سخن گوید و قبیل خراج
شدت غضب آن حضرت را می بینید که در آن با عباد الله می خاسته بود و او را بسیار ملامت کردند و آن منافق ملعون سوگند می داد
که اگر من هیچ از اینها نگفتم ام گفتند پس بیا تا عذر تو را از آن حضرت بطلبیم سر را چیده و قبول نکرد چون سبب حضرت در تمام
سبب نیز حرکت فرمود و فرود نیامد بلکه در آن روز دیگر سه مرتبه حضرت فرود آمد و صحابه از بیداری و تعب سوزناک
آمدند همه بخواب رفتند پس عباد الله بن ای یکتا حضرت آمدند و سوگند می داد که من اینها را نگفتم ام و از بدین سبب
و بار دیگر بزبان گلشن گفت پس حضرت بطاعت عذر او را پذیرفت قبول فرمود و قبیل خراج زبان طبع و ملامت بر زبان
آورد و گفتند تو دروغ بگویی عباد الله که نزد کس است چون حضرت سوار شد و روانه شد فرید خدمت حضرت بود
و میگفت خداوند تو میدانی که من دروغ نگویم بر عباد الله که ای پادشاه هر که رفتند حضرت را حالتی که در حال نزول و می ایستاد
میگردید طاری شد و چند آن سنگین شد که نزد یک سبب که نافرمانی بود از آن و می ایستاد چون آن حالت از حضرت نمایان شد و حق از
جبین مبارک تر سخت پس از روی لطف کسی زیر را گرفت و او را بلند کرد و فرمود که این بگوئی تو راست بودی و آنچه در دست می داشتی
قدی و حق تعالی آیات بجهت حق قول تو فرستاده است چون حضرت فرود آمد صحابه را جمع کرد و سوره منافقان را برای آن خواند
که مستند بر اقوال آن منافق ملعون و جواب گفتنهای او و کذب و نانیب سایر منافقان است پس خدا عباد الله بن ای را بر او داد
و بسند معتبر از ابان بن مثنی روایت کرده است که حضرت کیسب را از او یک شب و از او پنج دیگر تا چاست راه طی کرد پس از آمد
و مردم از ماندن که هم بخواب افتادند و غرض حضرت آن بود که مردم مشغول حرکت باشند و سخن نگویند و از آن گفتند آنرا نشنیدند
فرمود پس عباد الله پس عباد الله بن ای یکتا حضرت آمد و گفت یا رسول الله اگر برگشتی بدین عازم شدی پس بر زما
که سورت را بخوانی تو یا اوم با آنکه قبیل او را و خراج میدادند که فرزند یکتا نیست پسر خود از من شکو کار تر نیست و میگویم که
دیگری را بخوانی که او را بلند و من نگویم که پسر خود را بستم و بی تاب شوم و مؤمنی را بروض کار می کنم حضرت فرمود که او را
میگویم که تو شکوای او را صحبت کن تا بماندست و من عداوت را با ما حمله می نماید و میگوید و عداوت حضرت امام محمد باقر علیه السلام شدت
که چون آن ملائین بر او آمدند در میان ایشان نیز دایمان رفتند و گفتند وای پسر او را سبب می یابیدند و میفرمودند
تا بر او را شایسته اند پس سر پیچیدند و استماع نمود پس حق تعالی این آیه را فرستاد و اذ اقبل الهم تعالوا استغفر لکم
رسول الله لولا و استغفر و اذ اقبل الهم تعالوا استغفر لکم و هم تشکیر و ان رجلی برسی روایت کرده است که در این سخن حضرت بر کوهی
فرود آمد نزد یک جمعی که آنرا بقا میگفتند و با عظمت و زبیر که متبانی شدند و در آن سبب نافرمانی حضرت تا پیدای حضرت

ان بهجت

شبهه بود

فرمود

فرمود که سبب این باد است که منافق عظیم الشان در مدینه مرده است گفتند کجاست فرمود که در قاع است پس در آن وقت
که هر آن بود گفت چگونه آن شخص غیب میکند و میدانند که نافرمانی در کجاست پس هر یک نازل شد و آن حضرت را خبر داد و قول
آن منافق و بجان نافرمانی حضرت صحابه را جمع کرد و فرمود که من میگویم که غیب میدانم و لیکن شما میگویید من نمی دانم
و اکنون حق تعالی بمن وحی فرستاد که فلان منافق چنین گفت و نافرمانی در فلان موضع است و صحابه بر دروغی پیچیده است چون
تآن موضع رفتند نافرمانی را چنانچه فرموده بود دریافتند و آن منافق سلمان شد و چون مدینه آمدند نافرمانی را از آنجا پدید
و اطار عظمای خود بود از بنی قینقاع و در آن وقت که حضرت خبر داد مرده بود چون مدینه آمدند عباد الله بن ای یکتا
که داخل مدینه شد و عباد الله پس او آمد و گفت بخدا سوگند که من نگفتم ام داخل مدینه شوی تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله را حضرت
پدر و امر و زخا هر دو است که هر یک ترک گفت و ذلیل تر گشت پس از این یکتا حضرت فرستاد و از سر خود کتابت کرد
حضرت نیز پذیرفت فرستاد که یکبار از پدرت را که داخل شود امده گفتی که کجاست گفت احوال که حضرت فرموده است امده است
بعد از داخل شدن چند روزی ماند و بیار شد و همچنین اصل شد و همچنین کینه حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
چون عباد الله بن ای یکتا حضرت رسول صلی الله علیه و آله را برای پسر او بخانه او حاضر شد پس هر یک حضرت را خبر داد که در آنجا حاضر
بخانه این منافق و حال آنکه خدا تو را اینرا ده است از آنکه بر قیامت نمی بینی حضرت سواران گفت پس بار دیگر از آن حضرت
فرمود که وای تو چه میدانی که من چه گفتم در آن روز بر او من گفتم که خداوند اسلحی را بر او از آتش کرد و قمرش را بر او از آتش کرد و از آتش
چنین برسان حضرت صادق علیه السلام فرمود که حضرت رسول را مصلحتی که امری را که نمی گوئی است اظهار کند او را در مدینه
در بیان قصه محسن گفت نسبت بجایست است شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
به حبلی که میرفت میان زنان خود قرع میزد و بنام هر زنی که قرع میزد می آمد و او را با خود میبرد و در غزوه
بنی المصطلق قرع می نمود پس بیرون آمد و او را با خود برد پس در بعضی از منازل در نظام باران می بارید و بعضی
طاعت خود رفت و چون نافرمانی شد و برگشت و دست بر سینه خود می زدید که عتدی از جنی بیانی که در گردن داشت
گشخته و رنجیده است پس برگشت که آنرا بخار پیداکند و چون به یک گاه آمد گشتری را ندید و هو دج او را بجان آنکه
او در هو دج نشسته بار کرده و برده بودند پس آن منزل توقف کرد بجان آنکه نزد وی طلبی خواهد آمد و آنجا
نخاسته او را خواب بود و چون بیدار شد عجب صفوان بن مفضل سلی از عقب رسید و او را دید و شناخت

که سارا یاری کند بر حمله و اوسعیان گفت ساکت شو تا از کوه بیانی بگریزم عروه بن مسعود را فرستادند زیرا که او
به نزد قریش افتاده بود در باب جماعتی که مغیره بن شعبه ایشان را کشته بود و آن قصه چنان بود که مغیره با سیب زده مرد از بیابان
رفتند بسوی مغیره بن شعبه و شاه اسکندریه تجارت رفتند و مغیره بن شعبه را در مجلس زیاد بن ابیه چون نشستند در
انامی راه سیر بنو مالک را خبر کردند و دست شدند بر مغیره از روی حسد ایشان را کشت و اموال ایشان را از ایشان گرفت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و مسلمان شد حضرت اسد بن مسعود را قبول کرد و از اموال او چیزی قبول نکرد و حمل آن را
بنازد گفت برای آنکه مکر گرفته بود چون آن خبر با اوسعیان رسید عروه را خبر داد که چنین امری از مغیره صد در صد است
عروه بن زکریا که بنی مالک که مسعود بن عروه بود رفت و با او سخن گفت که راضی شود بدین راضی نشدند بدین و از خویش مغیره
طلب قصاص کردند و نایب در میان ایشان شعل کردید پس عروه بطایف حیل نمود آن ترس آن فتنه را فروخت و از خود
حد ضامن دست انجاعت شد پس چون عروه پیدا شد حضرت فرمود که این مرد شتران هدی را غنیمت کنید شتران قریشی
در پیش لشکر باز دارند چون حضرت رسید گفت یا محمد بچه کار آمده حضرت فرمود که آمده ام که طواف کنی بر من
و سعی کنی در میان صفا و عروه و این شتران را بکشم و گوشت آنها را از برای شما بگذارم و بروم عروه گفت بسلامت و عرو
ندیده ام که چون تو بزنی را از چنین مطهری که می شود در کشت که قوم تو سوزند می دهند تو را بخدا و رحم خویش که داخل بلاد ایشان
ایشان و قطع رحم ایشان نکنی و دشمنان ایشان را برایت جری نکند ای حضرت فرمود که تا داخل شوم و شکاف در آن کنم بر شما
در وقت که با حضرت سخن می گفت دست برایش مبارک حضرت گفت دست در آن وقت مغیره بر بالای سر حضرت ایستاد و بر سرش
بر دست او کرد دست را که تا کنون ای دی که عروه گفت این کشت یا محمد حضرت فرمود که این بر سر او است مغیره عروه گفت این کشت
که من بکشم یا محمد ای آنکه علی قبیح تو را اصلاح کنم پس عروه برکت لوی قریش و گفت بخدا سوگند که ندیده ام هرگز که شعل کردی
چون عروه می رفتی بر زدن بر سبیل بن عروه و حویط بن عبد العزی را فرستادند پس چون پیدا شدند حضرت فرمود که شتران هدی را
بچشم بر ایشان بدارید چون گفتند حضرت رسیدند پس رسیدند که برای چه مقصد آمده حضرت فرمود که آمده ام که طواف کنی بر من
و سعی کنی و گوشت آنها را برای شما بگذارم و بروم گفتند قوم تو سوزند می دهند تو را بخدا و رحم خویش که داخل بلاد ایشان
جرات نداری بر ایشان بر حضرت ابان کرد و فرمود که البته داخل می شویم حضرت فرمود که عمر را بر سالت فرستد پس ایشان عروه
با من به عسیره و قبیله من کم اند و من در میان ایشان اعتبار ندارم و لیکن تو را دلالت میکند بر عثمان بن عفان بر حضرت سیر بن
فرستد که بر سر تو خود از مؤمنان و مبارک است این را با آنچه وعده داده است مرا خدا از رفیع مکر چون عثمان روانه شد و بر سر

در راه دید پس ایشان از زمین بویخت و در عقب زمین نشست و از راه روی زمین سوار گردید پس عثمان داخل شد
و رسالت حضرت را رسانید و ایشان همیای جنگ بودند پس سبیل بن عروه حضرت رسول نشست و عثمان نزد سر گذشت
و حضرت در آن وقت از سبیل بن عروه رحمت رضوان گرفت و در آن وقت سبیل بن عروه چون سر گذشت عثمان را حاصل کردند
و خبر حضرت رسید که در آن کشته حضرت فرمود که از اینجا حرکت نکن تا ما ایشان را قتل نسیم و مردم را بسوی عروه
و بر خنجر و پست مبارک بدرخت داد و تکیه کرد و صحابه با آن حضرت بیعت کردند که هرگز با سبیل بن عروه
و بکر بن عروه و بر و ابیه کلینی حضرت یکدم دست خود را بر دست دیگر زد و برای عثمان بیعت گرفت که چون بیعت را
شکند کن این عظیم تر و عقوبت شد تر باشد پس سبیل بن عروه گفت خوش حال عثمان که طواف کند بر من و عروه
صفا و عروه کرد و محل شد حضرت فرمود که نخواهد کرد چون عثمان آمد حضرت بر سر عروه ایستاد و گفت چون تو
طواف نکرده بودی من مکر دم پس واقع شد آنچه در روایت سابق گذشت تا صبح آید بیعت بر سر حضرت
با امیر المؤمنین گفت که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سبیل گفت من عثمانم که رحمان رحیم است و رحمان رحیم
سبیل بن عروه در عین است و لیکن بنویس چنانچه که می نویسی بسم الله الرحمن الرحیم پس بنویس که بنویس که بنویس که بنویس که
لحم رسول خدا که با سبیل بن عروه سبیل گفت اگر تو را مار بول خدا داد این چرا با تو جنگ می کند حضرت فرمود
منم رسول خدا و منم هر چه بنویس عثمانان همه گفتند تویی رسول خدا ای حضرت فرمود که بنویس هر چه بنویس
و در آن نامه امیر المؤمنین که هر که از ما بسوی شما بیاید بسوی ما بیاید فرستید و حضرت او را از راه ننگ که از زمین
نزد اند و هر که از شما بسوی ما بیاید ما بسوی شما بیاید حضرت فرمود که هر که از من بگریزد و شما پناه آورد مرا با او
حاجت نیست و این سوط را نوسند که مردم آسقا را خدا را در ملک عبادت کنند و اگر تراحت بایشان رساند
پس حضرت فرمود که این صلح باعث این شد که آمیزش میان اهل مکه و مدینه برتر رسید که جاهل و جاهل و جاهل
ز مدینه مکه به مدینه می فرستادند و هیچ قضیه بر کشتن برای مسلمانان زیاد از این مصداق نبود و چنانچه صلح شد
اسلام در مکه که نزد یک شد که آلام مستول شود بر مکه که اکثر مسلمان شوند پس سبیل بن عروه دست زد و از حضرت
پس خود گرفت و گفت این اول کسی است که صلح خود را در او جاری میکند حضرت فرمود که چون او بنزد ما

آنکه بگویند حضرت و از سوره خود اوکی است که با او ظاهر کرده و حق تعالی حکم فرموده
و گویند که در این سوره حضرت علیه السلام را پس از مدتی سادگی فرستاد در جبرین که او را دعوت نماید باسلام
پادشاهان و ولایت برین و تصرف پادشاهان بود پس فرستاد با جمعی از عرب و مسلمانان سینه از اهل بلاد از یهود و نصرانی
صلوات الله علیه و مندر که چندی بعد برین بی قیاسی است در بیان فتح خبیر است و قدوم حضرت
طیار علیه السلام از حبشه بیخ بنید و شیخ طبری و قطب را بنویسند و این سیر روایت و محدثان خاصه و عام
با سینه مختلفه روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از غزو حذیفه میراجعت نمود در میان
و بعد از آن متوجه مدینه شد چندی بعد که چون بزرگ خبیر رسید فرمود که بایستد چون ایستادند این دعا خوانند انتم رب
السموات السبع و ما اظللکم و رب الارضین السبع و ما اظللکم و رب الشیاطین و ما اظللکم انما خلقکم
فی هذه القرین و خیر ما فیها و خیر ما فیها و خیر ما فیها و خیر ما فیها و خیر ما فیها و خیر ما فیها و خیر ما فیها
پس فرمود که پیش روید بنام خداوند و در این صبح پس حضرت ایضا از احصایه نمود و در زیر درختی فرود آمد و در آن روز
و روز دیگر تا ظهر پس بنام حضرت خدا را حمد را چون جمع شدند دیدند که مردی نزد آنحضرت نشسته است پس فرمود
من در خواب دیدم این مرد آمده بود و شکر مرا از علف کشید بود چون بیدار شدم بر کمر ایستاده بود و میگفت ای
از تو باز می آید امروز گفتند خدا پس شکر را از دست انداخت و چنین نشسته است حرکت نموده اند که قدرت
پس حضرت او را بخشید و رها کرد و زیاده از بیست روز از ایضا احصایه نمود و علم در دست امیر المؤمنین صلوات الله علیه
بود پس آنحضرت را در حبشه عارض شد و مسلمانان از بیرون قلعه با یهودی ها میگریختند و یهودی ها بر دروازه
کنده بودند تا آنکه یهودی در قلعه را گزند و موجب یهودی که شجاعت نمود بود با شکر گران بیرون آمد و شکر
حکایت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله را علم را بدست او بگرداد و با او مهاجران و انصار او را فرستاد که از
و شکر خود و برکت او و ملامت اصحاب خود میکرد و اصحاب ملامت او میکردند تا بجهت حضرت برگشت
دیگر علم را بدست عمر داد و فرستاد و اندک راهی که رفت و برگشت و او اصحاب خود را بجهت نسبت می داد و
اصحاب او را بجهت نسبت می دادند تا برگشت چون به بیستم رسید حضرت فرمود که اینها صاحب این علم نیستند فرمود
را بدست کسی بدید که خدا او را رسول را دوست دارد و خدا او را رسول را دوست دارد و برگردند با سینه جنگ و
نگرند و شکر را در آن سبب با نرویی این خواهند که سید فراد علم با داده شود چون صبح شد همه باین آواز
بگویند حضرت شاکسته پس فرمود که باین ای طالب کمال است گفتند یا رسول الله چه می بیند در میان
او نه

لک

حضرت فرمود که او را حاضر سازید چون دست حضرت را گرفته آوردند حضرت فرمود که با علی چه در دارد اینک است بارگشت
چشم چنان در می کند که جای را نمیتوان دید و کم در می کند حضرت فرمود که بنشین و خود را در دامن من گذار تا کتب
دیان مبارک خود را بدست خود بر دیده و سر مبارک من مالیده و محاسن پندای خود بنویسی و بگویند و گفت انتم
قبیله الحرة و آل التبر و خداوند او را از ضرر سحر و کما و سحرمانا نگاهدار پس در ساعت دیدم بای خود بنشین که سینه
و صدای و در حبشه نمایان شد و رایت سینه خود را بدست او داد و فرمود که برو که جبرئیل با تو است حضرت
در حبشه روی تو میبرد و تو سر در لپای ایشان است و بدان ای علی که ایشان در آن شب خود خوانده اند که کسی را از
هلاک میکنند نام او ایلیاست پس بگو که من علی که خداوند او را نگاهدار پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت
یا رسول الله ایشان مقامی که من مثل ما شوند و من را نشوند حضرت فرمود که با علی بجای بر و تا مهره ایشان
در آبی پس دعوت کن ایشان را بسوی اسلام و حذرده ایشان را با آنچه و چیست بر ایشان از حق خدا پس بخدا شوند
که از خدا بگریزید و این است که منبر است از آنکه شتران کوه خوانند و از تو با سینه حضرت امیر از فرود آمد
بقلمهای ایشان رسید پس موجب بیرون آمدن فرموده بود سینه و شکر از ایسا و از ایسا کرده و شکر از ایسا و از ایسا
میخواندند و حضرت خبیر میفرمود که من در حب و در سلاطین فوطه خردم و در آنجا بودم و در آنجا بودم و در آنجا بودم
نام کرد است مانند شیر زیان قدم بعد از آن که ایستاده ام سار را خوانند و آنکه لیل میکنند و در آنجا بودم و در آنجا بودم
در شد من ضربی بر سر زدم که سنگ و خرد و سحران خود را بدویدم و از آنکه شکر از ایسا و از ایسا کرده و شکر از ایسا و از ایسا
زمین افتاد و در روایت دیگر آورده است که چون حضرت فرمود که من علی بن ابی طالب عالم این عالم را باین گفت که من علی بن
بجای که بر کعبه بودی فرستاده است و در حبش عظیم در لپای ایشان بر سر و چون حضرت بر حسب اکتاف شکر که با او بودند
گرفتند و در آن قلعه ایستاد و آن دروازه عظیم مکی بود که بیست نفر را با چیل نفر آنرا می بستند و میگریختند پس حضرت فرمود
آن محله آن در حبشه و جهان حرکت داد که تمام قلعه بزرگ و در آنکه و بر روی دست گرفت و رفت تا فتح کرد پس در
انراخت ابو رافع که گفت که من با شکر نرفتم که در حرکت دهم تا شکر حرکت داد و عام از حضرت نام که بر آن علی بن
روایت کرده اند که جابر انصاری رضی الله عنه گفت که حضرت در روز خبیر در راه سر دست گرفت و بفرمود که ای طالب کمال
از روی آن که شکر و قلعه را فتح کرد و بعد از آنکه در آنجا افتاد چیل نفر و باین گفت که من علی بن ابی طالب که در آنجا بودم و در آنجا بودم
که است و ابو عبد الله جبرئیل گوید که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر این منظر را که در حبشه را اندام و سیر خود کرد

احمدی

و باریان جنگ کردم تا ایشان را بفضل خدا از من اندام پس خبری کردم بر روی خندقی تا مسلمانان که گشتند پس از چندین
ذراع دور افتادم پس بخضر گفتم یا امیر المؤمنین خوش بباران بر داشته بودی حضرت فرمود که گمانی آن را می شنود مگر
مثل این میسر که در دست دادم و هیچ طرس را نیت کرده است که در روز خیر مرد بلند قامت شریفی بیرون آمد از قلعه که
او را مرعوب می گفتند و بودند آن او را می خود میداشتند باعتبار شجاعت و قوت او پس هر که از صفا به در برابر او رفت
و او گفت که من مرعوب و را و حمله کردند ایستاد و کزخت و مرعوب ایستاد که از گاهان بود و مرعوب بسیار داشت
میداشت لبیب جو اندوی و تنومندی و غلظت خلقت او و مکر را با او می گفت که هر که با تو جنگ کند با او جنگ کن ای
خواهر بر تو غالب شود ترا و غالب شود مگر کسی که بگوید که من حیدر نام دارم که اگر در برابر او باستی گشته می شود چون
بسیار مردم مقابل کردند و هرگز از اند حضرت رسول صلی الله علیه و آله را نیت کردند و التماس کردند که امیر المؤمنین
را بجنگد و بزمیست پس آن حضرت امیر المؤمنین را طلبید و گفت یا عباس برو و کنایت شو مرعوب از مایه کن و چون امیر
رو غلبه بودند آن آورد و نام خدا بر دو مورد اند و بر مرعوب و بر مرعوب رسید و بر کردید پس برکت و کوه در حضرت
و گفت منم آنکه مادرم مرعوب نام کرده است حضرت بنیرو با و دید و فرمود که منم آنکه مادرم مرعوب نام کرده
چون مرعوب آن نام را شنید نصیحت دایم را یاد آورده که حضرت پس سلطان بصورتی از غلای بود که بر او
آمد و گفت بگما میروی گفت این جوان میگوید که من حیدر نام دارم سلطان گفت چه میگوید که حیدر نام دارم
من فکر از دایم خود شنیدم که می گفت مبارزه مکن با قرنی که حیدر نام داشته باشد که تو را خواهد کشت پس
گفت قبیله باد روی تو مگر حیدر در عالم ملکیت ملا تو با این غلظت و شوکت از چنین جوانی میگزینی بگفته قبیله و اگر گفتی
رنگان صفای باشد و اگر است که حیدر در عالم در دنیا بسیار می باشد بر کردید او را ملکی و بزرگ تو چون او
من از غلبه تو خجسته میگویم بودند آن را تو را مود کنند پس آن خدا دل بود و فریب آن مجمل من و در اخور و در کشت
و تا نزدیکی آن حضرت رسید ضربتی بر سرش زد که بر او در افتاد و بودند آن رو به زمین آوردند و از پای افتاد
مرعوب گشته شد و عدم بطریق مودده از مسجد و قاص روایت کرده اند که او می گفت که علی را چنانکه منقبت بود که از
بر من میبود و هر روز از برای من از شران شرح می آورد آنکه حضرت رسول او را در جنگ تبرک در موی که داشت

پیرا

رسید و گفت یا رسول الله مرا با اطفال و زنان میگذاری حضرت فرمود که یا علی یا رضی خشتی که از من غرور بر آید بزرگوار
مگر آنکه من غیر از من نیست که تو بعد از پیغمبر هستی و هیچ آنکه شنیدم که در روز خیر ملکیت که علم زمری بر من که خدا او را
دوست دارد و خدا او را دوست دارد پس ما به که شنیدیم که باید هر یک گفت علی را طلبید چون او را طلبیدند دیدند که
در دیکر بسیار است با آن در پدهای و انداخت و علم را بدست داد و خدا بدست و هیچ آنکه شنیدم که حیدر نام دارم
ناراسته علی قاطع و حسن و حسین صلوات الله علیه را طلبید و گفت خداوند اینها اهل منند و در اینجا از دایم که از علی
منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز خیر علم انصار را بسجده عباد داد و بجنگ میبود و او را کزخت
صبر و جرأت یافته بود پس علم مهاجران را بعد داد و فرستاد و او جنگ نکرد اصحاب خدا از جنگ سنا شده
که حضرت پس حضرت سمریه فرمود که مهاجران و انصار چنین می کنند پس گفت رایت را ببردی و هم که گزیده باشد
و خدا او را دوست دارد و خدا او را دوست دارند و این را از انبیا و ایت کرده است که در روز خیر حضرت
رسول امیر المؤمنین را سوار کرد و عام بدست خود بر سر او است و جامهای خود را بر او پاشید و او را بر ستر خود قرار
کرد و گفت یا علی برو و مگر جبرئیل از جانب راست تو می آید و میگوید که از جانب چپ تو و عزرا میگوید که از
و اسرافیل از عقب تو و دعای من در عقب تو است پس قلعه را فتح کرد و در قلعه را چهل ذراع دور افتاد و عام و خاصه
بطریق بسیار روایت کرده اند که در روز سوری که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حجت بر انصاف خود را بر آن
القائم فرمود که آید در میان شما کسی هست که در وقت که عمر در روز خیر بر کشت و علم حضرت را بر گردانند و او
خود را بچین نسبت میداد و اصحاب او را بچین نسبت میدادند و از منی حضرت حضرت را بد و همه گفت که شنیدم
را فردا ببردی بد هم که گزیده نیست و خدا او را دوست میداند او خدا او را دوست میدارد و بر ستر خود و تا خدا
بر دست او فتح کند و چون صبح شد را طلبید گفتند یا رسول الله او از در صیحه دیده باز غیبت اند کرد گفت یا اید او چون
من در خدمت ایستادم آید بان مبارکش را بر دیده من انداخت و گفت خداوند از او دور دان که ما و سر ما را و
این ساعت بدای آن حضرت از که ما و سر ما حاضر دنیا تم و علم را گرفته و کافران را که از اندام کمی غیر از من است که اینها برای او
واقع شده باشد که گشتند باز فرمود که سوگند میدهم که اگر از شما کسی در میان شما هست بغیر از من که رفته باشد بجنگ
سر حبه او بیرون آمد و رجوع نمود و از آنکه سرش بزرگ بود و عرض خود سنگ زد که مانند گوشت بر سرش گشته بود
و من ضربتی بر سرش زدم که سنگ را شکافت و بر سرش رسید و او را کشت بغیر من کسی از شما چنین کرده است گفتند

رسول او را دوست نداشتند چگونه استحقاق آن دارد که خلیفه خدا و پسر ای دین و دنیا باشد و هیچ طبعی نباشد مگر از امام که
علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امیر به قلعه رسید در قلعه را بر روی آن حضرت نشاند پس حضرت را در
کنه و سپهر کرد پس در برابر پشت خود گرفت تا همه مسلمانان از روی آن گذشتند و سکنی مردم هیچ را آن حضرت نخواستند پس را
انداخت و چون بشارت حضرت رسول رسید که امیر المومنین قلعه را فتح کرد حضرت با استقبال او آمد و متوجه قلعه شد
و امیر المومنین با استقبال آن حضرت بیرون آمد و چون نظر حضرت بر امیر گیرفتند از فرمود که سر مشگور و مردانی مملو تو
بمن رسید و خدا از تو راضی شد و من از تو خوشنود که دیدم پس حضرت امیر المومنین است حضرت رسول فرمود که چرا که یکی
یا علی گفت از روی سادی که میگویم که بشارت داده ای که خدا و رسول از من راضیند از فرمود که از جمله سببها که حضرت ام
گرفته بود صفیه دختر جیمی بود پس بلال با طلبید و صفیه را با داد و گفتند بر او را مگر بدست رسول خدا تا آنجا که خواستند
پس بلال او را از پیش کشتان گذرانید و چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حال او را عارض شد که نزد یکدیگر که
جانش از بدن مفارقت کند حضرت چون بخدمت حضرت آورد او را و حضرت آن حال را در او مشاهده کرد
بلال عقاب نمود و فرمود که مگر اعم از دل تو کند شفا است که زنی را از پیش کشتگان خونیان او میگردانی
پس صفیه را حضرت از برای خود گرفت و آزاد کرد و برای خود نگاه کرد و در آن چند روز صفیه را گنیمه
و بیع بن ابی احمق زنا فکری بود و او در سیر خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد و چون خواب را بویید
نقل کرد که بر سر طایفه بر روی وزد که رویش میباید و گفت از روی آن داری که مهر یار سا چه جاز
بگیرد چون حضرت امیر طایفه را در روی او دید از او پرسید که چرا روی تو چنین شده است او واقعه را بر آن حضرت
نقل کرد و در کتاب عسارق الانوار روایت کرده است که چون صفیه را بخدمت حضرت آوردند و او را
حسن و ظاهر حال بود حضرت امیر خواهر در روی او دید از سبب آن پرسید صفیه گفت که چون علی در قلعه را
حرکت داد تمام قلعه بر زید و نظارگان که بر قلعه مسرف شده بودند همه افتادند و انوش از تحت خود اقام
و او هم بر پایه تخت خود نشست حضرت فرمود که ای صفیه مرتبه علی نزد خدا عظیم است و علی چون در آخرت
قلعه بر زید و آسبها و زمینها و عرش اعدا از برای غضب آن بر کردید علی اعدا بر زید آمدند و چون حضرت
مرحبا آمد و بنیم کرد جبرئیل متعجب نزد حضرت رسالت شاه آمد حضرت فرمود که ای جبرئیل از چه جبرئیل

صبر نیاکت ملکه در صوامع ملکوت نداشتند که لافنی الا علی الا ستیف الا ذو الفقار و تعجب از آنست که
چون با او شدند که قوم که طار را بداد گنیم هفت سوار ایشان را از منطقه هفت زمین جدا کرد و یکت بال خود
بود است و بجای بر بلند کردیم تا بجای رسانیدیم که اهل آسان صدای مرغان ایشان و گریه اطفال ایشان را
نشنیدند و تا صبح نگاه داشتیم و منتظر امر حق تعالی بودیم و سکنی آنها را بر بال خود نیافتیم و امروز عا جی که
گفت از روی غضب آن حضرت هاشمی را بر جبهه از جانب خدا مامور شدیم که زیادت قوت حضرت او را
بگیریم که زمین را با کاه و ما برید و بنیم کند و آن حضرت بر بال من گران تر از آن هست که خود با آن کرم مکمل
و اسرافیل در هوا با زوی او را گرفته بودند و هیچ طبعی روایت کرده است که این ابی احمق از قلعه خود بخدمت حضرت
فرستاد و امان طلبید که از قلعه نریاید و با حضرت سخن بگویید چون فرود آمد با حضرت صلح کرد که چون قوم او بودند
باشند و فرزندان و زنان ایشان را بایشان بکنند از نزد و صبیح خانه و عزای و اموال ایشان از حضرت
بغیر از جامه که پوشیده یا بسته پس حضرت با ایشان باین نحو صلح کرد و چون اهل اندک بر تفسیر شدند
نیز امان طلبیدند و باین نحو با حضرت صلح کردند پس اهل خیر عرض کردند که ما این زمینها را بهتر از دیگران آباد
میتوانیم کرد اینها را با یکدیگر که نصف حاصل از ما باشد از تو و حضرت را بفرستد و باین نحو با ایشان
معامله کرد و سواد کرد که هر وقت که خواهد ایشان را بیرون کند و اهل اندک نیز با حضرت چنین قرار دادند پس هر
مال جمیع مسلمانان بود چون بیکدیگر رفتند و در آن خصوص حضرت رسول بود چون بر چند است دادند از آن
میکر آنست که حضرت چون از خیر فانی شد خواست که بر سر قلعه های قدک بفرستد پس را بخت ظرافت را بست از فرود
که نسبت این را بخت را بخت میکرد پس زیر رخسار است گفت من بیکم حضرت گفت از تو و او که خوب است و زمین
جواب شنید پس از فرمود که یا علی برخیز که حق تو است پس حضرت علم را رفت و متوجه شد و با ایشان صلح کرد که زنان
محمود باشند و مالی ایشان از حضرت نماند پس قلعه ها و کاهها و امرا و عیال و کثرت خصوص حضرت را بر سر صاعقه
فرمود و ایشان در آنجا حق نداشتند پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که بنی تری بر حق و از حضرت
گفت فرمای من گیت و حق جیت چه بفرستد گفت فرمای تو فاطمه علیها السلام و حق او جیت نداشت پس حضرت را که حضرت فاطمه

عنه السلام

برخواست و برآید اما حسن عسکری علیه السلام و از ده کام او را استقبال کرد پس او را در بر گرفت و کسب و میان
دو دیده اش را بوسید و فرمود که ای جعفر بن محمد ای تو را عطا می کنم منو اگر چیز نزدی تو خشم و چنین مگر من فرمود دنیا طبع
صحابه کان کردند که حضرت مال بسیاری با حاکمیتی و ولایتی با و خواهد بخشید پس همه را در نهاد کشیدند که است بهر گفتند که حضرت
چیز ما و عطا می نماید پس حضرت فرمود که نازی تو را حکم میکنم که هرگاه که کن کنایان تو آفریده شود و اگر هر روز
کنز را تو ترستی از دنیا و آنچه در دنیا است و هرگز بکنید که تو در دوا یک سرباز پس از جعفر که منور در کتب
مذکور است تعلیم او نمود و شیخ طوسی را مالی از خدیجه بن ابی طالب داد که حضرت فرمود که این قطیفه را بکنید پس همه را که خواهر اول است
پس او را برای حضرت هدایا آورد از جامها و غالیه و بوهای خوشتر پس حضرت فرمود که این قطیفه را بکنید پس همه را که خواهر اول است
میدارد و خواهر اول را دوست میدارند پس صحابه را در نهاد کشیدند برای طبع آن قطیفه حضرت فرمود که علی کاش عمار بن یاسر رحمت الله
را طلبید چون آمد حضرت گفت یا علی کاش این قطیفه را حضرت امیر المؤمنین قطیفه را گرفت و چون بدید داخل شد رفت و شیخ
باز آمد بدید و آنچه بود و چون آن قطیفه مطر بطل بود آنرا بزرگ داد که تارهای آنرا از زردی و دوزخ از طلا از آن برآید
پس حضرت طلاها را فروخت و همه را بر فقرای مهاجران و انصاریان بخشید و چون بخانه برگشت هیچ آن طلا با او نبود پس از آنکه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن حضرت را دید و او را بر جامه که عمار و خدیجه در میان آنها بودند با حضرت رسول گواه بود حضرت
فرمود که یا علی چون تو در آن از طلا بطلبی است آورده ام از من با این که او جامه چایست خود را نذر تو میفرماید و در آن از حضرت
بهر هیچ چیز از قبل و کنیز در خانه ندانست و شرم کرد که حضرت را جواب بگوید گفت بل یا رسول الله بیا بید شاه و هر که را احب
پس حضرت رسول اخلاص نه امیر المؤمنین شد و در میان خود را فرمود که داخل شوید خدمت حضرت فاطمه زهرا که آنجا بودیم تمام
با عاز و سلمان و ابوذر و مقداد رضی الله عنهم پس حضرت سید حضرت فاطمه علیها السلام رفت که سوال کنند که آیا چیزی
برای من است پس چون داخل خانه شد دید که کاسه از ترید در میان خانه گذاشته است و میوه و شکر و دست
بسیار بر روی آن نهاده اند و بوی مشک از آن ساطع است پس حضرت را ببرد و نزد حضرت رسول
آورد و نذر داشت و همه از آن کاسه خوردیم تا سیر شدیم و هیچ از آن کم نشد پس حضرت رسول عرض فرمود که این
حضرت فاطمه رفت و گفت ای فاطمه این طعام را از کجا آوردی فاطمه گفت چنانچه ما شنیدیم که این طعام از جانب
خدا آمده برتر خدا را بپسندید هر که را میخواست پس حضرت کریم را بپسندید و آن آمد و گفت که من

ناریدم در حضرت خود آنچه را که یادید از برای بریم علیهم السلام که هرگاه که در محراب سرد او میرفت نزد او در روی می یافت پس گفت
که ی سریم از کجا این را زنی بر آید آمد مریم میگفت از جانب خدا آمده برتر خدا را بپسندید هر که را میخواست
و شیخ صدیقی از عبد الرحمن بن ابی ایل روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در وقت که مادر و جام
پسندیداری بوسید و سر او را بر آمد و بدید و میگردد و نگاه در دست و با دود و متعلک سر او می آمد و از سر ما پر و شکر پس
اصحاب پسندیدند و من آمدند و گفتند یا سبب این بر تو معلوم شد است گفتن نه گفتند از پدر خود پرسیدیم که کاش میخواست
حضرت حضرت میرود و محبت میدارد شاید اینرا مسلم کند عبد الرحمن گفت چون او بر پدرش از دم پدرم شکر آن
حضرت را سبب این حال سوال کرده بود حضرت فرمود که آنرا یاد حضرت را بنویسد گفت بل بودم از پدرم که میخواستند
که در وقت که بنویسد عمر علیه السلام حضرت را بر آید و در وقت که حضرت از دم پدرم شکر آن حضرت را بنویسد که از پدرم شکر آن
دو کشته اند و خدا او را فرزند او را در وقت که از دم پدرم شکر آن حضرت را بنویسد که از پدرم شکر آن حضرت را بنویسد که از پدرم شکر آن
که بنده نیست پس مرا طلبی و علم را بدست من داد و گفت خداوند انکسایت کن از او که ما و سر ما را از سر خدا از آن نه
که با ما فتنه و نه سر ما را از پدرم شکر آن حضرت را بنویسد که از پدرم شکر آن حضرت را بنویسد که از پدرم شکر آن حضرت را بنویسد که از پدرم شکر آن
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که سابقا روایت شده است چنانچه در بیان شده است
و در سنن نامده چاه شاهان و سایر وقایع است تا عزا ده که علی بن ابراهیم روایت کرده است
رسول صلی الله علیه و آله از جنگ جند بکوهت خود اسارتی بن زید را با کربن سوسن بعضی از مردم در دست داشت
فد که ای شما را سوسن اسلام دعوت نماید و در بعضی از آن سرها مردی از بنویذ بود که او را سوسن بن سوسن میگویند
چون شکر حضرت را مشاهده کرد اهل مال خود را جمع کرد و از جند بکوهت رفت و گفت ای سرها
ان چهار رسول الله پس اسلام با اسلام او اعتنا نکرد و نیزه بر او نمود و او را کشت چون بکوهت حضرت برگشت و واقعه را
عرض کرد حضرت فرمود که چه کردی مردی را که کلام اسلام گفت اسارتی بن زید را با کربن سوسن بعضی از مردم در دست داشت
حضرت فرمود که تو بیده دل او را نشانم که بدانی که از سر است و تو را مادران و جدان است پس حق تعالی این را بر او نازل کرد
و لا تقوا لوالدین الا بالحق و التام است مؤمنان اسلام که سوگو کند یا در که در جنگ کند یا که کلمه گوید و این
عذر خود گردانید که در جنگهای امیر المؤمنین علیه السلام حاضر نشد و عذر آخرش بدتر از آنکه او را شکر بود و هیچ طلبی

روان نام شویو باو رسید که من گشتم کسری را برای آنکه شرافت فارس را بیکشت چون نام من بتو رسد بپایان طاعت مرا از قلم
خود بگیرد و آن مردی را که کسری بتو نوشته بود که از آن کسری او را متوجه شو تا امر من بتو برسد پس باذان با گروه فارسیان
که با او بودند همه مسلمان شدند و بر او ایستادند و از مسلمان شدن و چون عیسی کذاب خروج کرد و دعوی پیغمبری کرد حضرت
فیروز را امر کرد که او را بکشت و این شهر آشوب را وایت کرده است که حق قالی ملکی را و نیتا دلسوی کسری در وقت
کرمی هوا که او بکشت رفته بود و گفت ای کسری مسلمان شو و اگر نه این عمارت می شکم کسری گفت بهل بهل زان ملک
رفت و کسری با سبایان خود را طلبید و گفت چرا که داشتید که این مرد بنزد من آید گفتند ما کسی را ندیم پس بعد از
یک سال از ملک در همان وقت ملک آمد و جهان گفت و باز او چون جواب گفت پس رسال سیم باز در همان وقت آمد
و گفت مسلمان شو و اگر نه عمارت می شکم کسری گفت بهل بهل پس ملک عمارت شکست و بیرون رفت و در همان شب
پیش او را کشت و اما بجای کسری حضرت عمرو بن امیه را بنزد او فرستاد و در باب جعفر طیار و اصحاب اختیار از آن
نوشته و او تعظیم نام حضرت کرد و بوسید و بر دیده گذاشت و از برای تواضع نام از تخت برآمد و بر روی زمین
نشست و مسلمان شد و گویند که بر خود را با شصت نفر از مردم حبشه بر کشتی سوار کرد و بگذشت حضرت فرستاد
و چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند و بعضی بگویند که این بجای کسری که در آخر حضرت با و نام نوشت غیر آن بجای کسری است
که جعفر بنزد او بخت نمود و احوال بجای کسری پیش گذاشت و اما عمارت بن شمر غنی پس ایان نیار و وزوزی
ملکش زایل شد و در سال فتح مکه مردم و اما هود بن علی او تعظیم نام حضرت نمود و طلب شرکت در پادشاهی
با حضرت کرد و حضرت خبر داد که ملک او زایل خواهد شد و او نیز در سال فتح مکه پنجم واصل شد و قطب را ندی زبیر
بن عبد الله بجای روایت کرده است که گفت حضرت نام من داد و بسوی ذی الحلاع حمیری فرستاد که او را با سلام دعوت نماید
نایم چون نام حضرت را با و آدم نام را تعظیم نمود و اطاعت نمود و با لشکر عظیمی متوجه خدمت حضرت شد و من با و بسوی مدینه
میرفتیم ناگاه در عرض راه بدیدیم راهی رسیدیم و چون داخل دیر شدیم راهب را با و پرسیدیم که کجا میروی گفت میروم بسوی این
پیغمبری که بعوث شده است و این مرد رسول است که بسوی من فرستاده است راهب گفت آن پیغمبری باید که از دینا بدارت بقا
رسل کرده باشد من پرسیدم که از کجا دانستی گفت پیش از آنکه شاید من آیدم در کتاب دینا لعل علی السلام نظر میکردم تا رسیدم

دست
شماره
کتاب

که کافران پس من را ستودند و نام مرا در دین و گفت بنده من چنین نام من میگویند چون حضرت رسید فرمود که خدا پادشاه مرا از آن پیغمبر
خیا نچه نام مرا در دین و است بیکشت خاکی از برای حضرت فرستاد حضرت فرمود که است من بزودی مانگ زمین خواهم
خیا نچه خاکی از برای من فرستاد پس کسری نام نوشت بسوی ماذان که عامل او بود در زمین و بعضی گفته اند که حضرت
عیسی نوشت که در مورد تنومند قوی را نوشت بسوی آن مردی که در حجاز میرسد است و دعوی پیغمبری میکند و نام خود را
پیش از نام من میگوید و مرا بدین خود دعوت میکند تا او را بگیرند و بنزد من بیاورند و بر او است بیکشت که دست از این
دعوی بردارد و اگر نه لشکر بر او میفرستم و لشکر را خرابه او را بر سر میکنم پس باذان با نوهر و خرچک
بخدمت حضرت فرستاد و نام نوشت که فرمان پادشاه عجم من است که با شما با ایشان بنزد او بروی با نوهر
را گفت که اطوار احوال این مرد را معلوم کن و خبر از برای من بیاور چون ایشان آمدند و حضرت
رسیدند با نوهر که شاهنشاه و پادشاه پادشاهان کسری باذان نوشته است که میفرستد که تو را بنزد
و باذان مرا بنزد تو فرستاده است اگر نام من می آید شفاعت تو نزد شاهنشاه میکنم که آیینی بتو رساند و از
ابا میکنی او را نیلینا سر تو را و قوم تو را هلاک خواهد کرد و دیا تو را خراب خواهد کرد و بعضی گفته اند که چون حضرت
حضرت رسیدند در شهرت رسیدن بودند و شمار بهار بلند گذاشته بودند حضرت را اندویدن ایشان بسیار آمد
و فرمود که کی شمار با بن هیئت امراده است گفتند پروردگار ما یعنی کسری ما را این امر را در دست حضرت فرمود
که ولیکن پروردگار من امراده است که ریش بلند بگذاردم و شمار را ته بگیرم پس فرمود که بروید و فرزند
من آید چون بخدمت حضرت آمدند فرمود که پروردگار من بجا خبر داد که دلیک کسری گفته شد و خدا سیر است
او را بر او مسلط کرد که شکم او را در دین و او را کشت و بر وایت بیک حضرت فرمود که دلیک کسری و قیصر هر دو بودند
و فرمود که پادشاه خود باذان بگوید که پادشاه هر چند خاسته های زمین خواهد رسید و ملک کسری و قیصر حضرت
در خرابه آمد و بگوید با و اگر مسلمان میشود ملک او را بدست او میکند و چون ایشان بنزد باذان رفتند
گفتند خبر را نقل کردند و گفتند ما همتا تر از او شاه کرده ایم که از هیچ پادشاه سر نهاده بودیم با آنکه در دین و او را
باذان گفت این سخن پادشاهان است این مرد پیغمبر است اینقدر صبر میکنیم تا از کسی سخن او بر ما ظاهر شود پس بعد از چند

دست
شماره
کتاب

بصفت خود و وقت او و مدت عز او چون حساب کردم یافتیم که می باید در این ساعت از دنیا رحلت کرده باشد پس ذوالکلاع برگشت و من بدین رقم
چون داخل شدیم حضرت در روزی که او خبر داد عالم قدس را رحال غوده بود و گویند که در سال ششم خوارده فتره قلبه آمد خدمت حضرت و از
سوی خود او بن الهامیت شکایت کرد که بالو ظاهر کرده و حق تعالی حکم ظاهر را فرستاد و گویند که در این سال حضرت علاء بن جعفری را بسوی
منذر بن بشادی فرستاد و در بحرین که او را دعوت نماید باسلام بیاوردن جزیره و ولایت بحرین در تصرف بیاورد و غم بود پس مندر با جمعی از عرب مسلمانان
و شیعیان طریقی روایت کرده است از زهری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله که بعد از جنگ خبیر علیه السلام بن رواس را با خود
که عبد الله بن انیس در میان ایشان بود بسوی یثرب در راه بودی فرستاد و چون رسید که غطفان را می گذشت که جنگ حضرت
آورد چون بنزد او رفتند گفتند حضرت تو را می طلبیم که عامل کار اند و خبر و اعدا از سخن بسیار او را راضی کردند و با سبی نیز
همراه ایشان آمد و هر یک از مسلمانان ردیف یکی از ایشان شدند چون دو فرسخ راه آمدند سبیر پیشان شدند و حوا
که عبد الله بن انیس را بکشد عبد الله موقوف شد و ضربتی بر پای سبیر زد و پایش را قطع کرد او صریح بر سر عبد الله زد و
شکست پس هر یک از مسلمانان ردیف خود را گشتند بغیر از یکی از یهودان که گریخت و هیچ یکی از مسلمانان گشته نماند
چون بگرفت حضرت آمدند آب دهان مبارک خود را بر حواخت آنرا خفت و در ساعت شفا یافت پس حضرت
بن عبد الله طبری را بر سر منبر فرستاد و حضرت را گشتند و بعضی را میرا کرده بگرفت حضرت آوردند و عقیقه بن حصین
بر سر منبر فرستاد و حضرت را گشتند و بعضی را میرا کردند و در بعضی از کتب مخالفان مذکور است که از جمله حوادث سال
مسئمت حضرت آن بود که چون حضرت از جنگ خبیر برگشت در آن وقت سب فرود آمدند در نزد یک مسجد شیعی و بدان فرمود که
پسین ملاک من است و این ملاک از طلوع آفتاب بیدار شدند و حضرت نماز را با صحابه قضا کرد و در این سال حضرت
نصرت را در یثرب گدازت و انقیاد گشته است که در این سال آفتاب برای غایت از طلوع در وقت و گشته
گفته و بی که در یثرب و غم بهت در کتب سبب الحکایت روایت کرده است که از سبب اینست و وحی بر او نازل شد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله که سربارک خود را در دامن امیر المومنین صلوات الله علیه که از است و وحی بر او نازل شد
و حضرت امیر نماز ظهر نکرده بود تا آفتاب غروب کرد و چون وحی بر او نازل شد حضرت رسید که یا نبی تا ز که گفت نه
پس حضرت دست بردارید و گفت خداوند اعلی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او گذاشت

بصفت خود و وقت او و مدت عز او چون حساب کردم یافتیم که می باید در این ساعت از دنیا رحلت کرده باشد پس ذوالکلاع برگشت و من بدین رقم

است گفت دیدم آفتاب را که بعد از فرو رفتن طلوع کرد از مغرب و بر زمینها و کوهها تابید و این در ضحی بود در ضحی
و طلوعی گفته است که این حدیث ثابت است و وقت روایت کرده اند و گفته است که در این روزی که جمیع دختر
یوسفیان را بر سر حضرت رسول صلی الله علیه و آله حواستند از خود فرستاد و در این سال حضرت علاء بن جعفری را بسوی
منذر بن بشادی فرستاد و در بحرین که او را دعوت نماید باسلام بیاوردن جزیره و ولایت بحرین در تصرف بیاورد و غم بود پس مندر با جمعی از عرب مسلمانان
و شیعیان طریقی روایت کرده است از زهری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله که بعد از جنگ خبیر علیه السلام بن رواس را با خود
که عبد الله بن انیس در میان ایشان بود بسوی یثرب در راه بودی فرستاد و چون رسید که غطفان را می گذشت که جنگ حضرت
آورد چون بنزد او رفتند گفتند حضرت تو را می طلبیم که عامل کار اند و خبر و اعدا از سخن بسیار او را راضی کردند و با سبی نیز
همراه ایشان آمد و هر یک از مسلمانان ردیف یکی از ایشان شدند چون دو فرسخ راه آمدند سبیر پیشان شدند و حوا
که عبد الله بن انیس را بکشد عبد الله موقوف شد و ضربتی بر پای سبیر زد و پایش را قطع کرد او صریح بر سر عبد الله زد و
شکست پس هر یک از مسلمانان ردیف خود را گشتند بغیر از یکی از یهودان که گریخت و هیچ یکی از مسلمانان گشته نماند
چون بگرفت حضرت آمدند آب دهان مبارک خود را بر حواخت آنرا خفت و در ساعت شفا یافت پس حضرت
بن عبد الله طبری را بر سر منبر فرستاد و حضرت را گشتند و بعضی را میرا کرده بگرفت حضرت آوردند و عقیقه بن حصین
بر سر منبر فرستاد و حضرت را گشتند و بعضی را میرا کردند و در بعضی از کتب مخالفان مذکور است که از جمله حوادث سال
مسئمت حضرت آن بود که چون حضرت از جنگ خبیر برگشت در آن وقت سب فرود آمدند در نزد یک مسجد شیعی و بدان فرمود که
پسین ملاک من است و این ملاک از طلوع آفتاب بیدار شدند و حضرت نماز را با صحابه قضا کرد و در این سال حضرت
نصرت را در یثرب گدازت و انقیاد گشته است که در این سال آفتاب برای غایت از طلوع در وقت و گشته
گفته و بی که در یثرب و غم بهت در کتب سبب الحکایت روایت کرده است که از سبب اینست و وحی بر او نازل شد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله که سربارک خود را در دامن امیر المومنین صلوات الله علیه که از است و وحی بر او نازل شد
و حضرت امیر نماز ظهر نکرده بود تا آفتاب غروب کرد و چون وحی بر او نازل شد حضرت رسید که یا نبی تا ز که گفت نه
پس حضرت دست بردارید و گفت خداوند اعلی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او گذاشت

باب

دور از ماندن و گفتند میفرستیم حضرت و جز میگویند که دشمن ما بسیارند تا آنجا که در مدینه آمدیم و بنام
رواحه گفت ما هرگز با دشمن بسیار شکر جنگ نکرده ایم بلکه همیشه بقوت دین حق که خدا با ما است کرده است جنگ
میکنیم مسلمانان گفتند راست میگویید بسیارند با ما از آن فروروانند و در قریه از قریه یلغار
آنها شرف میگویند با شکر و ملاقات کردند و مسلمانان خود را بر تیره موت کشیدند و در آنجا جنگ واقع شد
و شیخ طوسی از زهری روایت کرده است که چون جعفر بن ابیطالب از بلاد حبشه آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
او را بجنب موت فرستاد و او را باز بدین حادثه وعده داد که بنام روحه بترتیب امیر گردید آن لشکر و چون یلغار کرد
لشکرهای روم و بایسان ملاقات کردند و مسلمانان بجانب تیره موت میل کردند و در آنجا قتال واقع شد
و اول علم را زید بن حارثه گرفت و قتال بسیار کردند تا نیزه ها شان شکست و زید گشته شد پس علم را جعفر طیار
علیه السلام گرفت و جنگ بسیار کرد و بر سپاه شمری سوار بود چون جراحت بسیار یافت از اسب فرود آمد و
اسب را پی کرد و جنگ کرد تا گشته شد و جعفر اول کسی بود از مسلمانان که اسب خود را پی کرد و علم را
عبدالله گرفت و گشته شد پس علم را خالد بن ولید گرفت و اندک جنگی کرد و کوفت و خوردی را فرستاد که
او را عبد الرحمن بن عمر میگویند که جزای ایشان از حضرت برساند چون عبد الرحمن داخل مدینه شد حضرت
فرمود که با من تا من بگویم علم را زید گرفت و جنگ کرد تا گشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را جعفر
گرفت و جنگ کرد تا گشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را عبد الله بن رواحه گرفت و جنگ کرد تا
گشته شد خدا رحمت کند او را پس اصحاب حضرت را بستند حضرت پرسید که چرا میگویند گشته
چرا میگویند که نیکان و اشراف ما رفتند حضرت فرمود که میگویند که مثل امت من مثل اعیان که صاحب آنرا
باصلاح بیاورد و منزلها بی را بنا کند و در ضعیفان بگوید و در سال موهده و سالی
که موهده سال آخر بهتر از سال اول باشد بخداوندی که مرا بجای فرستاده است که چون عیسی نازل شود در امت
من خلق از حواریان خود خواهد یافت و قطب دینی روایت کرده است که چون حضرت لشکر موت را میبرد
و سه روز در تعیین کرد و هر سه روز فرمود که اگر گشته شود دینی امیر باشد علی از علمای یهود حاضر بود گفت
را این مرد بختی است یا بد بخت این امیرها هر سه در جنگ گشته شوند گفتند چرا گفتند زیرا که هر بختی که در دنیا است

شکری

شکری نیست و دو ملک است از آنکه گشته شود دینی امیر باشد اگر کسی انعام میرود یا نیست که گشته شود دینی امیر
جابر روایت کرده است که چون از جنگ بر گشته شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ناحیه و منبر برآمد و فرمود که ای مسلمانان
شما از حسن نامان با مشرکان شغول کارزار شده و حمله بر یکدیگر و جنگ بر یکدیگر آغاز کردید تا گشت که رسیدید چار
پشتی شده و علم افتاد پس فرمود که علم را جعفر برداشت و پیش رفت و مشرکان جنگ شد پس فرمود که یکدیگر متشاور شوید
و علم را بدست دین گرفت پس فرمود که دست دین را انداختند و علم را بسینه خود حسابید پس گفت که حضرت کشیدند
و علم افتاد پس فرمود که علم را عبد الله بن رواحه برداشت و از مسلمانان ندان و ندان گشته شدند و از کافران
ندان و ندان گشته شدند پس گفت که عبد الله بن رواحه و علم را خالد بن ولید گرفت و کوفت و مسلمانان را گشتند
پس از منبر برآمد و بخانه جعفر علیه السلام رفت و عبد الله بن جعفر را طلبید و در دامن خود نشاند و دست بر سرش نهاد
و الله الله اسما و بنت عمیس گفت چنان دست بر سرش میگذارد که گویانیم است حضرت فرمود که امروز جعفر شهید و چون
اینرا گفت آب از دیدهای مبارکش روان شد و فرمود که پیش از این ندان دستهایش بریده شد و خدا او را جزا ببرد
او را دو بال داد از زمره سبز که اکنون با ملک در بهشت پرواز میکنند هر جا که خواهد و شیخ طبرسی سندی از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت جعفر طیار شهید شد پنجاه جراحت بدین رسیده بود که نیست هیچ جراحت
در روی مبارکش بود و برقی و کلین و دیگران بستند و از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که در روز موت جعفر طیار در پیشگاه
و جعفر در انشای کارنامه از اسب خود برآید و اسب خود را پی کرد که طبع گشته در عقب او و در آنجا که او را کشته بود
که اسب خود را پی کرد در اسلام و برقی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه
را شنید منزلت خود را و اسب بنت عمیس آمد و پسران جعفر را که عبدالله و عون و محمد بودند طلبید و دست مبارک بر سر ایشان
میگذاشت پس اسب گفت یا رسول الله چنان دست بر سر ایشان بگذارد که گویانیم است حضرت از عقل او تعجب فرمود
که ای اسب مگر غیبی است که جعفر رضوان الله علیه شهید شد اسما چون این خبر را شنید و پسران را از این بزرگوار حضرت فرمود که
ای اسب که میگویند که خدا مرا جزا داد که او را دو بال داد که است از یاقوت سحر که در دست با نهاده اند و میگویند اسب گفت
یا رسول الله اگر مردم را جمع کنی و فضایل من و جعفر را یاد کنی هر این نام او و فضایل او بر سرته در میان مردم نهد که خواهد بود در حضرت
باز از عقل او تعجب نخواهد نمود و او را خود را فرمود که برای اهل جعفر طعام بپزیدند و از آن روز سنت جاری شد که هر کس برای اهل بیت

غلام نرسند و بر روی و طبعی و شیخ طهری است که میگوید که حضرت صادق علیه السلام را در جوانی چون جعفر بن
عبدالله بن محمد بن حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه صلوات الله علیها را از فرمود که طعمی برای اسامه است عیسی نزد
و خانه او رود و از آنجا بدو با سه روز پس منت جاری شد که در آن برای مصیبت زدگان سه روز طعام نرسند و عیسی
سند موقت از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که در مسجد بود ناگاه حق تعالی عز و جل
برای آنحضرت پست کرد و بر پشتی را بینه کرد تا نظر آنحضرت بر جعفر طیار افتاد که با کفاز کار و میکرد تا آنکه دید که او گشته شد
پس با صحابه فرمود که خوف گشته شد و از شدت اندوه دردی در شکم حضرت پدید آمد و در آنجا عیسی را حلال الاصول روایت کرده است
که عبدالله بن عمر گفت من در جنگ موتی همراه بودم چون جعفر را در میان کشتگان پدید آوردم زیاد از خود حراحت نیزه و پیر در
او بود به در پیش روی او زیرا که پست نگذاشته بود لبوی دشمن و بر روایت دیگر بنیاه حضرت نیزه و کشید هم در پیش او سرود
و شیخ خبری روایت کرده است که عبدالله بن جعفر ملکیت که من در خاطر دارم روزی را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بناز ما دارم آمد و خبر نهاد پست بدردم را گفت و میزدیم که دست بر سر من و برادر می کشید و آب از دهان می ریخت
جاری بود و از ریش می ریخت پس گفت خداوند را جعفر در راه رضای تو پیش گرفت لبوی پست است پس حلافت او را
بهرترین خدا نهاد پس گفت ای اسامه این تو را شاست دم گفت بلید رو ما درم ندای تو یاد فرمود که خدا برای جعفر دو
داده است که در بهشت بود از میکند اسما گفت پس مردم را اعلام کن که خدا او را چنین و تنه داده است پس حضرت بر خاست
و دست بر گرفت و مرا بر لبی سجد کرد و بر منبر بالادفت و مرا در پیش خود نشاند در پای من باین منبر و اثر انداخته و چون در ای
و خورشید و باد و حق جویش تا بر بود که فرمود که فراوانی اتباع آدمی بهرادر و بر علم و است و بر منبر که جعفر نشسته شد و خدا او را دو بار
داد که در بهشت بآن با هم بر و از میکند پس از منبر فرود آمد و مرا بنام خود برد و فرمود که طعمی برای من بسیار انداخته
و برادر مرا طلبید تا چو چاشت نیکو خوردم و سه روز در منزل شریف آنحضرت ماندیم و ما را با خود میکردانید و بجزه میزد
از زمان حور که میرفت ما را خود میرد و بعد از سه روز در منزل خود که بماند و گشتیم پس از آنکه در آنجا
بناز درم بر میزد و با کوهی از و میزدیم فرمود که خداوند را بگفت ده از جریه و فرس او پس بر پشت دعاي آنحضرت
بر جعفرید و با و ختم به حسن بنیه سودمند نمودم و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فاطمه علیها السلام را گفت برو و از من کن بر سر شمت و و نقله ه مگر دیگر چه در حق او گوید است گفت و روایت دیگر فرمود
که بر من جعفر بدایم گفتند که می کشند و از عروه روایت کرده است که چون لشکر موتی گشته حضرت رسول صلی الله علیه و آله

با استقبال ایشان رفتند و چون بایشان رسیدند مسلمانان خاک بر روی ایشان میریختند و میگفتند ای کز خیلان که بخشید از جاده
فرساید اسم حضرت فرمود که ایشان کز خیلان نیستند و ان شاء الله جل کند کان و بر کردند کاند بخاک و این آبی بخندید روایت
کرده است که آنجی لشکر موتی از اهل مدینه دیدند از آنرا و اهاخت هیچ لشکری ندیدند چون در خانه های خود را
نگریستند اهل ایشان در بر روی ایشان نمیکشودند و میگفتند چرا با صوب خود گشته نشدید و بزرگان ایشان
از ستم از خانه ها بیرون نمی آمدند تا آنکه حضرت ایشان را تسلی داد و عذر ایشان را پسندید و در استیجاب
روایت کرده است که عمر بن خطاب جعفر در روزی که گشته شد بچل و یکسال رسیده بود و این آبی که بد از حضرت
صادق صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مردم از در حضرت مختلف
خلق شده اند و من و جعفر از دیگر خفت خلق شده ایم و روزی با جعفر گفت که تو شبیه منی در خلقت و خلق و از
سعدت نسب و ایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من مثل شما نیستم و من جعفر و زید
و عبدالله در خیمه از مروارید و هر یک یک تخم نشسته بودند پس زید و ابن رواحه را دیدم که در کوفت ایشان
کمی می نمود و جعفر مستقیم بود و هیچ عیبی در او نمی نمود از سبب آن پرسیدم گفتند آن دو تا در خطای که آثار
حرکت ما دیده کردند اند که روا از خلک بر نافتند و جعفر را هم نکرد و این با تو می بیند معتبر از نام تو و علم
روایت کرده است که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و پیوسته که من چون حضرت جعفر را دیدم
شکر کرده ام و پسندیده ام پس حضرت او را طلبید و او پرسید جعفر گفت رسول الله اگر نه آن بود که خدا
تو را جبر داده است اظهار عجز کردم او را گفت که هرگز شراب نخوردم و ای آنکه استم که اگر شراب نخورم
عقلم زایل میشود و هر که دروغ نگوید و هر که دروغ مروت را کم میکند و هر که از زنا محرمت گشت
شکر زبانه که دهنم که اگر من زنا با محرمت دیگری کنم دیگری زنا با محرمت من خواهد کرد و هر که است نیز شنیدم
برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرر متصور نیست پس حضرت دست برداشت و فرمود که سر او است که خدا
تو را دو بار بدهد که با من که پروا از کنی و شیخ طهری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که من

ابوبکر با آن گروه از مهاجر و انصار با تهنیه و اسلحه و ادوات میآوردند و ایشان را به راهی میبردند تا با اهل مدینه رسیدند
و نزد یکدیگر فرو آمدند و چون خبر نزول عسکر اسلام بآن کافران رسیدند و سبقت از ایشان با اسلحه قتل میزدند و کشتند
و کشته شده را کشتند و از کجا آمده بود و برای چه میآید و از کجا میآید و از کجا میآید و از کجا میآید و از کجا میآید و از کجا میآید
از مسلمانان از میان عسکر اسلام بیرون رفته و ابوبکر گفت من از صحابه حضرت رسول کشته شدم و برای چه کار آمده گفت رسول خدا را
آورد است که اسلام را بر سر او خیزد اگر قبول کنید آنچه برای مسلمانان می باشد رای شما خواهد بود و آنچه برای من می باشد بر شما
خواهد بود و اگر نه جنگ در میان من و شما تمام خواهد شد گفتند عداوتی مکن که هر دو یکی و قرابت نزدیک که نزد هم بودیم و در
مانع عداوت تو را با جمیع صحابه تو میگویم بگفتی که در روزگار با بعد از این یاد کنند پس بر کردید و عاقبت را غنیمت میدانید که در
ما شما را این نیست و ما هر دو برادریم علی را میبخشیم که قتل رسانیم پس ابوبکر با سزای خود گفت که ای قوم بیکدیگر و جدید بر سرستند
و تنه ایشان زیاد از سلامت و سلام از برادران خود دورید و در ایشان سزا غیر سزا پس بر کردید تا حال احوال یافتند و حضرت
عزیز کنیم اهل عسکر هر کشته ای ابوبکر گفت رسول گویی و امر او را اطاعت مکنی از خدا ترس با ایشان جنگ نیست
بکارزار و مخالفت رسول خدا را از او انداز ابوبکر گفت من میدانم آنچه شما میدانید و حاضر می بیند امری چند را که غایب
نی بیند پس همه برگشته و آنچه گذشته بود بگفت حضرت عرض کردند حضرت از خود که ای ابوبکر مخالفت امر من را نمی بخش
گفته بودم بعلت نیاردی و بگذاشتی که عاصی من کردی پس حضرت بر سر برآمد و خدا را حمد و ثنا کرد و گفت بگذاشت
مسلمانان من ابوبکر را امر کردم که بسوی اهل مدینه و اهل اسلام را بر ایشان عرض کند و ایشان را از امر من بگذاشت
گند و اگر استماع نکنند با ایشان جنگ کند و او رفته است بنزد ایشان و دوستی نزد ایشان بسوی او برآورد
آمد و چون سخن ایشان را شنید توبه نموده است و از ایشان خدعه نموده و ترک قتل من کرده و اخافت امر من نموده است
و انبیک جبرئیل را از جانب خدا امر میکند که مرا بجای او بفرستد با چهار هزار سوار از اهل مدینه و با تمام جوانان من که
برادرت ابوبکر را در یراک او معصیت خدا و نافرمانی من را در و باز آنچه ابوبکر را امر کرده بودی را نیز با تمام امر کرد و
با چهار هزار نفر از مهاجران و انصار که با ابوبکر بودند روانه شدند و بمبانی میرفت تا با ایشان رسید و باز دوست
نزد ایشان بیرون آمدند و آنچه با ابوبکر گفتند باز گفتند و او بروی برگشت و نزد یکدیگر گفتند که عداوت من با او
از ترس آنچه در از انچه گزشت و تنه و استعدا ایشان و اگر بفرستد پس جبرئیل خبر از حضرت داد که او
بفرستد و حضرت بر سر برآمد و مسلمانان را حمد و ثنا داد و از مسلمانان را خبر داد که مرا با اهل مدینه

و اینست که در این روز است و از دست آنکه خدا او را داده است که در دست بر و از میکند بملک و از
پسر عم تو است و ایضا بنده معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که در روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام
نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی علیه السلام و گریست پس فرمود که هیچ روز بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نگذشت از روز احد که در آن روز عیسی بنی خدا و سیر رسول خدا سید شد و بعد از آن روز فوت بود که بفرست
جعفر بن ابی طالب بنی شد پس فرمود که هیچ روز مانند روز امام حسین صلوات الله علیه نبود که سی هزار کشته و
آوردند که همه دعوی میکردند که از این امتند و توبه میکنند بسوی خدا میکنند او و بر حذر ایشان را موقوف
میکرد و از خدا میترسانید و نمیدانید تا آنکه او را بجای وستم و عدوان نمیدادند پس فرمود که خدا رحمت کند
را که این را کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا دستهایش را انداختند و خدا او را عفو و دستیار
مال داد که با ملکه در بهشت بر و از میکند صاحب جعفر بن ابی طالب و مال داد و عباس را نزد خدا مفرقی
است که جمیع کلمات در روز قیامت آرزوی آن منزلت خواهند کرد مؤلف گوید که احادیث فضایل حضرت
بعد از این نزد خواهر شده است بسم الله تعالی در بیان غزوه ذات السلاسل است عق بنی
و بنی مینه و بنی طی و بنی قطیف و بنی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه از این مجلس حضرت صادق علیه السلام
و ابن عباس روایت کرده اند که در روزی از سواران اهل وادی یاسر جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند و بگویند یادگار
که از یکدیگر جدا نشوند و ترکشای یکدیگر نکنند تا همه صلوات الله علیها را بقتل رسانند پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و فرمود
بر این اخذت نقل کرد و از جانب خدا مامور گردانید آنحضرت را که ابوبکر را با چهار هزار سوار از مهاجران و انصار
مکن ایشان فرستند پس حضرت بر سبیل لاریت و حمد و ثنای آنرا داد و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار
جبرئیل را خبر د که در روزی من برای قتل من و غلبه جمع شده اند و امر کرده ام که ابوبکر را با چهار هزار
سوار از مدینه بسوی مدینه فرستد و او را خود را بکشد و متوجه مدینه شود تا تمام خدا و برگشت و در روز
دوشنبه آنرا از مقامی پس مسلمانان تنه خود را گرفته و حضرت ابوبکر را طلبید و برایشان امیر گرد و از او
که چون با ایشان شد و توبه ثانی اول سلام را بر ایشان عرض کرد اگر قبول نکنند مردان جنگی از ایشان
و زنان و فرزندان ایشان را بکشد و منهای ایشان را بکشد که و خانه ها و مزارع ایشان را بکشد
و این

ابوبکر با آن گروه از مهاجر و انصار با تهنیه و اسلحه و ادوات میآوردند و ایشان را به راهی میبردند تا با اهل مدینه رسیدند
و نزد یکدیگر فرو آمدند و چون خبر نزول عسکر اسلام بآن کافران رسیدند و سبقت از ایشان با اسلحه قتل میزدند و کشتند
و کشته شده را کشتند و از کجا آمده بود و برای چه میآید و از کجا میآید و از کجا میآید و از کجا میآید و از کجا میآید و از کجا میآید
از مسلمانان از میان عسکر اسلام بیرون رفته و ابوبکر گفت من از صحابه حضرت رسول کشته شدم و برای چه کار آمده گفت رسول خدا را
آورد است که اسلام را بر سر او خیزد اگر قبول کنید آنچه برای مسلمانان می باشد رای شما خواهد بود و آنچه برای من می باشد بر شما
خواهد بود و اگر نه جنگ در میان من و شما تمام خواهد شد گفتند عداوتی مکن که هر دو یکی و قرابت نزدیک که نزد هم بودیم و در
مانع عداوت تو را با جمیع صحابه تو میگویم بگفتی که در روزگار با بعد از این یاد کنند پس بر کردید و عاقبت را غنیمت میدانید که در
ما شما را این نیست و ما هر دو برادریم علی را میبخشیم که قتل رسانیم پس ابوبکر با سزای خود گفت که ای قوم بیکدیگر و جدید بر سرستند
و تنه ایشان زیاد از سلامت و سلام از برادران خود دورید و در ایشان سزا غیر سزا پس بر کردید تا حال احوال یافتند و حضرت
عزیز کنیم اهل عسکر هر کشته ای ابوبکر گفت رسول گویی و امر او را اطاعت مکنی از خدا ترس با ایشان جنگ نیست
بکارزار و مخالفت رسول خدا را از او انداز ابوبکر گفت من میدانم آنچه شما میدانید و حاضر می بیند امری چند را که غایب
نی بیند پس همه برگشته و آنچه گذشته بود بگفت حضرت عرض کردند حضرت از خود که ای ابوبکر مخالفت امر من را نمی بخش
گفته بودم بعلت نیاردی و بگذاشتی که عاصی من کردی پس حضرت بر سر برآمد و خدا را حمد و ثنا کرد و گفت بگذاشت
مسلمانان من ابوبکر را امر کردم که بسوی اهل مدینه و اهل اسلام را بر ایشان عرض کند و ایشان را از امر من بگذاشت
گند و اگر استماع نکنند با ایشان جنگ کند و او رفته است بنزد ایشان و دوستی نزد ایشان بسوی او برآورد
آمد و چون سخن ایشان را شنید توبه نموده است و از ایشان خدعه نموده و ترک قتل من کرده و اخافت امر من نموده است
و انبیک جبرئیل را از جانب خدا امر میکند که مرا بجای او بفرستد با چهار هزار سوار از اهل مدینه و با تمام جوانان من که
برادرت ابوبکر را در یراک او معصیت خدا و نافرمانی من را در و باز آنچه ابوبکر را امر کرده بودی را نیز با تمام امر کرد و
با چهار هزار نفر از مهاجران و انصار که با ابوبکر بودند روانه شدند و بمبانی میرفت تا با ایشان رسید و باز دوست
نزد ایشان بیرون آمدند و آنچه با ابوبکر گفتند باز گفتند و او بروی برگشت و نزد یکدیگر گفتند که عداوت من با او
از ترس آنچه در از انچه گزشت و تنه و استعدا ایشان و اگر بفرستد پس جبرئیل خبر از حضرت داد که او
بفرستد و حضرت بر سر برآمد و مسلمانان را حمد و ثنا داد و از مسلمانان را خبر داد که مرا با اهل مدینه

و اینست که در این روز است و از دست آنکه خدا او را داده است که در دست بر و از میکند بملک و از
پسر عم تو است و ایضا بنده معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که در روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام
نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی علیه السلام و گریست پس فرمود که هیچ روز بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نگذشت از روز احد که در آن روز عیسی بنی خدا و سیر رسول خدا سید شد و بعد از آن روز فوت بود که بفرست
جعفر بن ابی طالب بنی شد پس فرمود که هیچ روز مانند روز امام حسین صلوات الله علیه نبود که سی هزار کشته و
آوردند که همه دعوی میکردند که از این امتند و توبه میکنند بسوی خدا میکنند او و بر حذر ایشان را موقوف
میکرد و از خدا میترسانید و نمیدانید تا آنکه او را بجای وستم و عدوان نمیدادند پس فرمود که خدا رحمت کند
را که این را کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا دستهایش را انداختند و خدا او را عفو و دستیار
مال داد که با ملکه در بهشت بر و از میکند صاحب جعفر بن ابی طالب و مال داد و عباس را نزد خدا مفرقی
است که جمیع کلمات در روز قیامت آرزوی آن منزلت خواهند کرد مؤلف گوید که احادیث فضایل حضرت
بعد از این نزد خواهر شده است بسم الله تعالی در بیان غزوه ذات السلاسل است عق بنی
و بنی مینه و بنی طی و بنی قطیف و بنی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه از این مجلس حضرت صادق علیه السلام
و ابن عباس روایت کرده اند که در روزی از سواران اهل وادی یاسر جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند و بگویند یادگار
که از یکدیگر جدا نشوند و ترکشای یکدیگر نکنند تا همه صلوات الله علیها را بقتل رسانند پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و فرمود
بر این اخذت نقل کرد و از جانب خدا مامور گردانید آنحضرت را که ابوبکر را با چهار هزار سوار از مهاجران و انصار
مکن ایشان فرستند پس حضرت بر سبیل لاریت و حمد و ثنای آنرا داد و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار
جبرئیل را خبر د که در روزی من برای قتل من و غلبه جمع شده اند و امر کرده ام که ابوبکر را با چهار هزار
سوار از مدینه بسوی مدینه فرستد و او را خود را بکشد و متوجه مدینه شود تا تمام خدا و برگشت و در روز
دوشنبه آنرا از مقامی پس مسلمانان تنه خود را گرفته و حضرت ابوبکر را طلبید و برایشان امیر گرد و از او
که چون با ایشان شد و توبه ثانی اول سلام را بر ایشان عرض کرد اگر قبول نکنند مردان جنگی از ایشان
و زنان و فرزندان ایشان را بکشد و منهای ایشان را بکشد که و خانه ها و مزارع ایشان را بکشد
و این

برگشت و عاصی من گردید و چون عمر بن خطاب حضرت رسید و سخن را بشنید از آنکه در حضرت فرمود که ای عمر از زمان خدا بترس
کردی و خلاف گفته من کردی و عمل برای خود کردی خدا قبح گرداند رای تو را و اکنون جبرئیل از جانب حق تعالی
مرا امر کرده است که علی بن ابیطالب علیه السلام را با اسب بفرستد و این که مسلمانان بفرستند و خبر داد که خدا با او و صبی
خواهد کرد پس حضرت میر المؤمنین را طلبید و او را وصیت نمود با خیمه ابوبکر و عمر را با وصیت نمود بود خبر
داد آنحضرت را که خدا بر دست ففتح کرد است خواهد کرد پس حضرت باز که در جردان و انصار متوجه آن دیار گردید و بر
خلفه قاتر ابوبکر و عمر میرفت و بنحیل رفت بجای که میر رسیدند که اسبان ایشان بماند و اسبان از وقت نذر
پس حضرت با ایشان گفت که من رسیدم بدین که حضرت مرا امر کرده است و ما نماند حضرت و فخر فرمود که است
پس شادمانید که آخر کار غیر است پس مسلمانان شاد شدند و آنچه فرمود اطاعت کردند تا جایی رسیدند که در
کنار ایشان را و ایشان لشکر کار را میدیدند پس با فرمود که فرود آید پس باز دو سبب نیکوکاران
بیرون آمدند و چون حضرت ایشان را دید با چند نفر از اصحاب خود بسوی ایشان بیرون رفت پس ایشان گفتند
که تو گیسو از کجای آیی و بچه کار آمده گفت منم علی بن ابیطالب بر سر علم و برادر پیغمبر و رسول الله صلی الله علیه و آله
میکنم پس بر نهارت بود صرافیت و رسالت که با سلام در آمد و در بنک و بد با مسلمانان شریک شدند آن کار کردند
مانور میخواستیم و طلب ما تو بودی اکنون همیای جنگ شو و بدان که ما تو را و اصحاب تو را خواهیم کشت و وعده بدی
فرمانت است و در میان خود و تو عذر را تمام کردیم حضرت فرمود که وای بر شما مرا شما بجزرت لشکر و وفو و غیر
نیز با نید من بجهانت بخدا و مسلمانیان پیغمبر شما و لا حول و لا قوة الا بالله تعالی العظیم پس از آنجا
خود بفرستاد و حضرت لشکر خود را مر حجت نمود و فرمود که اسبان را بر سید و جو بدید و زمین کنید و همیای
و چون صبح طاری شد در اول صبح ظهر و فیه صبح را داد اگر که و هنوز هم تا آنکه بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز
آخر لشکر حضرت علی نشد بود که مردان جنگی ایشان کشته شده بودند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و مالهای
ایشان را غنیمت گرفت و خانه های ایشان را خراب کرد و اسیران و اموال را بر داشت و برگشت پس در میان صبح در آنجا
بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و خبر فتح امیر المؤمنین را آورد پس حضرت بر سر بر آمد و بعد از حمد و
الحمد

چون رسید

آنکه خبر داد مسلمانان را بفتح امیر المؤمنان و خبر داد که از مسلمانان غیر از دو کس نماندند پس فرود آمد از منبر و خطاب
جمع اهل مدینه با استقبال حضرت تا میر روانه شدند و چون خبر بدید از مدینه در سینه با ایشان رسید و چون نظر
امیر المؤمنین بر حضرت سید المرسلین افتاد از اسب پیرو آمد و حضرت نیز از اسب فرود آمد و امیر المؤمنین را در
بر گرفت و میان دو دیده ای را بوسید پس اسیران و غنیمت را بخدمت حضرت آورد حضرت صادق علیه السلام فرمود
که مسلمانان هر که آنقدر غنیمت از کافران گرفته بودند مگر در حبس که آن نیز مثل این جنگ بود در وفور غنایم
پس حق تعالی سوره عادیات را فرستاد و آلاء عادیات چنین است که با سبب با سببان دوزخ که در وقت دیدن
نفس زنده نفس زدن فالتوریا تیرت قد خاسر بیرون آوردند که از سنگها سببهای خوشی علیت ابریم گفته است
که در زمین ایشان سنگ بسیار بود و چون هم اسبان بر آن سنگها پیروز آتش از آن بخت فالتوریا تیرت صحنه
قسم تجارت کنندگان در وقت صبح فالتوریا تیرت صحنه بیرون آمد و بر سر سبب که میخواستند در سینه دم گردید
در آن ران قبیل پس میان در آوردند در آن وقت که در راه از کافران آلاء ایشان را بترسیدند و آلاء علی
ذکر کنند و آلاء التوریا تیرت صحنه بیرون آمد و بر سر سبب که میخواستند در سینه دم گردید
نیز آن بگو ایست و بدتر که محبت مال و زن و کانی سخت است انما تعلم اذا بعثت ما فی القبر و حصل ما فی
الصدور ان ذنبهم بهم یومئذ الخیر و اباعید اند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبر است از
حردگان و حاضر کرده شود آنچه در سینه است بدتر که برورد کار ایشان در آن اوز مکرده های ایشان است
حضرت صادق علیه السلام فرمود که این آیات در بیان خفاق ابوبکر و عمر نازل شد که کز آن نعمت خبر دادند و چون بودی باس
رفتند برای محبت زنده گانی دنیا فالتوریا تیرت صحنه بیرون آمد و بر سر سبب که میخواستند در سینه دم گردید
میدانند آن کز ذوق را که در سینه های ایشان است و در وقت ایشان را از خواهر کرد و خواهر داد و هیچ نبرد حرام
روایت کرده است در میان غزوه ذات السلاسل که روزی از ای بگفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله که گفت
که ویران و بزدلانی را مل جمع شده اند و هم کوکب شده اند که در مدینه بر سر تو غارت بیاورند پس حضرت فرمود که اگر اند
و مسلمانان را هیچ کردند و بر منبر بر آمد و بعد از ادای حمد ثنائی بر در کاکه علیان فرمود که ای کرام مسلمانان که ویران کافران
توطئه کرده اند که بر سر ما غارت بیاورند که ترجیح از ایشان میباید پس که ویران از اصحاب صفه صفه از روی صداقت
و وفا برخاستند و گفتند ما میرویم هر که را خواهر بر ما میبرد پس حضرت قرع زد بر پشت و نفر از ایشان را و او را

آتش

رفت که در آنجا

برای آن امیر کرد و فرستاد و علم را بدست او داد و چون مسرکان بر سر کوهها دیدند بانه در رستند و او را از راه است
رفت و آنجا حاضر شدند و همه در آن رفتند و چون ابو بکر بنزدیک رسید زمین سنگلاخی بود و سنگ
و درخت بسیار داشت و مسکن ایشان در وادی بود که در آن داخل شدند آن وادی دشت بود و چون خواست که
داخل وادی شود مسرکان بیرون آمدند و ایشان را که از آنجا میروند و طاعت بسیار از مسلمانان نمیدادند پس ابو بکر
که بخت و برکت و حضرت علم را بعد داد و فرستاد و او نیز از راه است رفت و مسرکان حاضر شدند و در زیر
سنگها و درختها پنهان شدند و چون عمر بنوادی ایشان داخل شدند بیرون آمدند و او را نیز که از آنجا میروند و
برکت حضرت بسیار نمیکند پس عمر بنوادی حاضر گفت با رسول الله صراحت است که مدار جنگ بر سر است شاید
خود بر ایشان غالب شوم و او نیز از راه افتاد رفت و شکست یافت و برکت و روایت دیگر بجای عمرو
قالین و کید روایت کرده اند پس حضرت چندی از عسکین بود و برایشان توبیخ میکرد پس حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه را طلبید و علم را برای او بست و گفت خداوند او را فرستادم که مرا است و هر که از
است پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوند او را میدانی که من میفرستادم پس حضرت مراد خداوند
کن و او را یاری دهد و دشمنان را بکشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را فرستاد تا مسجد اقصی حضرت
را ببرد و آنجا که سوار بود و در مدینه در برادر بود و نیزه خطی در دست داشت پس حضرت او را دعا کرد و برکت و ابو بکر
و عمرو بن عاص و بر وایت دیگر خالین و لید را بر او حضرت فرستاد پس حضرت امیر نگاه خواجه شد و راه است و او را
و صحابه گان کردند که حضرت بطرف دیگر متوجه شده است و از آنجا که میروند و از آنجا که میروند و از آنجا که میروند
و کوهها پنهان شدند چون عمرو بن عاص و دیگران رسیدند حضرت را و حضرت بر او افتاد و او را دعا کرد و برکت و ابو بکر
سوار شد و ابو بکر و عمرو و سوار شد و حضرت را گفت که علی بر روی خیزد و اطمینان بر این راهها ندارد و ما این راهها را از آنجا
میدانیم و هیچ در این راهها که او میبرد درنده بسیار است و از درندگان آن از آنجا که میروند و از آنجا که میروند و از آنجا که میروند
سوار شدند که از این جاده بروند چون سخن او را حضرت عرض کردند فرمود که هر که اطاعت خدا و رسول میکند میباید از این
مسئله بپاید و هر که اراده مخالفت خدا و رسول دارد بداند که خواهد بود پس ساکت شدند و در خدمت حضرت وقت را از
درم و کوهها در شام گرفت و روزی که در راه بود و در راهها پنهان شدند و حق تعالی درندگان را همچنانکه در لیل و نقاد حضرت
کرد و نبرد بود که در آنجا پنهان شدند تا نزدیکی مسرکان رسیدند پس فرمود که دهنهای چهار پایان را بستانند

داخلم و رسید از آنجا که در آنجا پنهان شدند تا نزدیکی مسرکان رسیدند پس فرمود که دهنهای چهار پایان را بستانند

صد از آنجا که میروند و ایشان را باز داشت و خود نزدیکی رفت چون عمرو بن عاص و دیگران رسیدند و او را از راه است رفت و آنجا حاضر شدند و همه در آن رفتند و چون ابو بکر بنزدیک رسید زمین سنگلاخی بود و سنگ
و درخت بسیار داشت و مسکن ایشان در وادی بود که در آن داخل شدند آن وادی دشت بود و چون خواست که
داخل وادی شود مسرکان بیرون آمدند و ایشان را که از آنجا میروند و طاعت بسیار از مسلمانان نمیدادند پس ابو بکر
که بخت و برکت و حضرت علم را بعد داد و فرستاد و او نیز از راه است رفت و مسرکان حاضر شدند و در زیر
سنگها و درختها پنهان شدند و چون عمر بنوادی ایشان داخل شدند بیرون آمدند و او را نیز که از آنجا میروند و
برکت حضرت بسیار نمیکند پس عمر بنوادی حاضر گفت با رسول الله صراحت است که مدار جنگ بر سر است شاید
خود بر ایشان غالب شوم و او نیز از راه افتاد رفت و شکست یافت و برکت و روایت دیگر بجای عمرو
قالین و کید روایت کرده اند پس حضرت چندی از عسکین بود و برایشان توبیخ میکرد پس حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه را طلبید و علم را برای او بست و گفت خداوند او را فرستادم که مرا است و هر که از
است پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوند او را میدانی که من میفرستادم پس حضرت مراد خداوند
کن و او را یاری دهد و دشمنان را بکشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را فرستاد تا مسجد اقصی حضرت
را ببرد و آنجا که سوار بود و در مدینه در برادر بود و نیزه خطی در دست داشت پس حضرت او را دعا کرد و برکت و ابو بکر
و عمرو بن عاص و بر وایت دیگر خالین و لید را بر او حضرت فرستاد پس حضرت امیر نگاه خواجه شد و راه است و او را
و صحابه گان کردند که حضرت بطرف دیگر متوجه شده است و از آنجا که میروند و از آنجا که میروند و از آنجا که میروند
و کوهها پنهان شدند چون عمرو بن عاص و دیگران رسیدند حضرت را و حضرت بر او افتاد و او را دعا کرد و برکت و ابو بکر
سوار شد و ابو بکر و عمرو و سوار شد و حضرت را گفت که علی بر روی خیزد و اطمینان بر این راهها ندارد و ما این راهها را از آنجا
میدانیم و هیچ در این راهها که او میبرد درنده بسیار است و از درندگان آن از آنجا که میروند و از آنجا که میروند و از آنجا که میروند
سوار شدند که از این جاده بروند چون سخن او را حضرت عرض کردند فرمود که هر که اطاعت خدا و رسول میکند میباید از این
مسئله بپاید و هر که اراده مخالفت خدا و رسول دارد بداند که خواهد بود پس ساکت شدند و در خدمت حضرت وقت را از
درم و کوهها در شام گرفت و روزی که در راه بود و در راهها پنهان شدند و حق تعالی درندگان را همچنانکه در لیل و نقاد حضرت
کرد و نبرد بود که در آنجا پنهان شدند تا نزدیکی مسرکان رسیدند پس فرمود که دهنهای چهار پایان را بستانند

الکره

پنهان دارد و مردی از ساجدها را میگوید که نوشته است صاحب نام و چیز و اگر نه و چیز خدا او را رسوا میکند
پس هیچ کس بر نخواهد داشت و حضرت با دیگر این سخن را اعاده فرمود در این مرتبه طاعت بخواند و مانند آن
خود در روز باده میزد و گفت با رسول الله صاحب نام من و منافق نه و نام و شکی در پیغمبری تو نگذاشته ام
حضرت فرمود که پس چرا چنین کردی گفت یا رسول الله چون اهل من در مکه بودند و من در آنجا قبله و غیره
نداشتم و ترسیدم که آنها غالب شوند و عیال مرا هلاک کنند خواستم احسان بایشان بکنم که ضرری به عیال من
نرساند و این را برای شک در دین نکردم پس عمر که ازاو منافق تر بود برخواست و گفت یا رسول الله حضرت چه
که این منافق را بکشد حضرت فرمود که او از اهل بدر است و شاید تو بمکشد و خدا او را بیا حذر داور از منتهی
کنید پس مردم بر پیش میزدند و او را از مسجد بیرون میکردند و او از روی میزد و روی نگاه حضرت میکرد که زنی
او را بچسبید پس حضرت فرمود که او را بر گردانیدند و تو بم او را قتل کردی و او ای او استغفار نمود و فرمود که دیگر چنین
کاری نکن پس حق تعالی این آیات را فرستاد يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عِدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ
أَوْلِيَاءَ يَلْعَنُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكُفْرَةَ تَأْوِيلًا تا آخر آیات و هیچ طلبی پسند موقوف از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
چون در شام جنز با یوسفیان رسید که قریش با خزاعه قتال کردند و عمر حضرت را شکستند بعدینه آمد بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و گفت یا محمد حفظ کن خون قوم خود را و امان ده میان قریش و مدت بپایان ما و خود را از بدو
حضرت فرمود که آیا مگر کردی یا من ای یوسفیان گفت نه یا رسول الله فرمود که اگر شما مکر کرداید و بپایان را شکستید
ما هم بر پیروز خود هستیم پس بنزد ابوبکر آمد و گفت تو امان ده قریش را ابوبکر گفت وای بر تو کی میتوانی حضرت
امان ده پس بنزد عمر رفت و از عمر نیز چنین جواب شنید پس بنزد ام حبیبیه دختر خود رفت گفت که در خانه حضرت
رسول بود و خواست که بر روی قریش نشیند ام حبیبیه فرس را بر چید و نگذاشت که او بر روی قریش بنشیند
یوسفیان گفت ای محمد این فرات را از من مضایقه میکنی که بر روی آن نشینم گفت بل این فرشی است که
حضرت رسول بر آن نشسته است هر که بخوابد بر آن گدازد که تو بر روی آن نشینی و حال آنکه تو مشرکی و نجس پس بر آن
آمد و بنام حضرت فاطمه صلوات الله علیها رفت و گفت ای دختر سید عرب امان ده قریش را و مدت بپایان
زبان

زبان کرد آن تا کریم ترین برگزیده های زنمان باشی حضرت فاطمه فرمود که هر که را بر سر خدا امان میدهند من مانم
گفت پس امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را رخصت ده که قریش را امان دهند فرمود که ایشان نیز می
رخصت دهد خود کاری میکنند پس بیرون آمد و بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و گفت خدای تو
از همه قوم من نزدیکتر است و راهها بر من بسته شده است و در کار خود حیران مانده ام برای من مصلحتی بین و چاره
برای من پیدا کن حضرت فرمود که تو بزرگترین برادر منی بایستی و بگو من امان دادم میان قریش و سوار شود و رو
تا بمقام خود ملحق شوی ابوسفیان گفت اگر چنین کنم آیا منی من خداوند بخشنده حضرت فرمود که غیبت کنم که نفع خواهد
اما چاره دیگر برای تو ندانم پس آمد بر دوش حضرت رسول و فریاد کرد که من امان و پیمان ترار دادم میان قریش
و بر سر خود سوار شد و بکمر رفت بر سر قریش ازاو پرسیدند که چه کردی گفت رفتم و با یوسفیان گفتم جواب
نگفت و نزد ابوبکر و عمر رفتم و بنظر ایشان خبری نیافتم و بنزد فاطمه رفتم و ازاو هم خبری نشنیدم که مراد من
کند و بنزد عمار رفتم و او برای من چنین مصلحت برگزید و کردم و بگوشتم قریش گفت وای بر تو عاتق را از شکسته
است تو خود امان میدی بر قریش را پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز جمعه دوم ماه مبارک رمضان بعد از
تازه عصر از مدینه بیرون رفت و ابولبابه بن عبدالمطلب را در مدینه طلیفه کرد و برگردانده بر قوم را طلیفه فرستاد که
قوم خود را بکلیه بیاورند و حضرت ملکی شدند و از حضرت امام کوثر علیه السلام ستر است که چون حضرت متوجه مکه شد
مردم روزه داشتند چون بکراع العجم رسید امر فرمود مردم را که روزه های خود را افطار کنند و خود افطار فرمود پس
بعضی افطار کردند و بعضی افطار نکردند و آنها را که افطار نکردند عیال صحرانامه بپایان و اولاد ایشان هم
عاصبتند تا روز قیامت و فرمود که ما می شناسیم فرزندان ایشان را پس رفتند تا بمکه الطرآن رسید و نزدیک
به هزار نفر خدمت حضرت بودند و چهارصد اسب سوار در میان لشکر حضرت بود و حواری حضرت را از
قریش پنهان کرده بود که مطلع نشوند از بیرون رفت حضرت پس آن سب ابوسفیان و حکیم بن خزام و بدیل بن ورقه از
مکه بیرون آمدند که نقش خبری بکنند و عباس بن سید بن سیمه که در آنجا بود و عبد الله بن ابی امیه با استقبال حضرت بیرون
رفته بود و در ثیمه العقاب حضرت رسید و حضرت در حیدر بود و در آن روز سواره با ایشان حضرت زیاده ای بودند
چون ایشان را زیاده ای را از عباس را از حضرت داد که بخدمت حضرت برود و آنها را بر گردانید پس بخدمت حضرت آمد

و سلام کرد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد اینک بر عمت و بر عمت است تو به گشته بنزد تو آمده اند حضرت فرمود که ای صاحب
بایت این بیت بر علم ملک عرض کرد و بر علم ام آنت کرد و ملک میگفت که ایان نمی آوریم از برای تو تا بیرون آوری از
برای ما از زمین چه میبایست از طلبه داشته باشی یا آستان بالادوی چون عباس بیرون رفت ام سلمه در خانه
ملکعت کرد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد بر علم تو تائب آمده است او محروم ترین مردم باشد از احسان تو و باد
من که بر علم تو است و مصافحت با تو دارد او را محروم ملک و اوسنیان از بیرون صدازد که از برای ما جان باشی که
یوسف در حضور اربابان کرد پس حضرت هر دو را طلبید و تو به ایات را قتل کرد پس عباس گفت که اگر حضرت تکریم
داخل ملک نمودی امانی همه قریش هلاک میشوند پس بر استرسید حضرت رسول صلی الله علیه و آله موارست و میگردد که
همینم کی یا شیر زوئی را ببینند و بنزدت که اهل ملک را حاضر کنند تا بدید که اهل ایان خدمت حضرت بیایند
وامانی از برای اهل ملک بگریزند در این اندیشه بود و تعجیل میرفت ناگاه بابا بر بنیان بن حوب و حکیم بن خرام و بدیل
بن و قارسیه و شند که اوسنیان از بدیل میرسد که این آتشیان بسیار که سینه بدیست بدیل قبیل خزاعه اند
اوسنیان گفت خزاعه از آن گزند که این آتشیان تراند و بدیل بدیست بدیست عقیق یا ربیع باشند پس
صدای اوسنیان را شنخت و او را صدازد گفت بدیل تو کسیر گفت من عباس اوسنیان گفت پدر و مادر من فدای
تو باد این آتشیان چیست گفت این رسول خداست باد بنزد از مسلمانان آمده است که داخل ملک شود
گفت چاره چیست عباس گفت چاره آنست که بر پشت استر من کواری نوی تا از برای تو از پیغمبر امان بگیریم
عباس گفت که او را زدن عیب خود تو را دارم و ترجیه عکس طرفه بگزینم و در آتش که میرسیم اهل آن با استقبال
میباشند و چون مرا میدیدند میگفتند رسول خداست که از این بارود تا آنکه بدو حقیقت عمر رسیدم او اوسنیان
را شناخت و گفت ای دشمن خدا اگر نه که بدست ما افتادی و عمر بجانب خیمه حضرت دوید و من نیز استرا
تمند را ندیدم تا هر دو یکبار بدو حقیقت رسیدیم و او را زدن کرد و داخل خیمه شد و گفت یا رسول الله اوسنیان
را آورده اند بی تهدید و بی رخصت بدو نامن کردش را بزنم و آن ملعون بیست و دوش این بود که اسیر
یا دست بسته را کشید بدو عرق نامرد پس حرکت می آمد و در جنگگاه دشمن را که میدید نامردی پشت میکرد
و میگفت

و میگفت و میگفت چنین جلدی در حلقه صحر که بنزد کسی از آن نامرد ندید عباس گفت که من داخل کردم و نزد یک حضرت
نشستم و گفتم پدر و مادر من فدای تو باد این اوسنیان است و من او را امان دادم حضرت فرمود که یا وری پس داخل شد
و با نهایت مذلت خدمت حضرت ایستاد حضرت فرمود که آبا و اجداد تو که کواکب بر در صحن حضرت خدا و پیغمبر من بودند
پدر و مادر من فدای تو باد چه بسیار که بر و حلیه وصل کنند رحمی اگر با خدا خدای دیگر می بود در روز بدو واحد بنزد ما رسید
و اندر پیغمبری تو در پیش من بنزد شکلی است عباس گفت نهاده بگو و اگر نه بخدا میگویند که در همین ساعت گردنت را
میزند پس اوسنیان بغض و است گشت اربابان لا اله الا الله و استند ان هر اربابان و صدایش میزدید و زبانش
میگرفت گفت دلت پس اوسنیان با عباس گفت که اکنون لات و عنزی را چنگین عمر گفت بری بروی آنها اوسنیان
افتاد بر تو چه بسیار زده کوی تو را چه کار است که من که با بر علم خود سخن گویم تو در میان سخن کوی پس حضرت فرمود که
استب نزد کی بر میری گفت نزد عباس حضرت عباس را فرمود که او را بر خیمه خود و صبح او را حاضر کن نزد من
و بر او است قطب را و ندی چون عباس او را بخیمه برد آن ملعون از آمدن خود پشیمان شد و گفت کی کرده است آنچه من
کردم خود را بدست خود بدلا افکند اگر بیکه میرفت و قیام عریض میکرد ممکن بود که او را بیکه بزنم و بکشد
بنزد از خیمه خود صدازد که اگر چنین میکردی محمد و آل و منکر میشدی و خدا ما را بر تو ماری میداد پس عباس
بنزد حضرت رسول است و چون صبح طلعت شد و ملا اذان گفت اوسنیان گفت ای ابو القحطاف این چه شد است
عباس گفت این موزن حضرت رسول است و مردم را برای از خیمه میکند بر چیز و وضو میباز و بنا حاضر میباشند
وضو تعلیم او کرد و او وضو ساخت و چون او را بدست حضرت آورد دید که حضرت وضو میبازد و مسلمانان
خود را در زیر آب و صوبی آن حضرت است و اندوه قطره بدست هر که رسیده بر روی خود میمالد اوسنیان گفت اگر
ندیده ام که یادشاه علم و یادشاه روم را چنین عظیم کنند پس چون از صبح را داد اگر دند عبدی بر اوسنیان را بدست
حضرت آورد اوسنیان گفت یا رسول الله میخواهم مرا رخصت دهی که بروم بوی تو و او ایستاد بر سرانند بوی خدا
رسول دعوت کنم حضرت او را رخصت فرمود پس و با عباس گفت که چه بگویم با مردم که مطمئن کردند حضرت فرمود که

روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز فتنه داخل مکه شد بر سید که کعبه نزدیک گشتند نزد مادر سید است پس حضرت سید را طلبید و گفت برو و مادر خود را بگو که کعبه را برای ما بفرستد چون پیام ما را برسی رسانید و گفت مگر مردان ما را که نمی آید که کعبه را که کعبه است عزت ما است این از ما بگیر حضرت فرمود که بگو بفرستد و اگر نه حکم بقبول و بگویم یک کعبه را بدست بفرستد و بگویم حضرت فرستاد حضرت کعبه را که گفت و فرمود که مرا بطلبند چون آن بدگویم حاضر شد حضرت فرمود که تو بکنی سید مگر می داری و خواهر را دروغ می بیند ای ایست تا و بیل خواب من پس حضرت در کعبه را کشود و کعبه را پنهان کرد و از آن روز مر شده است که چون در کعبه را کشید پنهان گشت پس سر را طلبید و کعبه را در میان ردای او گذاشت و گفت برادر خود به که باز کعبه با شما باشد و تا حال کعبه را در کعبه با اولاد سید است و حضرت صاحب الاموال را طلبید و از ایشان خواهر گرفت و در میان ایشان از خواهر برید و بر کعبه خواهر آویخت و خواهر را که در کعبه پنهان در کعبه اند و کعبه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز فتنه مکه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حنیفه از مادر ابط زدن و غسل کرد از کاسه که اثر خمیر در آن کاسه بود پس او را ببرد و در کعبه گذاشت و از آن روایت کرده است که چون رسول خدا در روز فتنه در کعبه را کشود حضرت در کعبه کشید بودند فرمود که آن را حوارج دند پس دو عضده در کعبه را بدستهای مبارک خود گرفت و گفت لا اله الا الله و خلق لا شریک له صدق و عده و نصرت عبدا و هزم الاخراب و خلقه که چه میگوید و چه میگوید بر و در آن وقت همه ضحاک دیدند که حضرت از راهها کرده بودند داخل مسجد شدند و کمال ایشان آن بود که همه بقبله بر سر نیت چون این سخن را از حضرت شنیدند گفتند خان نیک میبزم و سخن نیک میگویم تو را برادریم و سر هم کریم میدانیم حضرت فرمود که من میگویم با شما جنبه برادریم بر نفس ما برادران خود گفتند در وقتی که برایشان قدرت بهم رسانید تا نبیند علیکم السلام و تعوذ الله بکم و هلق ارحم الراحمین یعنی مدتی نیست بر شما احرار می آمرزید خدا سر او اور چشم ترین رحم کند کانت پس فرمود که بدستی که خدا مکه را محترم گردانیده است در روزی که آن سلاها و زمین را آفریده است پس آن محترم است

و طبری و طبری

کرد

محرم خدا تا روز قیامت متفرق شکان آن ناید شد و درختش را ناید برید و گیاهش را قطع ناید کرد و کم نه شمشاد را بر دشت حلال نیست مگر برای کسی که ترفیع کند و صاحب سانه پس عباس گفت مگر علف از خر که برای یقین خانها و برای قبرها پس حضرت فرمود بوی آن که مگر از خر و بر او است صحیح دیگر فرمود که مگر محترم است محرم خدا و حلال نبوده است کسی را که بخاک داخل شود در آن و بعد از این برای حلال خواهد بود و برای من در همین یک عت روز حلال شد و در روایت صحیح و موثق دیگر فرمود که از امام محمد باقر علیه السلام روایت موقوف دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت که در این خطبه فرمود که ایها اناس بدستی که حق تعالی از شما بر طرف کفایت جهلست را و تهاخر کردن پیدان را آید تر که هر از آدم هر سید اید و آدم از کل مخلوق شده است و هر که از حرمت است که بر این کار تر است او نزد خدا از این است و هر که اطاعت خدا بیشتر میکند برتر است بدستی که عرب بودن نیت نمی باشد و لیکن زبان گوید و بر حق می باشد پس کسی که عمل او گناهان کند حساب و بکار او نمی آید بدستی که بر خون که در جاهلیت بود و در هر ستم و کینه و عداوتی که پیش از این بوده در زیر پای نیست تا روز قیامت یعنی هر را باطل کردم مگر خدمت کعبه و تقایات حاجیان از زمین که آنها را بر کرده است میگذارد و روایت اخبار پس با اهل مکه خطاب فرمود که بد یاران و همایکان بودید شما برای پیغمبر خود مرا بدروغ نسبت دادید و در کردید و از مکه بیرون کردید و مرا ذلیل کردید و باین هم را خضر شدید تا آنکه بسوی بلاد شما آمدید و بامن جنگ کردید بروید که شما را آزاد کردم پس ایشان بیرون آمدند بخوبی که گویا از قبر زنده شده اند و بیرون آمده اند از حیات خود تا امید شوم بودند پس همان شدند و با آن حضرت بیعت کردند و بیعت طوی سید موقوف از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که تا زواج با در میان کعبه کن زیر آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله اگر درج و عمره داخل کعبه شد و در روز فتنه مکه داخل شد در غیر وقت تا زواج با در میان کعبه کن و در میان دو ستون کرد و اسامه بن زید در خدمت حضرت بود و طعن بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز فتنه مکه فرزند کسر را اسیر نکرد و فرمود که هر که در خانه خود را ببندد این است و هر که سلاح خود را ببندد از این است و در قرآن سناد از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت

در کعبه است

در کعبه است

ابن طبری

من میان خود و خدا غدر را بر سرش قطع کردم و عمل من از من و عمل شما از شما خواهد بود و مرا بعلت شما خواهم گرفت
و کلین و علی بن ابرهیم بنده های منبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت جعفر صادق در روز فتح مکه
در مسجد نشست و با مردان بیعت کرد تا وقت نماز ظهر رسید و نماز کرد و بار بیعت گرفت تا وقت نماز عصر رسید و بار
نشست برای بیعت زنان و حق تعالی این آیات را فرستاد یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یتبعنک
علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یشرفن و لا یتزین و لا یقلن اولادهن و لا یتزین و لا یتزین و لا یتزین
بیتن ایدیهن و از حلیهن و لا یحسینک فی معروف فبايعهن و استغفرهن الله ان الله غفور رحیم
یعنی ای پیغمبر بزرگوار هرگاه بیایند بسوی تو زنان مؤمنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شریک نگردانند خدا
چیزی را و دزد نکنند و زنا نکنند و نکند اولاد خود را و نیاورند بهتانی که افزه کنند میان دستها و پاهای
خود یعنی فرزند دیگری را بسوی خود ملحق نکنند و نافرمانی تو نکنند در هر امری که با ایشان بزمایی بیعت
کن با ایشان و طلب آرزوی کن از برای ایشان از خدا بدتر که خدا امر زنده و مرده را نیست چون حضرت
این آیه را برای ایشان خواند و گفت فرزندان بزرگوار که ایمان آورده و ایمان حلیه حارث بن هشام که زن
علیه السلام را بود چهل بود گفت یا رسول الله آن کدام معروف است که خدا گفته است که ما معصیت تو در آن کنیم
حضرت فرمود که در مصیبتها طهارت بر روی خود حزنید و روی خود را محو کنید و موی خود را بکشید و کمر بیاورید
خود را چاک بکنید و جامه خود سیاه بکنید و او اولاده را بگوید پس برای سرطها حضرت با ایشان بیعت کرد
پس زنان گفتند یا رسول الله چگونه با تو بیعت کنیم حضرت فرمود که دست بدست زنان غیر من
پس قدح آبی طلبید و دست مبارک خود را در میان قدح برد و بیرون آورد و فرمود که شما دستهای خود را در
قدح داخل کنید این بیعت شماست پس حضرت فرمود که دست طاهر حضرت رسول از آن پاکیزه تر بود که بر دست
زن نامحرمی برسد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت در کوچه صفا از زنان بیعت گرفت و بنده حارث
ملعون تقابریست بود و در میان زنان نشسته بود و از حضرت خایف بود چون حضرت فرمود که با شما بیعت
مکنیم که سرک نیاورید و بندگان گفت از شما سرطها میگیری که از مردان نگرش چون حضرت فرمود که سرطها

هنگام گفت که ابوسفیان مرد عسکرت و از مال و چیزها برداشته ام نمیدانم که مرا احلال خدا هر گز دایم اینها
گفت که هر چه برداشته و هر چه بعد از این برخواهر داشت بر تو حلالست پس حضرت تبسم فرمود و همه ملعون را بخش
و فرمود که تویی بنده دختر عقیقه گفت بل منم که از آنجای گذشته است تا خدا از تو عفو کند پس حضرت فرمود که زنا
کنند هفت گفت آیا زن حره زنا میکند عرضید با عقیقه را نکرد و جاهلیت با او زنا کرده بود و او از زمان کوه
بزنا بود و محبوب را از زنا بهرسانیده بود پس حضرت فرمود که اولاد خود را نکند هفت گفت مادر کو چلی فرزندان
را بزرگ و شادان مادر بزرگی آنها را گشاید و این را برای آن گفت که حفظه پسر او را حضرت امیر المومنین
بود در روز بدر پس حضرت تبسم نمود و چون گفت که بتان زنید هفت گفت بتان چیه است و تو ما را امر میکنی مگر
بر شد و صلاح و اخلاق پسندیده و چون حضرت فرمود که معصیت نکنید معروف شد گفت ما که در این مسئله
در خاطر نداریم که تو را معصیت کنی و این را ثواب روایت کرده است که در روز فتح عشق بن ابی طلحه عیدی
در کعبه را بست و بر بام کعبه رفت چون گفت که کعبه را دیده که رسول خدا اینجا گفت اگر میدانستم که رسول خدا است کعبه
از او منع نمیکردم پس حضرت امیر المومنین بر بام رفت و دستش را بچپه و کعبه را از او گرفت و بخت حضرت
آورد و حضرت در آن کعبه داخل خانه شد و دور گفت تا زکد چون بیرون آمد عباسی از حضرت سوال کرد که
کعبه را با وید بهر پس این آیه نازل شد إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا پس حضرت عقیقه
طلحه و عقیقه را با و داد و چون شنید که خدا امر کرده است که کعبه را با و دهند مسلمان شده و عیاشی از حضرت صادق علیه
و علیت زده است که در روز فتح حضرت رسول فرمود که بتای قریش را از مسجد بیرون بردند و شکستند و بتی داشتند
که در حیره انداخته بودند از حضرت الهام کردند که آنرا شکنند حضرت تا ملی فرمود و بعد از آن امر کرد که آنرا
نیز شکنند پس جعفر بن جواد که و توانا آن بتها را شکستند و آنرا که لَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِتَيْنَاهُمُ شِهَابًا فَلْيَئِسُوا بِالْأَعْيَادِ
که تو را بت داشتیم بر این نه زدن بت بود که میل کنی سوی ایشان اندکی و از حضرت امام حسن عسکری علیه
منقولست که چون حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را در مکه معشوق گردانید و دعوت خود را ظاهر ساخت و محبت
خود را بپیدا کرد و بزرگان ایشان را در بر بستند و بهای عیسا و مهد متباد کردیم با او تیرگی در کعبه و عذرت
برگشتند و معسرت بد بخت حضرت نمودند و سعی کردند در خراب کردن مسجد و مکانها که محمد و علی صلوات الله
و سلعین ایشان درد و کعبه برای برستیدن خدا و دعوت بدین خدا بنا کرده بودند و در اندوخته را

کریم

ایشان دقیقه از سعی را فرو نگذاشتند و حضرت رسول را ملجا کردند که با چار ترک ملک معظم نموده بود پیش
طیبه بهرست نمودند و نظام بیرون آمدن از مکه روی بجنب ملک گردانید و فرمود که خدا امید اند که من تو را
دوست میدارم و اگر اهل تو مرا بیرون نمیکردند هیچ شهری را بر تو اختیار نمیکردم و بدل تو هیچ مکان را
نمی پسندیدم و بر مفارقت تو بسیار اندوهناکم پس جبرئیل نازل شد که خداوند علی اعلیٰ تو را سلام میرساند
و میفرماید که بزودی تو را بسوی این بلده میفرمایم گردانید طغریافته و غنیمت برده و با سلامت و غایت
و قهر و غلبه خواجه فرموده است که إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدٌ لَكَ فِي مَقَارِعِ الْمَوْتِ که
آن کسی که واجب گردانیده است بر تو رسانیدن قرآن را البته تو را باز گرداننده است بسوی محل آن گشت تو
بعین ملک و چون حضرت ابن و عده آنها را با صاحب خود خبر داد و خبر با اهل مکه رسید ایشان استنزا کردند
باین سخن و با و زدند که حضرت هرگز بسوی مکه برآورد پس باز حق تعالی فرستاد که زود باشد که هَذَا وَنُفِثَ
بر اهل مکه تو را طغریا هم و حکم من در آن بلده مبارک جاری شود و بزودی من کنه سیرگان را از داخل شدن
مکه که احدی از ایشان داخل نکند مگر نهان و خایف و ترسان از گشته شدن پس چون وعده الهی
معمول آمد و حضرت مکه را فتح کرد و با طغریا داخل کعبه شد و زمان آنحضرت در مکه جاری شد عباس بن اسید
را برایشان و ابی کرد و چون خبر حکومت او با اهل مکه رسید گفتند که عقیقه استخفاف بحق مایکند و ما را از دلیل
مسکود انداخته تا آنکه طفل هجده ساله را امیر ما گردانیده است و در میان ما پیران و صاحبان ند هستند
و ما همایکان حرم خدا بیم و ترس ما بهتر است معنای زمین است پس حضرت نامه امارت عقیقه را نوشت
و در آن نامه نوشت که نامه ایست از محمد رسول خدا به یگان و بیوران خانه خدا و ساکنان حرم خدا
اما بعد پس هر که از شما بخدا ایمان آورده است و بپیر رسول خدا در اقوال و تصدیق کرده است و کردار را
صواب دانسته است و علی برادر محمد را که وصی او و بهترین خلق خداست بعد از او موالات دارد پس
او از ما است و باز گشت او بسوی ما است و هر که با او از ما جدا گشت تر نمی گفت من باید پس دور باد او که از
اصحاب جهنم است و خدا هیچ عمل از اعمال او قبول نکند هر چند عمل او عظیم و بزرگ باشد و ابدی باد در جهنم

بجذاب الکی مغرب خواهد بود و بتجسس که هر رسول خدا بر کردن عتاب بن امید لازم گردانیده است احکام
و مصلحتهای شایسته را و با توکل نص نموده است که غافل شایسته را تنبیه کند و جاهل شایسته را تعلیم نماید و امر را منظم
شمارا مستقیم گرداند و هر که از آداب الکی تجاوز نماید او را تادیب کند و او را برای آن امیر شایسته گرداند
که میدانست که بر شایسته فضل و زیادتى دارد در موالات هر رسول خدا و تعصب از برای علی و آل خدا
پس او خادم ماست و در راه دین برادر ماست و باد و ستان ماست و باد و ستان ماست و باد و ستان ماست
است و از برای آسائست ساه افکنده و زمینی است راحت بخشیده و آفتابیت مانده و خدا او
را بر همه شایسته یاخته است بسبب یادتى موالات و محبت او نسبت بچهره علی و طیبین از آل ایشان
و او حاکم است بر شایسته که امر خدا را در میان شایسته جاری گرداند و خدا او را از توفیق خود شایسته گزیند
خدا بخاکم گردانیده است بسبب موالات هر رسول خدا و تعصب او را و او را احیای عتاب
و مرا سله مانده است و آنچه خیر شایسته است و او است خدا او را الهام خواهد کرد پس هر که از شایسته او را اطاعت
کند امیدوار جزای جلیل و عطای جزیل از خداوند جلیل بوده باشد و هر که مخالفت او نماید از عذاب آفر
خداوند قادر و جبار باشد و کسی که از شایسته او مخالفت او محبت نکند بجز دسالی او زیرا که بزرگتر از فضل نباشد
علیه افضل بزرگتر مرید باشد و او افضل بزرگتر است از شایسته در و ستان ما و دشمنی دشمنان ما و دشمنی
او را بر شایسته امیر گردانیده پس هر که او را اطاعت کند خوش حال او و هر که مخالفت او نماید خدا او را بدترین
نحوه آید پس عتاب با این خطا بخطایب و فرمان عالیجناب و از دیگر مخطیئه و در مجمع ایشان
بسیار دوست یار و اهل مکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بسوی شایسته فرستاده است که هر که از شایسته
بسیار بر می آید و اتفاقا و رحمت و برکتی با شایسته برای مؤمنان شایسته و من نیکو میباشند و منافق شایسته
و بزودی ندانم می نازد خواهد داد که برای آن حاضر شود و ملاحظه خواهد کرد هر که از شایسته حاضر شده باشد
بجهت سعادتن حکم مؤمنان را بر او جاری خواهد کرد و هر که حاضر نشده باشد بگریه و غم باشد
معوذ خواهد داشت و اگر غمزدی نداشته باشد گشتن را خواهد زد بچرخ خدا و رسول تا پاک گردانم حرم خدا را از
لوث و وجود پلید منافقان اما بعد بداند که صدق و راستی امانت و دروغ و خجسته خیانت و فاحشه گانه

در هیچ گروه مستایع نیست مگر آنکه خداوند است و خدای را بر ایشان مسلط میکرد اند و بداند که قوی است از ضعف
ناحق و ضعیفان را از او بگیریم و ضعیف است از قوی است تا تحقیق را برای او از اقویا استیفاء نام ببرند خدا
بترسد و جازهای خود را بطاعت خدا است و بر گردانیده و نفسهای خود را بجا گفت پروردگار خود ذلیل گردانید پس حکم
الکی را موافق حق و عدالت در میان ایشان جاری ساخت و مؤمنان را عزیز و منافقان را ذلیل گردانید
باب چهارم در بیان وقایع است که بعد از فتح مکه تا فتح حنین و صلح حدیبیه و غزو حنین است
و سایر وقایع که پیش از آن و بعد از آن بوقوع پیوست تا غزوه بدر که سید و طبری و دیگران روایت کرده اند
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از فتح مکه شکرها با طراف مکه فرستاد که قبایل عرب بسوی اسلام دعوت کنند
و از ایشان امر بقبال فرمود پس غالب بن عبد الله را بسوی بنی مدیج فرستاد ایشان گفتند ما تو نیستیم و با تو نیستیم و گفتند
یا رسول مکه چنانکه با ایشان حضرت فرمود که ایشان سر کرده و بزرگوارند که مرد عاقل نمیده است و بی آدم از بی آدمی
در راه خدا نمیده خدایانند و عمرو بن امیه را بسوی قبیل بنی الدئل فرستاد که ایشان را با اسلام دعوت کنند و ایشان
امتناع بسیار کردند پس بنی الدئل را از قبایل حضرت فرمود که احوال بزرگ ایشان می آید و ایشان میگویند
و قومت مسلمان خواهند شد و عهد اسم بر سهیل را بسوی بنی مدیج فرستاد و ایشان را از اسلام دعوت کرد و هر که از ایشان
حضرت آمدند و خالد بن ولید را بسوی بنی جذیمه فرستاد و قصه او را عام و خاص بطریق بسیار روایت کرده اند
با اندک اختلاف و این باب و بیستم از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
خالد بن ولید را بسوی قبیل فرستاد که ایشان را از بنی مدیج مکه فرستاد از قبیل بنی جذیمه و میان آن قبیل و بنو مخزوم
که قبیل خالد بن ولید بودند در جاهلیت عداوتی بود چون خالد بن ولید از ایشان رفت ایشان بیشتر بدست حضرت آمدند
و اطاعت کرده بودند و نامه امایی از حضرت گرفته بودند چون ایشان اظهار اسلام و اطاعت کردند خالد بن ولید
مناذری را که اذان نماز بگوید چون ایشان بکمال امان بی حرم و سلاح بنماز حاضر شدند و نماز کردند و از نماز
تورع شدند امر کرد که خود را که بر ایشان تاختند و بسیاری از ایشان را کشتند و موالات ایشان را آغاز کردند
پس بقیه اسیران ایشان نامه خود را برداشتند و بدست حضرت آوردند و واقعه خود را عرض کردند چون حضرت
این واقعه شنید بنی الدئل را بسوی مدینه آورد و فرمود که خداوند اینها را مبرح بسوی تو آید که خداوند است خالد بن ولید
پس در آن وقت غنیمی از طلا و متاع بجهت حضرت آوردند حضرت از آنها با میده و مؤمنان صلوات الله علیه

رحمات پر محمد
مطلب

1914

چنین باری دادش را در وقتی که عجب آید و در سارای بسیاری شکرش بسیار شکر هیچ فایده بخشید
 و منزه شد و زمین کشاد بر شاکش شد پس است کرد اندید که تختگاه ثم انزل الله سكينته
على رسوله وعلى المؤمنين و انزل جنودکم ثروها و عذاب الذین کفروا و ذلك
 جزاء الکافرین پس فرستاد خدا آرام خود را بر پیغمبرش و بر مؤمنان و فرستاد شکرها از مسلمانی که
 سلا آنها را ندیدید و عذاب کرد آنها را که کافر بودند بکینه سندن و اسیر سندن و غارت یافتن
 و اینست جزای کافران در احادیث معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که سکنیه بادست
 خوش بود و نیکی که از بهشت می وزد و صورتی دارد مانند روی آدمی و با پیغمبران می باشد و علی بن ابرهیم
 روایت کرده است که مردی از بنی فخر بن معاویه که او را اسبجوة بن ربه می گفتند بعد از آنکه اسیر شد در دست
 سلبانان از ایشان می پرسید که کجا رفتند آن اسبان البی و آن مردان عید پوشی که بر آنها سوار بودند
 ماندند آن ها کشته شدند و الحمد لله سار در میان آنها مانند خالی میدیدیم از کجی اکنون آنها را در میان
 سلاخی بینیم سلبانان گفتند آنها مسلمانی بودند که خدا باری فرستاده بود آنچند کور شد موافق روایت علی بن ابرهیم
 بود و شیخ مفید علیه السلام روایت کرده است که حضرت منوجه جنگ چنین شده باده نیز اگر کسی از سلبانان را
 چنان کان میبردند که مغلوب بخواهند سبب بسیاری شکر سلبانان و وفور تیه و اسلمه سلبانان و ابو بکر در آن روز
 گفت عجب شکر و جمیع شده اند امروز ما مغلوب بخواهیم شده و آن ملعون چشم زد شکر را و حضرت از نمود که بحکم زدند
 شکر ما و یاری که از او سلبانان رسیده در آن روز این بود و حق تعالی خواست برای آن ظاهر کند که حضرت سلا
 بسیاری شکر و الحمد لله با عانت و یاری نیست و اعتقاد بر عزیز حق تعالی نباید کرد پس چون در برابر شکر
 کفار آمدند باقی و جود که بختند و کسی بغیر از ده نفر در خدمت حضرت نماند که نه نوزایشان از بنی هاشم بودند
 و ده ایسان امین سپرام امین بود و او شنیدند و آن نه نفر ماست قوم ماندند تا آنکه که تختگاه تبدیر بگشتند
 و ملحق شدند و حق تعالی در باب چشم زدن ابو بکر فرستاد آن آیه را که اذا عجبتکم لکثر نعمتی و مومنانی که خدا
 با پیغمبر یاد کرد که سکنیه خود را برایشان فرستاد ایما المؤمنین علی بن اوطالب علیه السلام بود با هفت نفر دیگر از
 فرزندان هاشم که یکی عباس بود و جانب راست حضرت را داشت و فضل بر عباس در جانب چپ حضرت بود

صفا راجع است امیر خسرو را در این نحو از دست داد و از او طلبید و او گفت که با من این غرضی
و هیچ طلبی را از این دست ندارم و چون غرضی از دست من نخواهد آمد پس از او بماند

از جانب ایشان نیز حضرت آمده بود چون عمر او را اسیر دید و عادت چنانچه مکر معلوم میگذاشت
آن نامرد چنان بود که در وقت کارزار از فرار برقرار اختیار کند و چون اسیران دست
ببیند و اظهار جرأت و جلد استدیجی نماید مردی از انصار گفت که این آن دشمن خداست
که بنزد ما بجا سوار آمده بود و اکنون اسیر شده است او را بکشتن آن انصاری فریاد را
خورد و اسیر را قتل رسانید چون آن خبر بگرفت رسید بسیار متالم گردید و فرمود که من نگفتم که اگر
را بکشید و بعد از آن حبل من عمر را بکشند در وقت که اسیر من بود پس حضرت بسیار غضب
و بنزد انصار فرستاد که من مکر نگفتم که اسیران را بکشید ایشان گفتند ما بگفته عمر گفتیم پس حضرت
رو از ایشان گرفت و از ایشان در خشم شد تا آنکه عیدین و هب آمد و از جانب انصار حضرت
بسیار طلبید تا حضرت ایشان را بخشید در اول صبح جنگ ابو بکر حضرت را در بنایید و در آخر جنگ عمر
آنجا بک ملول گردانید علیها اللعنه و العذاب بشد بدو پنج طبری و قطب را و ندی و دیگران روایت
کرده اند از شیبیه بن عثمان بن ابی طلحه عیدری که گفت من کینه عظیم از محمد در دل داشتم بسبب آنکه از
قبیل بنی عبد الوار از خویشان من است نوز از علماء اوان نامدار در جنگ احد بشیر حیدر را کشته
بود و پیوسته در کین بودم که فرصتی بیابم و کینه خود را از او بکنم و در روز فتح مکه نا امید شدم و چون جنگ
حنین پیش آمد آن جنگ منتهی شد فرصتی بیابم در وقت که عین مسلمانان فرصت غنیمت
داشته از جانب راست حضرت در آمدیم عباس را دیدم گفت او علم اوست و ترک یاری او نخواهد
کرد پس از جانب چپ در آمدیم ابو سفیان بصره را دیدم گفت این سیر علم اوست و او را یاری نخواهد
چون از عقب حضرت آمدیم و کمر را نیافتیم و کشیر الکیم ناکاه شعله آتش را دیدم که میان من و حضرت
حایل شد و نزدیک شد که مرا بوزد پس دست بردیده خود گذاشتم و عقب رفتم پس حضرت را

دزد که ای شیبیه نزدیک من بیا چون نزدیک حضرت رفتم دست بر سینه من گذاشت و گفت خدا و خدا
سلفان را از او دور گردان چون چنین کرد و نظر بر او افکنم او را چنان دوست داشتم که از چپ
و گوش خود دست بر میداشتم پس فرمود که ای شیبیه برو و با کفار جنگ کن و رفتن چنان هتاج
جنگ میکردم که اگر پدرم در برابر من میرا مدد او را میکند برای یاری حضرت پس چون جنگ منقضی
و بگذشت حضرت رفت و فرمود که آنچه خدا برای تو خواست بهتر بود از آنچه تو خود برای خود خواسته
بودی و آنچه در خاطر من گذاشته بود که بغیر خدا کسی بر آنها اطلاع ندارد است برای من نقل کرد
و من بآن سبب مسلمان شدم و انعام پنج طبری از سعید بن حبیب روایت کرده است که مردی از سرگان کرد
جنگ حنین حاضر بود برای من نقل کرد که چون ما با لشکر حضرت رسول ملاقات کردیم در آن جنگ بقدر و شین
سختی کوفته شدی لشکر مسلمانان در برابر ما نایستادند که اگر بجنگد چون ایشان را از اندیم ایشان را عقب
کردیم تا رسیدیم به رسول خدا که بر اسیران بود و او را دیده بود چون نزدیک حضرت رسیدیم مردان سید
رو با آوردند و گفتند سأهت الوجه فقیع با دروهای سار کردید پس ما برگشتیم مسلمانان ازین ما برگشتند و ما
داشتم که ایشان منکر بودند و بعد از آن حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز حنین چهار هزار
اسیر و دوازده هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر آنچه از سایر اموال بدست ایشان آمد که عده آنها را خدا
میداند و حضرت اموال و سبایا بکف بجوین فرستاد با بدیل بی و رفا و خود با لشکر تعاقب کفار نمود و نونید که صد نفر
از سرگان در آن جنگ کشته شدند و زهری روایت کرده است که در آن جنگ شش هزار اسیر بدست مسلمانان آمد
و سایر اموال و شتر و اقام را خدا میداند که چه مقدار بود و پنج مویه و پنج طبری از سعید بن حبیب روایت کرده است که چون حق تعالی
جمعیت کافر سرگان را در حنین متفرق نمود از اندیم بقیه السیف ایشان دو طایفه شدند پس از آنکه بر کربلای
ایشان شد با و طاس رفتند و قیله تعقیف و سر که تابع ایشان شد طایفه رفتند و مالک بن عوف ایشان
رفت و در قلع طایف متحصن شدند پس حضرت ابوعامر اشجری را با ابو موسی اشجری و گروهی از طایفه سرگان

و ابو سفیان بن حرب ملعون را بسوی طایف فرستاد اما ابو عامر بسوی علم را گرفت و پیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد و سلطان
ابو موسی را گفت که تو بسوی علم امیری و او کشته شد و تو علم را بردار و جنگ کن بسوی ابو موسی علم را گرفت و سلطان را جنگ دادند
تا فتح کردند و اما ابو سفیان بسوی تقیف با او جنگ کردند و او کشت و بجای حضرت آمد و گفت مرا با جماعتی از یاران
که با ستعانت ایشان در کوه آب از چاه میتوان کشید از هذیل و اعراب و باین سبب من که خیم حضرت متوجه جوار باشد
و خود با عسکر نصرت از در ماه سواد متوجه طایف شد و زیاده از ده روز ایشان را می صره کرد و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام را با کوهی فرستاد که هر چه را می بیند یا مال کند و هر چه را که می بیند بکشند چون حضرت متوجه شد لشکری را
از قبیل خثعم جنگی که حضرت آمدند و در اول صبح که هوا تاریک بود اتفاقاً فرقیه واقع شد در موضعی که آنرا می کشیدند
و مردی از دلیران ایشان که او را نهان می کشید از لشکریان بیرون آمد و مبارز طلبید حضرت امیر فرمود که کجاست
که متوجه مبارزه او شود هیچ کس جواب نگفت چون حضرت دید که کس جز آنست بر مبارزه او نکند خود برخواست
بجنگ او و در برابر او العاص بن ربیع که نو هرزینب خاتون بود برخواست پیش آمد و گفت یا امیر المؤمنین
میروم و کنایت سزا و میگیرم حضرت که من میروم و اگر کشته شوم تو امیر لشکری باش و چون سوار مبارزه یافت
نزدیک آن نهادن خایب رسید او را بیک ضربت کشتند و فرستاد و لشکرا و از آنرا اند و رفت تا جمیع تها بیایا را
شکست و بجای حضرت رسول بکشد مراجعت نمود و هنوز حضرت مشغول می صره اهل طایف بود چون
رسول آن حضرت را دید بگریه گفت و دست حضرت را گرفت و با او خلوت بکنی رفت و دراز دور و دراز
با آن حضرت گفت و خاصه و عامه بطرق بسیار از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده اند که چون حضرت
مسید انبیا با اسرف او صیاح خلوت کرد و با او از می گفت رئیس انبیا عمر بن الخطاب علیه السلام پیش رفت
و گفت با او از میگوی بخلوت و ما را دو میگیری حضرت فرمود که ای عمر من با او از میگویم بلکه خدا با
او از میگویم عمر از روی غضب برگشت و گفت این هم مثل آنست که در روز حدیبیه با گفتی که داخل مسجد
احرام خواهم شد و داخل نشدم و بگشتم حضرت از عقب او صدا زد که من کی گفته ام که داخل خواهم
شد و آخر داخل شد پس از قلع طایف نافع بن غیلان با جماعتی از تقیف بیرون آمدند و حضرت
رسول حضرت امیر را بمکه ایشان فرستاد و در وادی و ج ایشان را ملاقات کرد و نافع را تقبل رسانید

بدلت اقله

والغالب

امروزه

و مشرکان که نخواستند و از کشته شدن نافع اگر خجسته آن جماعت رعب عظیم در دل اهل قلع افتاد و جمعی از ایشان
از قلع بر می آمدند و مسلمان شدند و پنج طایفه سرور و پیران از ایشان است کرده اند که در ایام محاصره طایف طاعتی از غلامان
اهل قلع بر می آمدند و مسلمان شدند تا آنکه ابو بکر بود که غلام حارث بن کله بود و منبعت بود که چشم نام
او مضطرب بود و حضرت او را منبعت نام کرد و چون در آن غلام عبدالله بن ربیع بود چون کوه طایف بجای حضرت آمدند و مسلمان شدند گفتند یا
رسول الله خدا ما را که نبرد تو آمده اند باینده حضرت فرمود که باینده از آنرا کردی خداوند و پنج میفرم از عبدالله بن عوف روایت
کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله اهل طایف را می صره نموده روزی با منبعت و روزی قلع مفتوح شد حضرت سوار شد و رفت
کرمی هوا و فرمود که ایها الناس من شفع شتا و فرط شتام و و عده کاه من شتا و حوض کوه شربت و شمار از در باب عزت و اهل بیت خود وصیت
بجیکم پس فرمود که بخداوندی که جام بخت قدرت اوست که البته بر یاد دارد و بر میدارد که را یا میرستم بسوی شما می آید و اگر از من بگذرد
جان من باشد تا که در نهانی شما را نزد و فرزندان شما را بیکند پس بعضی از مردم کان کردند که آن مرد را بیک است و بعضی کان کردند که مرگ است و پس دست
علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفت و گفت آن مرد اینست و ایضا پنج طوسی پس بعد از آنکه از آنجا بازگشت روایت کرده است که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از جنگ موازن فایز شد بنزد قلع طایف رفت و اهل و ج را چند روز می صره کرد پس ایشان التماس کردند که از سر قلع باز خبر
تا رسولان ما بنزد تو بیایند تا قلعها بکشند حضرت چون بکه آمد رسولان اینان بجای حضرت آمدند و گفتند مسلمان میشویم اما قبول ناز و زکوة
نمیکنیم حضرت فرمود که خبری نیست در دینی که در آن رکوع و سجود نباشد و بخداوندی که جام بخت قدرت اوست که البته بر یاد دارد
تا را و میدارد زکوة را و اگر نمیکنم بسوی شما می آید و اگر از من بگذرد جان من است تا بزند کردن مردان شما را و بیکند فرزندان شما را پس
دست علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفت و بلند کرد و گفت ایست که گفتم چون آن جماعت برگشتند طایف و خبر دادند ایشان را باینکه از حضرت
شنیده بودند ایشان اقرار کردند بنار و اقرار کردند به شری که حضرت بر ایشان گرفت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هیچ اهل
مملکتی و امتی بر من عاصی نمیشوند مگر آنکه بسوی ایشان می گفتم تیر خدا را گفتند یا رسول الله تیر خدا کدام است فرمود که علی بن ابی طالب است
نور ستاده ام او را در هیچ لشکری مگر آنکه دیدم که جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکشید از جانب چپ او میرفت و مملکتی که پیش او رفت
و ابری او را سایه میکرد تا حق تعالی آن حبیب و دوست مرا نصرت و یاری میداد و قطب را وندی روایت کرده است که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله محاصره نمود اهل طایف را عیبه بن جهم گفت مرا نصرت میداد تا بنزد اهل قلع روم و باینان سخن بگویم حضرت او را حضرت
داخل قلع شد گفت مرا امان میدهند که بنزد یک سلام و سخن بگویم گفتند بل و ابو جهم او را شناخت پس گفت نزد یک بیای چون داخل

و دیگری

برایشان شمر و ساکت شد پس فرمود که چرا جواب من ننویسید اینان گفتند چه جواب گویم تو را یا رسول الله بدان و مادران ما همه
فدای تو باد تو راست مت و فضل و احسان بر ما و بر جمیع عالمیان حضرت فرمود که اگر خواهد می توانید گفت که قوم تو تو را از بند و تکلیف
تو کردند و ما نقدی تو کردیم و تو را جدا داریم و ترسان بسوی ما آمدی ما تو را ایمین کردیم پس صدای همه بگریه بلند شد و پیران ایشان
بخد مت حضرت برخاستند و دست و پا و زانوی مبارکش را بوسیدند و گفتند راضی شدیم از خدا و از رسول خدا و اینک ما الهای ما همه
از دست اگر خواهی در میان قوم خود قسمت کن پس حضرت فرمود ای گروه انصار آیا دیگر کسی را می دانم که برای آنکه قسمت کردم مالی را
در میان گروهی که تازه با اسلام آمده بودند برائی آنکه دل ایشان از اسلام میل کرد آنم و اعتماد بر قوت ایمان شما کردم و شما را بجهل اعتقاد
سزاگذاشتم آیا راضی نیستید که دیگران کو خند و شتر ببرند و رسول خدا صلی الله علیه و آله سهم شما ببرد و شما او را در سهم خود ببرید حضرت
فرمود که انصار مخصوصان شدند و صدوق را از مندا اگر هم مردم بیکوادی بروند و انصار براه دیگر بروند هر اینهم براه انصار خواهد رفتن
و از ایشان جدا نخواهم شد خداوندایا مرا انصار را و فرزندان انصار را و فرزندان انصار را و کلیتی و عیالشی بسند
حسن روایت کرده اند که حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسید از تفسیر مؤلفه قلوبهم حضرت فرمود که اینان گروهی بودند که خدا را بیکایکی
پرستیدند و ترک کردند عبادت بتهارا و لا اله الا الله و محمد رسول الله گفتند و باین حال شک داشتند باینکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
برای ایشان می آورد پس حق تعالی امر پیغمبر صلی الله علیه و آله را گفت که ای گروه شما که گفتید که من را بیکایکی پرستید اسلام
اینان نیکو کرد و و غایت که دند در دینی که داخل شده اند در آن و اقرار بان کرده اند و بدستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در روز
حنین تالیف کرد دلهای سرگردانای عرب و انکار قریش و مقرر امیل ابو سفیان بن حرب و عیینه بن حصین و سبأ و انصار
مردمان پدید غضب شدند انصار و جمع شدند بسوی سعد بن عباد پس حضرت ایشان را آورد بسوی جبرائیل که حضرت رسول الله
رحمت میداد می گفت در سخن گفتن فرمود که علی سعد گفت اگر امری که از تو صادر شد که قسمت کردی ما را در میان قوم خود امریست
که خدا نخواست است ما راضی شدیم و اگر خدا نخواست است ما راضی نیستیم پس حضرت رو کرد بسوی انصار و فرمود که ایاهم حنین
میگویند که اگر کسی را سزا بده عباد که گفت اینان گفتند سید ما خدا و رسول خداست پس حضرت بار دیگر از ایشان پرسید تا آنکه
در مرتبه سیم گفتند که ما نیز از شما میگویم که سعد گفت پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که از آنروز که از انصار این سخن صادر شد و از آن
ایشان بپست شدند پس حق تعالی سهمی در قرآن برای مؤلفه قلوبهم مقرر فرمود و چون سال دیگر شد و برابران غنیمت که در حنین
گرفته بودند بیک تالیف قلب باینکه بخت بهر سید و گروه بسیار باسلام درآمد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه خواند و

ثابت قدم

سعد بن عباد

فرمود که ای گروه مردمان اینچه من کردم بهتر بود یا آنچه شما می گفتید اکنون چنین بر این سخن باینان دادم در روز حنین برای من آوردند و گروه
بسیار باسلام درآمدند و حق تعالی آنرا داند که جان محمد در دست قدرت او است که سر دست میدارم که نزد من آفتد مال باشد که هر کس به
او را بدیدم با مسلمان شود و عیالشی بسند دیگر روایت کرده است که در روز قسمت حنین مردی از انصار گفت که این چه قسمت است که پیغمبر
می کند خدا هرگز چنین قسمتی را نخواست است پس یکی از صحابه باو گفت که ای دشمن خدا ایاد حق رسول خدا چنین سخن میگوید
و بخد مت حضرت آمد و سخن انصاری را نقل کرد و حضرت فرمود که برادر من موسی علیه السلام را قوم او زیاد از اینان را کردند و او از برای
خدا صبر کرد و حضرت در روز حنین هر مردی از مؤلفه قلوبهم صد شتر داد و هیچ منفید و هیچ طبری سایر محمد ثانی خاصه و عام را
کرده اند از ابوسید خدری و غیر او که در روز حنین که حضرت رسول صلی الله علیه و آله قسمت غنیمت را میفرمود و مردی از بنی تمیم که او را
ذوالحجیه می گفتند بخد مت حضرت آمد و گفت یا رسول الله عدالت کن در قسمت کردن حضرت فرمود که ای رتو اگر من عدالت نکنم
کی عدالت خواهد کرد پس عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله مرا حقت بده که او را کردن بزم حضرت فرمود که بکنار او را که او صحابی
چند خواهد داشت که شما نامانای خود را در حین نماز ایشان کم خواهید نمود و روزه خود را در حین روزه ایشان حقیر خواهید داشت
و پیوسته قرآن خواهند خواند و قرآن ایشان را از گردن ایشان بالا بزنند و در وقت و از اسلام بیرون خواهند رفتن چنانچه تیر از
نشان بر میورد و علامت ایشان مرد سیاه خواهد بود که بر یکی از بازوهای او کوفتی مانند پستان زنان او خیمه باشد و ایشان
خروج خواهند کرد بر بهترین گروهی از مردمان ابوسید گفت که کوای میدهم که این سخن را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم
و کوای میدهم که خدمت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بوم و در جنگ خراج انحضرت امر کرد که در میان جنگگاه گردیدند
و آن مرد را پیدا کردند بان علامتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله جز داده بود و این سخن طبری روایت کرده است که در روز حنین
که حضرت قسمت غنیمت میفرمود چون غنیمت آخر شد حضرت سوار شد و مردان از پیش میزدند و می گفتند یا رسول الله قسمی باینکه
حضرت را نماند بسوی درختی و رد از او پس مبارکش کشیدند پس حضرت فرمود که ایها الناس پس امید دای مرا بجای آنکه از روی
که جام بدست قدرت او است که اگر بعد درختان زمین نزد من شتر و گاو و گوسفند باشد هر اینها را قسمت کنم میان شما و در خیل
و زبان نخواهد یافت پس حضرت موی از کومان شتری کشد و فرمود که بخدا سوگند که از غنیمت شما بقدر آید من متصرف نشدم غیر از شش
و شش رانیز بشما میدهم پس از غنیمت چیزی حیانت میکند و پس میدادیم بده اید اگر چه بقدر سوزن و ریشان باشد بدستی که در غنیمت
موجب عیب عار است و باعث دخول بجهنم میشود پس مردی از انصار برخاست و قدری از شترش را که سوار شده آورد و گوشت را رسول الله
ایزاد آنرا بوم که جل شتر او را در بان مردوم حضرت فرمود که آنچه حق من بود از آن کد شتم اعز گفت که هرگاه که چنین تنگ است

این موم

مرا احتیاجی باین رشته نیست و از دست خود انداخت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله در راه ذی القعدة از جمع این متوجه مکه معظمه گردید
و احرام عمره بست و بعد از آن فارغ شدن از عمره بوی مدینه برگشت و معاذ بن جبل را امیر اهل مکه گردانید و بر وایت و مکه عتاب بن سید
را وای کرد و ایندو معاذ را با و گذاشت که مسایل این را تعلیم اهل مکه نماید و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده است که هیچ روز بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دشوار تر از روز چنین نگذاشت بسیار از انز و قبایل عرب را به جنگ اتفاق بر
عداوت با حضرت کرده بودند و پنج طبرسی دیگران روایت کرده اند که رنجه سینه ها که در چنین گرفته و در دختر فاطمه و ایه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بود چون او را در بالای سر حضرت باز داشتند گفت من خواهم تو دختر خلیفه ام که مرا اسیر کرده اند حضرت ردای مبارک خود را از برای او
پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشاند و با او بسیار سخن گفت و حوال بسیار از او سوال نمود و بر وایت معتبر دیگر چون برادرش آوردند
اینقدر تعظیم نمود که آن دختر را فرمود از بسیار بر رسیدند فرمود که آن دختر نسبت پدر و مادر خود نیکو کار تر بود پس پنج طبرسی
روایت کرده است که چون کرده هوازن در جمره خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدند و آنکه رسیدند و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله ما را اسلی
و عبیره است و بر تو فحش نیست بلا و شوق که مادر ریافته است پس منت گذار بر ما تا خدا منت گذارد بر تو پس خطیب ایشان بر
خواست و او را ضمیر بر سر می گفتند و گفت یا رسول الله اگر میزاده بودم حارث بن ابی سمر را یا نافع بن قنبر را و بعد از آن بر ما
دستی یافتند چنانچه تو بر ما دست یافته هر آینه احسان بسیار با ما کردند و تو از همه کسی نیکوتری و در این خطبه با حالهای تو و دختران
خالهای تو و محافظت کنندگان تو و دختران محافظت کنندگان تو اسیر و در بندند و ما از تو مالی طلب نمیکند مگر نان و فرزندان خود را
حلب میکنیم و پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیاری از آن اسیران را در میان صحابه قسمت کرده بود
چون خواهرش ابوحنی گفت و شفاعت ایشان کرد حضرت فرمود که نصیب خود را و نصیب فرزندان عبدالمطلب را بنویشیدم
اما آنچه از سایر مسلمانان است پس تو خود از ایشان شفاعت کن حتی من برایشان شایسته بخشند چون آنحضرت باز ظاهر او فرمود دختر
حلیمه خواست و سخن گفت و همه از برای رعایت حضرت اسیران ایشان را بخشیدند بغیر از اقرب بن حابس و عیینه بن حصن که
ایشان ابا کردند از بخشیدن و گفتند یا رسول الله این قوم از زنان بسیار اسیر کرده اند و ما زنان ایشان را پس بنفیدیم حضرت
فرمود که از برای حصن و عیینه اسیران قریه میدادند و گفتند خداوند نصیب ایشان را بخت کرد آن پس نصیب یکی از ایشان
خادمی افتاد از بنی غنیم و نصیب دیگری خادمی افتاد از بنی مزین چون ایشان نصیب خود را چنین دیدند ایشان نیز بخشیدند و اما
زنانی که بیشتر قسمت شده بودند فرمود که هر که دست از نصیب خود بردارد اول غنیمتی که بهر دستمیشش نصیب او میدهم پس همه
مردان زنان و فرزندان ایشان را پس دادند پس دختر حلیمه شفاعت کرد نزد آنحضرت در حق مالک بن عوف و حضرت شفاعت او را

قبول کرد و فرمود که اگر او نزد ما بیاید را ما منت پس او خدمت حضرت آمد حضرت مالک بن ابی سید داد و صد شتر نیز بخشید و روایت کرده
که حضرت در روزی که سپه از او را وای او حاضر نشست فرمود امر کرد که ندا کنند و میان مردم که زنان حامله را جمع نکنند تا وضع حمل ایشان
و زنان غیر حامله را جمع نکنند تا یک حیف ببینند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سال ششم هجرت
ملیکه کنیز را تزویج نمود و پدر او در روز فتح مکه کشته شده بود پس بعضی از زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله را با و گفتند که تو سرم نمایی که زن
یکش خفشی میثوی که پدر تو را کشته است و آن بی سعادت باین سبب اظهار کرامت از حضرت نمود و حضرت مفاقت او را اختیار کرد و گفت
است که در این سال بریم فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله در راه ذی الحجه از ناریه متولد شد و قالم او را زاده کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله
بود که زوجه ابورافع بود پس قالم بنزد شوهر خود ابورافع آمد و او را خبر داد که از برای حضرت پسری متولد شد ابورافع بخدمت حضرت
آمد و این بشارت را با حضرت رسانید و حضرت غلامی باو بخشید و آن فرزند را بریم نام کرد و در روز هفتم از برای او عقیقه گشت و سرش را
تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق نمود بر مساکین و مویش را فرمود که در زمین دفن کردند و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند
پس حضرت او را با هم برده دختر من درین زید داد که او را شیر بدهد و گویند که در این سال زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و کوفات یافت
و در این سال کعب بن عمیر را بسوی ذات اطلاق شام فرستاد و او و اصحابش شهید شدند و در این سال عیینه بن حصن را بسوی بنی
العنبر فرستاد و برایشان غارت آوردند و زنان ایشان را اسیر کردند **چهارم پنجم** در میان غزوه تبوک و قصه حضرت و مسجد خرام
علی بن ابریم روایت کرده است که فاطمه در تابستان از حجاب شام عیدینه آمدند و فرشتها و طعام از برای اهل مدینه آوردند که بنویسند
و در مدینه شربت دادند که شکر در جمعیت کرده اند و اراده دارند که بیک رسول خدا صلی الله علیه و آله بیایند آنکه عظمی و بزرگ پادشاه
بشکر خود متوجه شده است و قبایل غسان و خزاع و فز و عاکله را با خود متفق گردانیده است و لشکرهای او بکفار رسیده اند و هر قل کعب
رسیده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر فرمود اصحاب خود را که هیاهو نکنند و تبوک از جمله بلاد بکفار بود و فرستاد بسوی
قبایلی که در حوالی مدینه بودند بسوی مکه و بسوی هر که مسلمان شده بود از قبایل خزاعه و مزینه و جهینه و ایشان را دعوت بسوی حجاز
نمود و لشکر خود را امر فرمود که بیرون رفته و در سینه الوداع خیمه زدند و امر فرمود مالداران را که اعانت کنند مردم برایشان را بران سفر
پس هر که چیزی داشت بنزد حضرت آورد که حضرت تهیه آن سفر فرمود پس حضرت خطبه خواند و بعد از آن هر دوشنای حق تعالی فرمود که ایها
الناس بدرستی که راست ترین سخن کتاب خداست و بهترین گفتار کلامه تعوی است و بهترین طهارت ابریم است و بهترین شهادت
سنت محمد است و شرفترین سخنان ذکر خداست و بهترین نعمها قرآن است و بهترین امور دنیاها آیت است و بدترین امور دنیاها
و بهترین هدایتها پیغمبر است و بهترین کشته شدنها کشته شدن شهیدان است و بدترین کوریهها کورایه ای بعد از هدایت

و بهترین علمها علی است که در آخرت نفع بخشد و بهترین مادیها چیز است که متابعت او کرده شود و بدترین کوریها کوری دل است و دست بالا
بر از دست زیر است یعنی دست دهنده بهتر از دست گیرنده است و مالی که کم باشد و کافی باشد بهتر است از مالی که بسیار باشد و آدمی را
از یاد خدا غافل گرداند و بدترین عذر خواستهها عذر خواستن در وقت مرگ است و بدترین پشیمانیها پشیمانی روز قیامت است و از
مردمان جمعی هستند که حاضر غیبت نبوی جمع مکراندگی و بعضی هستند که یاد خدا نمیکند مگر گاهی و بدترین خطاکاران زبان دروغ گو است
و بهترین بی نیازی بی نیازی نفس است و بهترین نوشها بر میزکاری از عذاب خداست و سر حرکت نشستن از خداست و بهترین چیزی
که در دل آدمی افتد یقین است و شک در دین کردن از کفر است و دوری از حق از عمل جاهلیت است و دزدی از غنیمت پاره از آتش
جهنم است و زیاده از زبان جهنم است و شر از شیطانت است و شراب جامع جمیع کناست و زنان دلهای شیطانند و جوانی شعله است
از دیوانگی و بدترین کسبها بدترین کسب زنا است و بدترین خوردنها خوردن مال یتیم است و سعادتمند کسی است که از احوال دیگران
پند گیرد و بد بخت کسی است که خدا او را در شکم مادر بد بخت داند و هرگز از شما نیست از خوب صغی میرود که چهار ذرع است و مدارا علی برخاسته
است و بدترین فکر تا فکر در دروغ است و هر چه اندیشیت زود میرسد و عداوت مؤمنان فسق است و قتال کردن با ایشان کفر
است و خوردن گوشت مؤمن بغیبت محصیت خداست و حرمت مال مؤمن مثل حرمت خون اوست و هر که توکل کند بر خدا کفایت
امر او میکند و هر که صبر کند خدا او را قوی میدهد و هر که عفو کند از بدیهای مردم خدا از بدیهای او عفو میکند و هر که خشم خود را
فرود آورد خدا او را مژده عظیم میدهد و هر که بر بلا صبر کند خدا او را عوض نیکی بخشد و هر که خواهد عمل نیک خود را ببرد و بداند
خدا او را نزد مردم رسوا میکند و هر که روزه دارد خدا ثواب او را مضاعف میکند و هر که خدا را معصیت کند خدا او را عذاب میکند
پس مکر فرمود که خداوند مرا و امت مرا بیاورد و فرمود که طلب امرش میکنم از خدا از برای خود و از برای شما پس ایشان را از غیب
بجاء فرمود و بعد از استماع این خطبه مردم بسیار راغب بجاء گردیدند و قبایل عرب که ایشان را بجاء طلبیده بود حاضر شدند و کردی
از منافقان و غیر ایشان از آن جنگ باز ماندند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حید بن قیس را که یکی از منافقان بود دید و
فرمود که آیا ای بابا باین جنگ که شاید اسیری از دختران روم بگیری آنگه از روی استهزا گفت یا رسول الله بجز آنکه از قوم
من میداند که در میان ایشان کسی نیست که خواستش زنان پیش از من داشته باشد و من میترسم که چون با تو بیرون آیم و بدشگر
روم برسم و دختران ایشان را ببینم صیقل خود نتوانم کرد پس مرا بقتله میزد از و حضرت بدو که در مدینه ماند پس با جماعتی از قوم خود
گفت که بیرون میرود در این گمراه که غیر از غیب چیزی نیست پس پرسش او گفت که تو بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و آری و حیانت سخن
میکوی و با قوم خود چنین میکوی بجز آنکه گوید که در این روزی آید چند رکعت و فغان تو نازل خواهد شد که تا روز قیامت مردم

خوانند و تو را لعنت کنند پس حق تعالی این آیه را فرستاد که وَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سُبُلَ الْغَيْبِ و آنرا مَنْ يَكْفُرْ
با کفار فریب یعنی از ایشان کسی باشد که گوید حضرت ده مرا از خدا بجز آنکه در وقت قیامت میزند از بدستی که ایشان در وقت افتاده اند و سختی خدا
خدا گردیده اند و بدستی که جهنم احاطه کننده است بکافران پس حید بن قیس گفت که آن میکند چه که جنگ شرورم مثل جنگ یکران است یکی ازین گروه
برنجوا میزند که چون این آیات نازل شد حید بن قیس و اصحاب او رسوا شدند و مکر مسخوره حضرت از اطراف و جوابات در شیشه الوداع جمع
شدند و حضرت از جایا باز کردند و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را در مدینه گذاشت پس مردمان را حیف بسیار و رباب علی در مدینه گفتند
فاز جمله گفتههای اهل ایشان آن بود که حضرت رسول علی را نگذاشتند در مدینه مگر برابر آنکه بر دانه را سوم داشت بر خود چون این خبر حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه رسید شغف و سلاخ خود را برداشت و بجانب حضرت روانه شد و در جوف بخت حضرت رسید حضرت فرمود که یا علی تو را
در مدینه گذاشتم چرا آمدی حضرت امیر گفت که منافقان میگویند که تو بخت شومی من مراد مدینه گذاشتی حضرت فرمود که دروغ میگویند منافقان یا علی
ایا راضی نیستی که تو برادر من باشی و من برادر تو باشم بمنزله بیرون از موسی مگر آنکه مغیری بعد از من نیست و تو خلیفه منی در امت من و تو وزیر منی
و برادر منی در دنیا و آخرت پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه لبوی مدینه برگشت و آمدند که کنگر لبوی رسول خدا صلی الله علیه و آله
و ایشان هفت نفر بودند از بنی عروب بن عوف بن سلم بن عکرمه که در جنگ بدر حاضر شده بود و از بنی و اقیان مدعی بن عکرمه و از بنی عکرمه بن زید و
او مردی بود که تصدق بعضی خود کرده بود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سید بن سلم بود که روزی آنحضرت مردم را امر کرد تصدق کردن مردم
تصدق می آوردند پس علیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله بجز آنکه بجزایری ندارم که تصدق کنم و عرض خود را در راه رضای تو خلاص کردیم
حضرت فرمود که خدا تصدق تو را قبول کرد و از بنی مازن عبد الرحمن بن کعب که او را ابولیلی میگفتند و از بنی سلمه عرب غنمه و از بنی زریق سلمه بن صخر
و از بنی الغزنا مر بن ساریه بجماعت آمدند لبوی رسول خدا صلی الله علیه و آله با کرب و زاری پس گفتند یا رسول الله ما را قوت آن نیست که با تو بیرون آییم
پس حق تعالی در شان ایشان فرستاد که لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا انْفَقُوا مِنْهُمْ شَيْءٌ
و آنرا لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا انْفَقُوا مِنْهُمْ شَيْءٌ یعنی نیست بر ناتوانان و عاقران و نه بر بیماران و نه بر آنان که نیابند چیزی را که نفقه کنند
بر خود کنای که باز ایستاد از جنگ هرگاه نیک خواهی کنند خدا و رسول را نیست بر نیکوکاران هیچ رایی و ملامتی و خدا امر زنده و مرده را
پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که این کرب کنندگان غنچه استند مگر علی که برپا کشند و بروند پس حق تعالی فرمود که إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ
يَشَارُونَكَ وَهُمْ غَنِيَاءُ يَرْضَوْنَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْخَوَالِفِ یعنی نیست راه قتال و ملامت مگر بر آنان که از تو حضرت مجبورند در میان جنگ
و حال آنکه ایشان تو انکار کنند و زاده و نوه و مرکب ایشان آماده است راضی شدند با آنکه باشند بازمان و کودکان علی بن ابراهیم روایت کرده است

رفت تا آنکه در حوالی مدینه با حضرت علی بن ابی طالب فرمود که با علی بن ابی طالب حرکت کردی گفت یا رسول الله سخن
چند از مردم شنیدم که تاب آنها نیاید در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که با علی بن ابی طالب نیستی که تو از من بمنزله من باشی از
موسی که آنکه پیغمبری بعد از من نیست پس حضرت امیر المؤمنین بعد از برکت پس منافقان تدبیر کردند که در راه آنحضرت را قتل
رسانند و حفره طولانی در راه گذاشتند و در آن حفره را با حصیر پوشانیدند و آنکه کسی که خاکی بر روی حصیر
ریختند که روی حصیر پوشیده شد و حفره را در سطحی مکانی گزیده بودند که البته در راه آنحضرت را قطعان واقع میشد و آن حفره را با
عمیق کرده بودند چون آنحضرت با اسب خود در آن حفره افتاد البته ملامت شود و آن حفره در زمینی واقع بود که آنرا فرشت
سنگ بسیاری بود و خود در حوالی آن حفره پنهان شده بودند که چون آنحضرت در آن کودال در افتاد آن سنگها را بر او میزدند
و جسد مبارکش را در زیر سنگ پنهان کردند چون حضرت بنزدیک آن مکان رسید اسب حضرت کردن خود را گردانید و بلند کرد
بجای که دامنش نزدیک گوش مبارک آنحضرت رسید و حصیر را آهی سحی آمد و گفت امیر المؤمنین منافقان را بجا کودالی
گذاشته اند و تدبیر قتل تو نموده اند و تو بهتر میدانی از این پیغمبر مکن حضرت فرمود که خدا تو را جزای خیر دهد که خیر خواهمی میکنی
و برای من تدبیر مینمائی خدا تو را از لطف میل خود خالی نخواهد گذاشت پس حضرت اسب را راند تا دم کودال رسید و اسب
از ترس کودال ایستاد حضرت فرمود که برو باذن خدا که سلامت خواهی گذشت و امر عجیبی حق تعالی در باب تو ظاهر خواهد کرد
پس اسب آنحضرت بر روی آن حصیر آمد و دید و حق تعالی قدرت خود چنان حکم گردانید بود آنها را که از بسیار زمینها حکم کرده
بود چون اسب از آن موضع خیز کرد دامن خود را نزدیک گوش حضرت بلند کرد و گفت چه بسیار که ای هستی تو نزد پروردگار
عالیان که تو از این مکان آتی این کسانی که از آن حضرت فرمود که خدا تو را جزا داد بسیار خیر خواهمی نسبت به من کردی پس
حضرت روی اسب را بجنب کرد و منافقان که آن تدبیر کرده بودند حکم فرمود که بکشید این مکان را چون کشود ظاهر شد
که زیرش خالی بوده و هر که با بران موضع میکشید در آن کودالی افتاد پس آن منافقان اظهار ترس و تعجب کردند از آنکه دیدند
حضرت از ایشان رسید که میدان که این عمل کسیت گفتند میدانم حضرت فرمود و لیکن اسب من میداند که این از تدبیر شماست پس
باسب خود خطاب نمود که این چگونه است و کی تدبیر کرده است این اسب حضرت حق تعالی سحی آمد و گفت امیر المؤمنین
هرگاه حق تعالی حکم کرد از امری را که جاهلان خلق خواهند کرد بر هم زنند و بر هم زنند امری را که نادانان خلق خواهند کرد مکن حکم گردانند
پس خدا غالب است بر هر چه خواهد و خلایق همه مغلوب آیند کرده است از این امیر المؤمنین فلان و فلان و فلان تا آنکه کس را

مستور و پنهانی ایشان و این عمل را بطولیه بیست چهار نفر کرده اند که ایشان را رسول خدا صلی الله علیه و آله در راه دفعت و آنها
تدبیر کرده اند که حضرت را در عقبه قتل رسانند و حق تعالی پیغمبرش را و ولیش را محافظت کند است و بر اراده خدا غالب میشوند
از کافران پس بعضی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین از حضرت التماس کردند که این خبر را بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بنویسند و بیک
مصرعی بدهند که بزودی بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رسانند حضرت امیر المؤمنین فرمود که بیک خدا و نامه خدا پیغمبرش زودتر از نامه بیک و
من میرسد شما نگین مبارک من حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بنزدیک آن حفره رسید که منافقان تدبیر قتل آنحضرت در آن عقبه
کرده بودند در پایین عقبه فرود آمد و آن منافقان را جمع کرد و با ایشان گفت که اینک روح الامیر جبرئیل را بر جسد مبارک جمع از
منافقان برای ملامت علی بن ابی طالب تدبیری در حوالی مدینه کرده بودند و حق تعالی از عجایب الطافی که نسبت با حضرت دارد و
غایب معجزاتی که پیوسته از برای آنحضرت ظاهر میگردد زمین را در زمین کعبه آنحضرت و اصحاب آنحضرت سخت گردانند تا از آن موضع
عبور فرمود پس بر پشت آن حفره را کشود و حق تعالی از آن زمین گرد و پیوسته تدبیر کرده بودند منافقان و بر مؤمنان که منافقان
ظاهرند و بعضی از مؤمنان با آنحضرت عرض کردند که این واقعه را بخدمت حضرت رسول بنویس و آنحضرت در جواب گفت که بیک و نامه
خدا زودتر از بیک و نامه من بر رسول خدا میرسد و حضرت خبر داد ایشان را با پیغمبر حضرت امیر المؤمنین خبر داد بود اصحاب خود را که رسول
خدا منافق چند هستند که اراده قتل آنحضرت دارند و حق تعالی دفع کید ایشان خواهد کرد چون آن بیت چهار نفر که اصحاب
عقبه بودند شنیدند از آنحضرت در باب علی گفت با یکدیگر پنهان گفتند که چه بسیار با هر است قدرت کرد و مکر در این زودی یک
مصرعی یا کوثر نامه بری از مدینه باور رسیده است چنانچه اصحاب با با قوطیه کرده بودند اکنون خبر را بر گردانیده است و من از آن نقل
میکند از برای همه مردم که مباد این خبر در میان اصحابش نشت کند و این جماعت که با او هستند جرات یابند بر ملامت او و بهشت
نه چنین است هیچ سبب نیست مازن علی در مدینه و بیرون آمدن محمد و از مدینه مگر آنکه اجل مرز و رسید و او در آنجا ملامت
و این نیز بزودی در اینجا ملامت خواهیم کرد اکنون بیاید نیز او بروم و اظهار شادی و خوشحالی کنیم برای سلامتی علی ز تدبیری که
دشمنان در حق او کرده بودند پس بخدمت حضرت آمدند و حضرت را تهنیت گفتند بر سلامتی علی از کفر دشمنان پس گفتند یا رسول الله ما را
جزیه که علی افضل است یا ملکه موبان حضرت فرمود که ای ملکه شرف نیافته اند ملکه مکر تحت ایشان برای محمد و علی و قبول کردن اسلام
ایشان ولایت محمد و علی را بر رستی که هیچیک از دوستان علی نیست که دشمن از کثافت غش و دخل و کینه و بغایت کنان باک
کرده باشد مگر آنکه او ملکه باک تر و نیکوتر است از ملکه و حق تعالی امر کند ملکه را بسجود آدم مگر برای آنچه در غش ملکه قرار یافته
بود که اگر حق تعالی ایشان را از زمین بر دارد و دیگری را بدل ایشان در زمین بیاورند هر آینه ملکه افضل از اینها خواهد بود

فانکند اول او از کفر
و اعم کرد و تدبیری
که در حق او داریم بماند
نویسیم کرد

بخدا وین خدام از آنها خواهند بود پس حق تعالی خواست که ایشان بشناسند که در این کلمات خطا کرده اند پس آدم را آفرید و همه نامها را
تعلیم او کرد پس عرض کرد صاحبان آن نامها را بر ملائکه و عاجز شدند بلکه از شناخت آنها پس امر کرد آدم را که بشناسد ایشان
آن نامها و صاحبان آنها را و باین سبب شناساند ملئکه را که حضرت آدم در علم فضیلت دارد برایشان پس از صلی الله علیه و آله
ذریقی بیرون آورد که در میان آنها بودند پسران و رسولان و نیکان از بنوکان خدا که افضل ایشان محمد است صلی الله علیه و آله
و بعد از او ال محمد صلی الله علیه و آله و جمیع و از جمله نیکان و برگزیدگان ایشان بودند اصحاب محمد و نیکان امت محمد و باین سبب شناساند
ملئکه را که ایشان بهتر اند از ملئکه هرگاه بآیند بر ملئکه آنچه برایشان بار کرده اند از کفایت شایسته و مبتلا گردانند ملئکه را
باینکه مبتلا گردانند ایشان را از معارضه شیاطین و مجامده نفس اماره و تحمل شدن از اعیان و سعی نمودن در طلب حلال و
مشقتها که ایشان میرسد از خوف دیم از انواع دشمنان از دزدان و بادیان و متقلبان و جاریان و دشواری امر ایشان
در تنگنا و کوهها و تنگها و دریاها و صحرا و از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از مال حلال پس خدا ایشان را تائید کرد که نیکان و نیکان
متمم این بلا میشوند و طلب خلاصی از اینها نمایند و باینکه شیطان مجاریه میکنند و ایشان را میکشاند و مجامده با نفس
خود میکنند و ایشان را از شهوات و خواستههای خود منع میکنند و بر اینها غالب میشوند با آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است
شهرت جمیع و محبت پوشیدن و خوردن و خواستن عزت و ریاست و فخر و خیل و کبر و آنچه میکشند ایشان از غنا و بلا از شیطان و
اعوان او و آنچه شیاطین در خاطرهای ایشان می افکنند و سعیهایی که در کراهی ایشان میکنند و دفع مکرهای که شیاطین برای ایشان
بر می انگیزند و المهای که ایشان میرسد از شنیدن طعنههای دشمنان خدا و دشنام دادن دشمنان خدا و دشنام خدا را و بقیعها و
مشقتها که ایشان میرسد در جنگ کردن با عدای دین خود با تکیه کردن از حق تعالی و شنیدن پس حق تعالی ایشان را خطاب
کرد که ای ملئکه من شما را از اینها هم برکنار میدهم شهرت جمعی شما را از جاد و رمی آوردن و خواستن طعامی شمارای تاب میکشند
و نه زحمت از دشمنان دین و دنیا شما را مضطرب میسازد و نه شیطان را در ملکوت آسمان و زمین من را می مست بسوی کمره
کردن ملئکه من که ایشان را بصمت خود نگاه داشته ام از مخالفت خود ای ملئکه من پس هر که مرا اطاعت کند از فرزندان آدم و
دین خود را من دارم از این افتها و بلاهای پس تحمل شده است در راه محبت من امری چند را که شما تحمل آنها نشاید و کس کرده
است از قریبهای من چیزی چند را که شما آنها را کسب نکرده اید پس چون حق تعالی ملئکه خود شناساند فضیلت نیکان امت محمد و شیطان
علی و خلفای او را صلی الله علیه و آله و جمیع و تحمل شدن ایشان را از آنچه در جنب محبت پروردگار خود آنچه تحمل نشدند ملئکه از اظهار
کرد این فرزندان آدم را که نیکان و متقیانند که افضل و بهتر از ایشان پس فرمود که باین سبب سجده کنید آدم را زیرا که شملت

بر او را این خلایق بکبر ترین خلقتند و بنود سجده ایشان از برای آدم بلکه آدم علیه السلام قبله ایشان بود و باینکه او سجده را برای خدا میکرد و این
سجده تعظیم و تجلی بود از برای آدم علیه السلام و سزاوارست احدی از مخلوق حق را که سجده کند از برای احدی غیر از خدا و خضوع کند از برای احدی
چنانچه خضوع میکند از برای حق تعالی و تعظیم نماید احدی را مانند تعظیم که میکند حق تعالی را سجده کردن و اگر امر میکرد احدی را که چنین سجده
کند احدی غیر خدا را این امر بکردار ضعیفان شیعیان ما را و سایر مقلدان از شیعیان ما را که سجده کنند برای کسی که متوسط است علوم و معنی
رسول خدا و خالص اندیشه است محبت بهترین خلق خدا را که ان علی بن ابی طالب است بعد از محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و تحمل طهاره و بلاها
شده باشد در تفریح کردن با ظهار حقوق خدا و منکر نشود بر حق را که بر او ظاهر گردانیده بشم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای پس
معصیت حق تعالی کردی ملاک شد زیرا که معصیت او کبر بود بر حضرت آدم علیه السلام و حضرت آدم علیه السلام معصیت حق تعالی کرد بخوردن میوه
درخت و سالم ماند زیرا که معصیت خود را مقرون ساخت بکبر کردن بر محمد و آل طیبین و از برای حق تعالی با و وحی کرد که ای ام شیطان در حق تو
معصیت من کرد و کبر بر تو کرد پس ملاک شد و اگر تواضع میکرد از برای تو ابر من و تعظیم عزت و جلال و بزرگواری من میکرد در سبکساز
میشد چنانچه تو سبکساز شدی و تو معصیت کردی مرا بخوردن میوه درخت و بسبب تواضع کردن و فروتنی نمودن برای محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله
و آل فلاح و سبکساز یافتی و از تو را باین شد عیب و عار آن حرکتی که از تو صادر شد پس چون مرا بحق محمد و آل طیبین را و تاحاجت تو را
بر آوردم پس حضرت آدم علیه السلام تسبیح گردانید محمد و آل محمد را و با و از ایشان موصل شد و بهنایت حرمت فلاح و سبکساز رسید پس
شدن بر او و ولایت رسول پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر کرد اصحاب خود را که در اول نصف آخر شب بایستادند و او را در صدای
که ندا کرد در میان مسلمانان که کسی شبی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آل سبوی عقبه بالا نورد و تا حضرت از عقبه نگذرد دیگری نگذرد پس امر
کرد حذیفه را که در اصل عقبه بنشیند و نظر کند که کی از عقبه پیش از حضرت میگذرد و حضرت را و امر کرد حذیفه را که در عقب نشینی
پنهان شود پس حذیفه عرض کرد که یا رسول الله من انار شتر و بدی در روی سر که دای شکر تو من میدهد میکنم و میترسم که اگر در اصل عقبه
بنشینم و بیاید یکی از آنها که بخواند بر تو تقدم جویند و بدیر ملاک تو کنند و مرا در اینجا بیاید و بسبب خوامی من تو را ملامت
گرداند پس حضرت فرمود که چون باصل عقبه برسی سنگ بزرگی در اینجا بین آن است بترسان سنگ برو و بگو که رسول خدا صلی الله علیه و آله
تو را امر میکند که از برای من گشته شوی تا آنکه مرا نخل جوف تو شوم پس امر میکند تو را که سوراخی در خود بگذاری که من از آن سوراخ بنشینم هر که
از عقبه میگذرد و از آن سوراخ بر من نشی هر داخل شود که ملاک شوم چون اینرا میگوید سنگ خیزد و خواهد شد باز پروردگار عالمیان
پس حذیفه نیز در سنگ آمد و ادای رسالت آنحضرت نمود و آنچه حضرت فرموده بود همه عمل آمد پس آن بیت و چهار نفر از منافقان آمدند

امامت

سینه

برشته های خود سوار و پیادگان ایشان در پیش روی ایشان بودند و بعضی از ایشان بعضی میگفتند که هر که را در اینجا ببینید بکشید تا جز من نماند
که ما را دیده است و با ایشان شود که عجز کرد و از عقبه بالا نیاید کرد و روزی تدبیر ما باطل شود پس حذیفه شنید و ایشان را هر چند شخص کرد کسی را
نیافت و حق تعالی حذیفه را در میان سنگ پنهان کرده بود پس متوجه شد و بعضی بر کوه بالا رفتند و بعضی از راه متعارف دیدند و بعضی از راه
کوه از جانب راست و چپ ایستادند و با یکدیگر میگفتند که نمی بیند که سبب مرگ هر یک کوه آمده شود که خود سعی در آن مینماید و مردم را منع میکند
که پیش از او عقبه بالا نزنند که از برای ماخلوت باشد و تدبیر خود را باستانی در او جاری توانیم کرد و تا رسیدن محراب باو مانده بر خود را تحمل
آورده باشیم و حق تعالی هم این صداها را از نزدیکی و دور بگوش حذیفه می رساند و حذیفه ضبط میکرد پس چون آن کرده و بگوش می زد که
در هر جای که حق تعالی شنید سنگ با هر آنگاه حذیفه بعضی آمد و گفت برو حال آنکه اگر قوم مرا ببیند میکشند سنگ در جواب گفت که آنجا او نکره قرار در میان
شنیدی حذیفه گفت چگونه بیرون روم از تو و حال آنکه اگر قوم مرا ببیند میکشند سنگ در جواب گفت که آنجا او نکره قرار در میان
من جاداد و از سوراخی که در من احداث کردیم را بتورسانید و نورانی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد رسانید از شنیدن
خدا تو را نجات خواهد داد پس چون حذیفه اراده برخواستن کرد سنگ شکافته شد و حق تعالی او را مری کرد و در هوا پرواز کرد
تا آنکه در پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله بر زمین نشست و حق تعالی او را بصورت اولش برگردانید پس خبر داد حضرت با وجود
و شنیده بود حضرت فرمود که آیا همه را شناختی بروهای ایشان گفت یا رسول الله ایشان نقاب بر رو داشتند و اگر ایشان را میشناختم
از شتران ایشان پس چون گفتش انوضع کردند و کسی را نیافتند نقابها از رو برداشتند و من روهای ایشان را دیدم و همه را شناختم
و نامهای ایشان فلان و فلان و فلان است تا آنکه آن بیت و چهار نفر را هم شنید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه
حق تعالی خواهد که محمد را ثابت بدارد اگر این جماعت با جمیع خلق متفق شوند که او را از جای خود حرکت دهند حق تعالی امر خود را از
جاری خواهد کرد هر چند نخواهند که افران پس فرمود که ای حذیفه برخیز و تو و سلمان و عمار و باین پیابید و کل کنید بر خدا و چون از آن
عقبه صعب بگذریم رخصت دهید مردم را که از پی ما بیایند پس حضرت بر عقبه بالا رفت و بهیچاه خود سوار بود و حذیفه و سلمان
همان یکی نقاب حضرت را گرفته بودند و میکشید و دیگری از عقب ناقه را میزد و عمار در پهلو ناقه راه میرفت و آن منافقان ملعون
برشته های خود سوار بودند و پیادگان ایشان متعزف بودند در اطراف عقبه و انهایی که بر بالای عقبه ایستاده بودند بهایر از
ریک کرده بودند پس از بالای عقبه را کردند و بهار که مردم دهند ناقه رسول خدا صلی الله علیه و آله را بشاید که تا بهر از عقبه بر فراغت پس

چون در میانزدیک ناقه رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند قدرت حق تعالی بسیار بلند شد و از سر ناقه تیر و نشت و از جانب دیگر از شتران
و پیچ و مری بنا کردند و ناقه را صاحب آن آنها خود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بالا رو باین کوه و عصای خود را بر روی شتران ایشان
بزن و شتران را از عقبه بزنند از پس عمار چنین کرد و شتران هم کردند و سواران را انداختند پس بعضی دستشان بکشت و بعضی ایشان شکست و بعضی
پهلوی ایشان شکست و در دمای ایشان باین سبب عظیم شد و بعد از آنکه جراحتهای ایشان مندرج شد آثار شکست بر ایشان باقی ماند تا مردند و باین سبب
حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میفرمودند که حذیفه و انابن مریم مردم است بمانند آن زیرا که او در پایین کوه نشسته
بود و مشاهد می نمود آنها را که پیش از حضرت گذشتند و حق تعالی کفایت کرد از گوشش شتران منافقان را و حضرت سلامت بمیدید مراجعت فرمود
و حق تعالی جامه عزت و خواری و عیب عاری بر آنها پوشانید که همراه آنحضرت رفتند یکی بر آنها که بیکر شتران امیر المؤمنین کردند و کلینی سنده
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون ناقه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در عقبه رزم دادند
ناقه بدست حق تعالی سخن آمد و گفت بخدا سوگند که قدم از قدم بر غنیمت ارم هر چند مرا پاره یا راه کنند
و این بابویه سنده معتبر از حذیفه بن الیمان روایت کرده است که آنها که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله
را رزم دادند در هنگامیکه از جنگ تبوک مراجعت میفرمود چهارده نفر بودند ابو بکر و عمر و عوف و ابی بن
بدر و عوف و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن جراح و ابوالاعور و مغیره بن شعبه و سالم مولان
ابی حذیفه و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابو موسی اشجری و عبد الرحمن بن عوف و عتبه بن عبد الله بن مسعود
و اینها نیکه که حق تعالی در شان ایشان فرستاد که و همگی ای کلمه یا کوا و در حدیث معتبر وارد شده
است که حق تعالی حضرت رسول ابوسنیان را در تحت موطن لعنت کرد یکی در وقت که بر
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را حمل کردند در عقبه و ایشان دوازده نفر بودند مفتخر از بنی امیه
و پنج نفر از سایر ناس پس حضرت لعنت کرد آنها را که بر عقبه اند بغیر از حضرت رسول و ناقه آنحضرت
و کشنده و راننده آنرا و پنج طبری روایت کرده است از طریق خاصه و عامه که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ تبوک
مراجعت نمود در اثنای راه دوازده نفر از منافقان در سر عقبه بکین حضرت را بملاک کشند پس جبرئیل نازل شد و ضرایب از حضرت گفت و امر
کرد آنحضرت را که بفرستد کسی را که بروی شتران ایشان بزنند و برگردانند و در آن شب عمار سرش را بر حضرت را میکشید و حذیفه از عقب
می آمد پس حضرت حذیفه را گفت که بزن روی شتران آنها را که بر عقبه ایستاده اند چون حذیفه آنها را دور کرد و بجز حضرت آمد حضرت

نشسته بود

از او پرسید که خنایان را گفت نه بایر سولانه حضرت فرمود که فلان و فلان بودند و اراده قتل من داشتند حذیفه گفت چرا این
کرات را بقتل آوردی فرمود که میخواهم که عرب بگویند که بسیاری جماعتی ظلمت بردشمان و چون بر دشمنان غالب شد آنها را کشت و
قطب را وندی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در راه جنگ تبوک شبی بر ناله خود
سوار بود و در وقت چوینده و مردم در پیش روی حضرت میفرستاد پس چون بعقب رسید جبرئیل نازل شد و گفت چهارده نوازنده
اصحاب تو که شش نوازان از قریش اند و شش نواز سایر مردم یا عربی یا انصاری یا از اهل یثرب و بر عقبه نشسته اند که ناله تو را
هم دهند و تو را بملاک کنند پس حضرت ایشان را ندا کرد بنامهای ایشان که ای فلان و ای فلان شما بر عقبه نشسته اند که ناله مرا هم
دهید و در آن وقت حذیفه در عقب ناله حضرت بود و صدای حضرت را میشنید پس حضرت حذیفه را ندا کرد و فرمود که ای حذیفه شنیدی
این من گفتم حذیفه گفت بلای حضرت فرمود که پنهان دار و نه از اینها بگو از آن حضرت روایت کرده است که پیوسته این منافقان میگفتند
قرآن نازل میشود و آنرا میخواند و تا آنکه ترک سخن نکند و باز و جوشم با یکدیگر از راه میگردند پس بعضی از ایشان گفتند
که ما این نیستیم از آنکه آنچنان نازل شود که ما را سوا شویم و این ننگ همیشه در زبانتان بماند بایستد این عقبه که در پیش داریم بکلی
بنشینیم و او را عقبه بسازیم تا ملاک شود و از سر او این کردیم و آن عقبه را عقبه اذی میگویند پس بر عقبه نشستند و حذیفه ناله
آنحضرت را میزد حذیفه گفت که بگواه حضرت امانه خواب داشت من شتر را میگذاشتم که هموار برود و من را ندانم پس در این سبب خاطر
من افتاد که شتر را بیدار کرد که از شتر حضرت جدا شوم و در خدمت حضرت بودم که جبرئیل نازل شد و من و کوفت فلان و فلان و فلان
تا جماعتی را شتر بر عقبه نشسته اند که شتر تو را هم دهند پس حضرت نام بر این جماعت را که ای فلان و ای فلان و ای فلان ای دشمنان خدا
و نامهای همه را ندا کرد و ساخت پس نظر مبارکش بر من افتاد و فرمود که دیدی این را که من شنایان را که من خود نقاب بسته
بودم و لیکن شتران ایشان را شنایان ختم حضرت فرمود که کسی را خبر نده و حذیفه گفت که ایشان را ز قریب بودند و من میدانم و هیچ طبعی
و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در راه حبش سال مشتم بجزرت متوجه جنگ تبوک گردید زیرا که حق تعالی با وجودی نمود
که بیاید خود بیرون روی و مردم را با خود بیرون بری و متوجه جنگ روم کردی و آنحضرت را اعلام نمود که درین سفر تو را احتیاج جنگ خواهد
شد و بی شکی جهاد کار تو صورت خواهد یافت و من عرض این جنگ را بود که اهل بیت من و منافق اصحاب آنحضرت جدا شوند و نفاق
که در سینههای جماعتی پنهان بود ظاهر گردد پس حضرت ایشان را طلب نمود برای جنگ بلاد روم و این در مکانی بود که میوههای اهل مدینه
رسیده بود و مواد در نهایت گرمی بود پس این سفر ایشان دشوار نمود از جهات بسیار جهت دوری راه و گرمی هوا و قوت

دشمن و خوف منافع شدند و باین سبب اصل شد اکثر محاربتان نمودند از بیرون رفتن و بعضی با نهایت دشواری حرکت کردند
پس حضرت آنها را پشت بقیال عرب که هر که در اسلام داخل شد است باین جنگ حاضر شود و تاکید بسیار در باب جهاد نمود و چون بهتای
بیرون رفتن شد خطبه طبعی داد و بعد از حدیثی که ترغیب نمود مردم را بر تقویت ضعیفان و تحمل شدن عجز فقیران و اتفاق
کردن مال در راه خدا بسیار از منافقان را نصیحت نام و تنگ مالها آوردند و جمعی از مؤمنان خالص بقدر توانایی خود آنچه توانستند
حاضر کردند و از جمله منافقان عثمان بن عفان چندا و قیسه قوه بخد مت حضرت آورد و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و کرمی از
منافقان مالها را برای ریا و سوء آوردند پس حق تعالی قرآن فرستاد و نیتهای فاسد پنهان ایشان را ظاهر گردانید و عباس آیه چند از روم
نیز در آن جنگ کمال بسیار آورد پس حضرت فرمود که حقیقتا در رشتة الوداع بر یکدیگر دزدان را حاضر شدند هر کس قول دعوت
آنحضرت نموده بود از مهاجران و انصار و از قبایل و از بیگانگان و از مدینه و حبشه و طحی و قیم و اهل مکة و حضرت را از مدینه
صلوات الله علیه و آله که مدینه دالی گردانید که شهر مدینه را با فرزندان و زنان و اطفال و میال حضرت و سایر اهل مدینه
ناید و نگذارد که فتنه در اطراف مدینه برپا شود و فرمود که یا علی مدینه صلاحیت نمیابد مگر من یا تو زیرا که حضرت بدی نیتها
اعراب و اکثر اهل مکة و حوالی آنرا امید داشت که زیرا که با هم کرده بودند و خون ایشان را ریخته بود و خائف بودند از آنکه چون از
مدینه دور شود و امیر المؤمنین در مدینه نباشد ایشان قصد مدینه نمایند و با منافقان مدینه متفق شدند و فتنه برپا کنند و حق تعالی
میدانست که بغیر از اب شمشیر امیر المؤمنین چیزی که از فتنه ایشان را خاموش میکند فرو نمی نشاند لهذا می فرستاد که می باید
که علی را بجای خود در مدینه بگذاری و چون منافقان مدینه از خلافت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله دل کران بودند و میدانستند
که با حضور آنحضرت فتنه آنها که در خاطر دارند متعین نمیشود و میترسیدند که اگر حضرت رسول را در آن سفر حاضر رود هر فتنه
بر امیر المؤمنین قرار گیرد لهذا از برای ماندن آنحضرت را با حیفها در مدینه شهرت دادند و گفتند که حضرت علی را برای اکرام و احلال او
در مدینه گذاشت بلکه از محبت او تنگ آمده بود و از محبت رفاقت او کرامت داشت و باین سبب او را در مدینه گذاشت پس
امیر المؤمنین صلوات الله علیه برای رسوایی ایشان و اظهار دروغ ایشان تلقی شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و کوفت با رسول
منافقان کان میکنند که تو از صحبت من کرامت داشته که مرا در مدینه گذاشته حضرت فرمود که برگردای برادر من بجای خود که مدینه
را صلاحیت ندارد مگر بودن من یا تو و تو خلیفه منی در اهل بیت من و در دار مجترب من و در قوم من یا اراضی نیستی که از من بزرگوار
باشی از موسی که از آنکه بعد از من بمقی نیست که تو پیغمبر باشی بعد از من پس راین سخن چون حضرت صریح بر خلافت امیر
المؤمنین نمود باعث زیادتى مدلت ^{و منافع} گردید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله علمها و ان را بر زبیر داد و طلحه را بر جعفر

شکر و عبد الرحمن بن عوف را بر میوه لشکر فرمود و فرستاد تا بکوفه فرود آمدند و از آنجا عباده بن ابی بکر حضرت با جمعی از منافقان
برگشت پس چنانچه حضرت فرمود که حسبی الله هو الذی یدفع بصره و یؤمنن و ألفت بین قلوبهم پس از آنجا حضرت روانه
شد تا آنکه راه شعبان بطحان در روز سه شنبه بتوک رسیدند و بقیه ماه شعبان با چند روز از ماه مبارک رمضان در آنجا توقف
فرمودند و در آنجا فتوحات مدون نمود یکی آنکه خبر بن ربه که پادشاه ایله بود اطاعت نمود و قبول جزیه کرد و حضرت نامه ای از برای ایشان
نوشت و اینها اهل ارباب و ازج اطاعت کردند و حضرت نامه ای از برای ایشان نوشت و در مدتی که در جوک بودند ابو عبیده بن جراح
را با جمعی از لشکر بر سر کوهی از قبیلہ خدام که سر کرده ایشان زیناب بن روح جذامی بود فرستاد و از ایشان غنیمتها و اسیران گرفتند و سوار
عباده را بسوی جماعتی از قبیلہ بنی سلیم و کوهی چند از قبیلہ بنی فرستاد چون لشکر حضرت بنزدیک ایشان رسیدند ایشان را کشتند و خالد
بن ولید را با جماعتی بر سر اکید فرستاد که پادشاه دونه الحذل بود و حضرت از باب الحجاز فرمود که شاید حق تعالی کتابت جنگ او را
بکند بسبب شکار کاه کوهی و او را دستگیر کنی پس چون خالد بنزدیک قلمه اکید رسید در شب ماهی در حوالی قلمه او فرود آمد پس کاه کوهی
چند آمدند و برد قلمه اکید رخاخ زدند و اکید را باد وزن خود مشغول شراب خوردن و عیش بود چون صدای شایخ کاه کوهی شنیدند
برخواست و با حسان برادر خود و کوهی از مخصوصان خود سوار شد و از قلمه بیرون آمد و متوجه شکار شد و خالد را بکشت
پنهان شده بودند چون از قلمه و رشدازی او رفتند و حسان برادر او را بقتل رسانیدند و سایر اصحاب او را کشتند و داخل قلمه
شدند و در قلمه راستند و حسان قبا بی پوشیده بود مطر ز بطلا که قبا بی او قیت بسیار داشت قبا بی او را برداشتند و اکید را بسای
قلمه آوردند و اکید را از اهل قلمه سوال کردند که در قلمه را کشتند ایشان قبول نکردند اکید گفت مرا نکند تا من بروم و در قلمه را
برای شما بکنم پس خالد از او بیاینها گرفت و او را سوگند داد و او را کرد او را که داخل قلمه شد و در قلمه را کشت و تا خالد و لشکرش
داخل قلمه شدند پس اکید و مشقه اسود و هزار شتر و چهار صد زره و چهار صد نیزه و پانصد شمشیر خالد داد و بخدمت حضرت فرستاد
و التماس صلح کرد حضرت قبول التماس نمود و با او مصالحه کرد که هر سال جزیه بدهد و در امان باشد و در بعضی از کتب معتبره
روایت کرده اند که حضرت در بتوک دو ماه ماند معلوم شد که خبری که حضرت رسیده بود که پادشاه روم بلی اراده جنگ با حضرت
کرده غلط بوده است و چون خبر قدوم حضرت هر قل رسید مردی از قبیلہ غسان را بخدمت حضرت فرستاد که مشاهد نماید
که آیا خبری اتاری که در کتب سابقه خوانده است از برای پیغمبر اخرا از انان در آن حضرت هست یا نه چون شخصی بخدمت حضرت
رسید و تمایل و اوصاف اخلافا حضرت را مشاهده نمود و بسوی بتوک برگشت و آنچه بود ذکر کرد هر قل قوم خود را
طلبید و گفت اوصافی که مادر کتب خوانده ام در این مودست بیاید تا با او ایمن آوریم قوم او امتناع بسیار کرد و نداد

بجنگ

و او را گرفتند

پایانی

پایانی خود ترسید و در اطمینان ایمن آورد و قوم خود اطهار اسلام کرد و جنگ حضرت اکبر هم نماید و حضرت نیز از جانب حق تعالی
رحمت جنگ و یافت و بسوی مدینه معاودت فرمود و در آن سفر معجزات بسیار از حضرت سیدنا بنی ظهور آمد اول آنکه در تیسریم
عسکری علیه السلام حکایت مرویست از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
متوجه غزوۀ بتوک شد و امیر المؤمنین صلوات الله علیه را در مدینه خلیفه نمود منافقان توطئه کردند
که حضرت رسالت پناه را در راه و باب مدینه علم را در مدینه بقتل رسانند و جمیع مسجد های خدا
را کینور این چراغ شاه راه هدایت نمود بود خراب کردند پس حق تعالی در آن سفر معجزه چند
از جناب مقدس نبوی ظهور رسانید که موجب مزید نصرت مومنان و قطع عذرهای منافقان گردید
و از جمله آنها آن بود که چون حضرت رسول متوجه بتوک گردید و علی بن ابی طالب را در مدینه گذاشت
حضرت امیر گفت یا رسول الله من غنیمت استم که در هیچ امر از تو بخلف نامم و در هیچ حال از شما جدا
چال تو و ملا خطه سیر حمیه و اخلاق پسندیده تو و مردم با من حضرت فرمود که یا علی آیا میخواهی
که نسبت تو بمن نسبت بیرون باشد عیبی در هم چیز غیر از پیغمبری و بدرستی که تو را در این مانت
مثل ثواب تو هست اگر بیرون میری و مثل ثواب جمیع آنها که از روی صدق و اخلاص با من
بیرون آمده اند و چون تو دوست میداری که سیرت و طریقه و اطوار او آثار را در احوال
مشاهده نمای حق تعالی در جمیع این خواجهر مثل با امر خواهد کرد که برای تو بلند کند آن زمینها را
که ما بر آنها راه میرویم و آن زمین را که تو بروی آن سیرت و دیده تو را قوتی کرامت خواهد داد
که در هر احوال مرا و اصحاب مرا مشاهده نمای و از قوتت نشود آن انسی که با من و یگان
اصحاب من است و تو را احتیاج عکالت به مرا اسل با من نباشد پس مردی از اهل محبت
امام زین العابدین علیه السلام برخاست و گفت چون تواند بود که برای علی میرسد چنین امری که
غیر پیغمبران را میرسد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که این از معجزات حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بود که خداوند عالی آنحضرت زمینها را برای علی بلند گردانید و نور ضیای
دیده عیار از یاده کرد تا آنکه دید آنچه دید پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که بسیار است

شکرت کنم یعنی بکبر ز ما لها بیسان تصدقی که بیک که از این ایسان آبان و اعمال ایسان را پاکیزه کرد از کجاست
 فرست برایت من برستی که صلوات و دعای تو آراست برایت ایسان که در مقصود برستی
 عز و نه بنی قریطه گذشت و آن معجزه است و در تنبیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که چون سعد بن معاذ
 انصاری بر سر پیکر پسر خود از آنکه شغل خاطر خود از برای خدا از بنی قریطه نمود و حکم تقبل بهر فرموده شد
 منافقان بعد از فوت کوه و متوجه شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله بجا بجا بود و امر خود را با او بگویند
 و توطئه کردند که مدینه را غارت کنند و زنان و فرزندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بکشند و از آنجا که
 با آنحضرت بیرون رفته بودند و تیر کردند که چون آمدند بر آنحضرت در راه بنوک آنحضرت را بقتل رسانند پس حق تعالی دفع فرشتان را از آنحضرت کرد و
 منافقان را رسوا کرد و ایند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود باصحاب خود که خواهید رفتی شما را به انجمنی که پیش از شما بودند و کشتی که با هم
 موافقت و مانند برای تیر که با هم آیدند حق آنکه اگر احدی از ایشان داخل سوارخانه شود یا بشد شما نیز داخل آن خواهید شد که تیر
 رسول الله که سال که فرمودی چه بود و تیر آن منافقان چگونه بود حضرت فرمود که اینها از جانب دونه الجذل حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سر
 و پادشاه آن نواحی مملکت عظمی داشت نزدیک بنام و تهدید می نمود آنحضرت را که قصد او خواهم کرد و اصحاب او را بقتل رسانم پس ایند و ایشان را
 بر خواهم گذاخت و اصحاب حضرت بسیار ترسان و هراسان بودند از جانب او حق آنکه هر روز بیتی و نغز از ایشان بنویسند
 آنحضرت بنحو است می نمود و هر صدائی که بر می آمد بر می می نمود که مباد او دلیل لشکر او داخل مدینه شده باشند و منافقان در این باب
 اراجیف و اکاذیب بسیار می گفتند و اصحاب حضرت را دوسوسه می کردند که اگر تیر پادشاه دونه الجذل از لشکر اینقدر و از اسبان اینقدر و از اسب
 اینقدر مهیا کرده است برای جنگ شما و اندا کرده است در قبایلی که بر دور او هستند که من مباح می گردانم از برای شما هتبع غارت مدینه را که
 هر چه بدست شما آید از شما باشد و صفیان مسلمانان را میترسانیدند که اصحاب خود که از عهده اصحاب کید بر می آیند و بزودی آید بقتل
 مدینه خواهند کرد و مردان شما را خلع و خواهند کشت و زنان و فرزندان شما را اسیر خواهند کرد تا آنکه لهای مؤمنان از ایشان منافقان
 بسیار بزد و آید و این حال از استخفایت کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس منافقان اتفاق کردند و با ابو عامر را به یک حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله و آنرا فاسق نامید بود بعت کردند و او را اسیر خود کردند و بر خود اطاعت او را لازم ساختند پس ابو عامر ایشان گفت که
 رای من آنست که من از مدینه پنهان شوم تا آنکه خبر من به پادشاهان بر نهد و نام نوشته بکیر و بسوی دونه الجذل فرستادند که تو بسیار
 اسیر خود را و اقارب یاری می کنی و او را از میان بر میدارم و حق تعالی دمی فرستاد بسوی محمد صلی الله علیه و آله و تیر ایشان را با آنحضرت خبر داد

حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 فرمود خداوند است
 ای سعد بن معاذ
 بودی که از آن
 و اگر ساندی من خوار
 کرد که ساندی که از آن
 او خواهد بود در
 اسلام که مدینه
 کوه ساندی که از آن
 که با رسول الله علیه و آله
 خود میزد که در مدینه
 کوه ساندی که از آن
 در مدینه که بی فایده
 خداوند که در آن
 میبود که در آن
 بکشد و بکشد
 و حق تعالی خواهد کرد
 که تیر ایشان را
 و بزد و خوار
 این را باطل خواهد
 کرد و حق تعالی
 را با خبر که تیر ایشان
 چه خواهد کرد
 فرمود که تیر ایشان
 حق تعالی را با
 ظاهر که تیر ایشان
 امام حسن عسکری علیه السلام

و امر نمود آنحضرت را که متوجه کعبه شود و آنحضرت هرگاه اراده جلی میکرد اراده خود را اظهار نمینمود و مردم نمیدانستند که حضرت اراده کدام جانب
 دارد بجز از جنگ بنوک که در آنجا اظهار اراده خود نمود و امر نمود صحابه را که توشه از برای جنگ بنوک بردارند و آنچه جنگی بود که حق تعالی در آن
 جنگ منافقان را رسوا کرد و ایند مذمتها که ایشان را در قرآن بسبب خلف نمودن از جهاد و حضرت اظهار نمود که حق تعالی بسوی من وحی فرستاده
 است که من را کید و ظفر خواهم بایست و با او صلح خواهم کرد که هر سال از هزار اوقیه طلا در راه صف و هزار اوقیه طلا در راه جیب بخیریه بدمد و بعد از
 اشتاد روز سلامت بمدینه بر خواهد آمد کرد پس حضرت باصحاب خود فرمود که حضرت موسی علیه السلام چون از میان قوم خود بیرون رفت بجا بجا طواری را
 چهل شب و عده داد و من شما را مشتاد شب و عده میدهم و بعد از مشتاد شب سلامت و نعمت یافته و طواری یافته و بجا آنکه از برای
 باعدی از اصحاب من رسیده باشد بسوی مدینه بر خواهد آمد کرد پس چون منافقان این سخن را شنیدند گفتند که چنان سوگند که نه چنین است ولیکن
 این فرشتگسهای است که بعد از این با صلح خواهند آمد بدستی که بعضی از اصحاب او در این راه از کربا و بادای موم و اهلای ناگوار
 خواهند مرد و هر که از اصحاب او از این بلا نجات یابد در دست لشکر کیدر گشته و بروج و اسیر خواهند کرد و منافقان می نمودند که
 آنحضرت و عذر آنها را می کردند و در رفتن آن جنگ پس بعضی اظهار بیماری خود میکردند و بعضی اظهار بیماری می نمودند و بعضی
 شدت کربا را عذر میدادند و باین عذر از حضرت حجت می طلبیدند و حضرت ایشان را محض می نمود پس چون عزم آنحضرت بر رفتن
 بسوی بنوک بجزیم رسید منافقان در بیرون مدینه مسجدی بنا کردند برای آنکه در آن مسجد جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و چنان بنام میزدند
 که ما از برای نازد را اینجا جمع می شویم پس جماعتی از ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله خانه های از مسجد خود درست و ما که امت
 داریم از آنکه نازد را باینجا جمع نکنیم و برادرشوار است حاضر شدن مسجد تو و باین سبب مسجدی از برای خود بنا کرده ایم اگر مصلحت دینی یابد در مسجد
 نازکی تا مسجد ما میمنت برکت بهر ساند و چون مادران مسجد نازکی که نوزاد برکت تو نمودم باشیم پس حضرت بایشان اظهار نمود آنچه خدا او را
 جز داده بود از کفر و نفاق و تدبیرهای باطل اینان و فرمود که در از کوس مرابا و ریدنا سوار شویم پس یعفور را آوردند و حضرت سوار
 شد و هر چند او را خبر می نمودند که بجا بجا مسجد ایشان روان شود غیرت و چون بجا بجا دیگر از امیکو داندند و در موارد میرفت پس منافقان
 گفتند که شاید یعفور در این راه چیزی دیده باشد که رم کرده باشد و اکنون نخواهد که باین راه برود پس حضرت فرمود که اسب مرا بیاورید
 چون اسب را آوردند و حضرت سوار شد هر چند از آنجا میگردید که بجا بجا مسجد و را بایستند و چون روی از بجا بجا دیگر میگردانیدند و غیرت
 باز گفتند منافقان که شما باین اسب از چیزی رم کرده باشد که نخواهد از این راه برود حضرت فرمود که بیاید پیاده بروم چون اراده حرکت کردند
 آنحضرت و اصحاب آنحضرت هیچیک نتوانستند که قدم بردارند و چون بجا بجا دیگر متوجه میشدند حرکت برایشان آسان میشد حضرت فرمود

بسم الله

که معلوم شد که حق تعالی از این امر کراهت دارد و اکنون ما بر جناح منبریم باشد تا ما از این خبر باوریم
موافق رضای آنرا باشد علی و بریم و حضرت اتمام نمود در بیرون رفتن و منافقان حاضر شدند که بعد از این
رفت حضرت باز در مکان حضرت و مؤمنان را مستاصل کردند پس حق تعالی وحی فرستاد که ای محمد
علی علا تو را سلام می رساند و میز ماید که می باید یا تو باین سفر بروی و عیال در مدینه بماند و یا علی این سفر
برود و تو در مدینه بمانی چون حضرت وحی آنرا را علی نقل کرد حضرت امیر فرمود که هر چه خدا فرموده است
مسکین و بجان قبول نمایم هر چه بد من دشوار است که در حالی از احوال من از خدمت خود و ربانم و از
تو و منم حضرت رسول فرمود که یا علی آیا راضی هستی که از من بمنزله بیرون باشی از مومنین در باب
بغیر آنکه بعد از من پیغمبری نیست حضرت فرمود که راضی هستم یا رسول الله حضرت رسول فرمود که تو را در این
مطوب بیرون آمدن است و خدا تو را در این حال امت تنها گردانیده که بتنهایی با جمیع کافران منافقان
معارضه نمایی و همه مهابت تو مانع شود ایشان را از آنکه احداث فتنه بکنند چنانچه حق تعالی بر همه را
امت تنها گردانیده و بتنهایی او را تکلیف معارضه سرکان آن زمان فرمود پس چون حضرت بیرون
از مدینه بیرون رفت و حضرت امیر المومنین آن حضرت را متابعت نمود منافقان برای این که حضرت
نکند که حضرت را روزی را برای آن در مدینه گذاشت که از صحبت او ملال برسانند بود و حضرت
که منافقان بر او شبیه آن آوردند و او را هلاک گردانند و از مصاحبت او خلاص شوند چون این خبر
حضرت رسید حضرت امیر گفت ای محمد یا رسول الله مومنین که منافقان چه میگویند حضرت فرمود که ایشان
آنها تو را زنی نیست که بمنزله مردمک دیده منی و بمنزله روحی در بدن من پس حضرت رسول روانه شد
و حضرت امیر بسوی مدینه مراجعت نمود و هر چند که منافقان در حق مسلمانان اندیشه میکردند از این
صوالت و سطوت اسرار الهی لب تیغ می انداختند و ملکیت این سفر آخرت را می دانستند چنانچه
هلاک آن برسد و بعد از آن آنحضرت را هیچ کس میان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ائمه و ائمه که از
راه ماند زبیر و ساکن بن خرسه را با بیست نفر از مسلمانان فرستاد بسوی قلعه اکید و فرمود که

اورا

اورا بگریه و از برای من بیا و زبیر بیگفت یا رسول الله ما چگونه اورا بگیریم و از برای تو بیاوریم
با آن لشکر فراوان و خدمت حسنی پایان که او دارد و قلعه او در نهایت حصانت حضرت فرمود
که بجایه و زبیر اورا بگیرد زبیر بیگفت یا رسول الله چه حیل تو استیم کرد در این شب مهابت که بتنهایی
روشن است و راه قلعه او به صاحبی هموار است و ایشان از قلع خود از دور مار می توانند
دید حضرت فرمود که آیا میخواهید که حق تعالی شمار از دیده ایشان ستور گرداند و سایه شمارا
بر طرف کند که سایه شمارا نبینند و سنانوری بماند نور ماه کرامت کند که در ده شب شمارا احاطی
نکند گفتند یا رسول الله حضرت فرمود که صلوات فرستید بر محمد و آل طیبین او و اعتقاد کنید که بهترین
آل محمد علی بن ابی طالب است و توای زبیر به خصوص باید که اعتقاد کنی که علی در مدینه بر راه راست
اوست و او را تر است بولایت برایش از دیگران و دیگری را نیست که بر او تقدم جوید چون چنین کنید از
نظر ایشان پنهان می شوید تا بسایه قصر ایشان برسید پس حق تعالی آن سوار و زبیرهای که سوار و بانی
صحرای خواهر فرستاد که سانهایی خود را برد و از قلع او آمد چون او صدای حسیان را خواهر
شنید خواهر گفت گیت که برود و سوار شود و این را برای ما منتظر کند پس زن او خواهر گفت
که زبیر را که را با مدینه بیرون رفتن نکنی که هر نزد یک قلع تو فرود آمده است و من این شب از آن
جعبه را فرستاده باشم که تو را غافل کنند و بگیرند او در جواب خواهر گفت که کی جرات میکنی که
در این ماه از لشکر جدا شود و بسوی قلع ما بیاید و حال آنکه میدانند که جاسوسان و دیده
بنا مان ما در کین ایشانند و اگر کسی در حوالی قصر می رود این حیوانات وحشی نیز در یک قصر می آیند پس زن
خواهر آمد از قصر خود و سوار خواهر شد که آنها را شکار کنند و آنرا بخواهر بکشد و او از عقب آید
خواهر تا حانت پس او را تعقیب کنید و بگیرید و زبیر من آورد چون ایشان متوجه قصر او شدند
و بسوی قلع او رسیدند آنحضرت فرموده بود واقع شد و گفتند او را گفت من حاجتی دارم بسوی شما
چون

گفتند که حاجت خود را که هر حاجت که داری روا میکنیم بغیر آنکه سوال کنی که تو را دهان کنیم گفت حاجت آنست
که خدای مرا بخشد و مشیر و مکرر مرا بکشد و مرا با پیر این تنها بسوی کرب برسد سدید که چون مر این
حال ببیند بر من رحم کند پس چنان کردند و چون او را بخدمت حضرت آوردند فرمود ای مسلمانان آن جاها و
حلیهای طلا را که دیدند مکشند آیا اینها از بهت است حضرت فرمود که اینها جاهلی اند که است و یکدیگر را
زیر و ساکت و بهت بهتر است از این جاها اگر بماند بر آن عهدی که با من کرده اند تا در عرض کوثر
مرا ملاقات کنند چون مسلمانان از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که یکبار دستمال که اهل بهت در دست
گیرند بهتر است از آنکه ما بین آستان و زمین را پر از طلا کنند چون اکید را بخدمت حضرت آوردند و
تضرع و افتخار کرد و گفت مر این که تا دشمنان تو را که در غنای ملک منند از تو دفع کنیم حضرت فرمود که اگر او
نکستی گفته خود چون خواهر شده گفت اگر وفا کنیم اگر بپذیرد خدای پس تو را طرز خواهد داد من آن خداوند
نماد است که در ماه تاب سیم اصحاب تو در زمین پیدا شود و وحشیان صحرای را از دست که مرا از قصر بیرون
آوردند و بلا انداختند و اگر بپذیرد تا سر آن دولت و اقبال تو که مرا باین سبب غریب و حلیل گردیدم تو را
باز مرا سر تو خواهد کرد پس حضرت با او مصالح نمود که او را ده سال در ماه حجب هزار اوقیه طلا
و دولت حله و در ماه صفر نیز هزار اوقیه طلا و دولت حله به هر هفتاد تا نیکو هر که از عا که مسلمانان بر
ایشان بگذرند سه روز ایشان را ضیافت کنند و تا منزل دیگر نوسه همراه ایشان بکنند و اگر مخالفت یکی از
این شرطها بکنند از امان خدا و رسول خدا بری باشند پس حضرت بسوی مدینه مراجعت نمود که گردید منافقان
را باطل کردند و در نصب کردن کوسالم یعنی ابو عامر راهب که حضرت او را فاسق نام کرده بود و سبقت و غایت
و قرین ظفر و نفرت داخل مدینه شد و امر فرمود که سی هزار را که آن منافقان مکار بنا کرده بودند سوزانند
و خیمه و حوتی را بوزن مرابو و نای و خزه و لویه مبتلا گردانید و چهل صباح بر آن طالع ماند و بعد از آن
و اصل شد خیمه حق تعالی بقصه است در قرآن آمده فرموده است که وَاَلَّذِينَ آمَنُوا
مُسْجِدًا ضَرَارًا وَكُفْرًا وَتَفَرُّقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَارْصَادًا لِّمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ
من

مِنْ قَبْلُ وَتَحْلِيفَةً اِنْ اَرَادْنَا اِلَّا اَخْسَاىَ وَاشَدَّ اَلْشَّدَادَاتِ لَكَ اِنْ يَمُنْ بِرَآءِ جَنَّتْ
که اخذ کردند مسجدی برای ضرر رسانیدن باهل مسجد قبا یا سایر مسلمانان و برای جدایی انداختن
میان مسلمانان و جدا کردن ایشان از حضرت رسول و در کتب و انظار بر بدن کسی که می ایستد
کرد با خدا و رسول پیوسته یعنی ابو عامر راهب و سوزاند و میکشند بدو و فرمود که ما اراده نکردیم بخت
مسجد مگر از نیکی را و خدا گواهی میدهد که ایشان دروغ گویند علی بن ابرهیم و شیخ طبرسی و دیگران
روایت کرده اند که چون خیمه خورشید خفتند از حضرت رسول و عید یکه اتمس کردند که در مسجد است
غارت کرد مسجد بر بدن ایشان کوه های از می خنجم بن عوف و گفتند مسجدی که می بینیم که در غارت کنیم و نه از مسجد
نویسم و ایشان دوازده نفر بودند و بعضی گفته اند که با نوزده نفر بودند و بر دست ایشان آب بر سیم بخت انداختند و گفتند
یا رسول الله در حضرت مدینه هزاره مسجدی بنا کنیم در شبی که سلم از بر سر چاران و بران و شبتهای بران حضرت ایشان را
در حضرت داد و چون مسجد را ساختند بخت انداختند و گفتند یا رسول الله مسجدی بنا کنیم که مسجدی بنام عمار که
نام مسجد برکت کرد برای او و در آن وقت حضرت متوجه غزوه بنو کید حضرت فرمود که من بر حجاج مقرر می نمودم
بر گردانم اسم خواج اندک بگویم حضرت از بنو کید مرخصت فرمود و ایشان را از غزوه منع نمودند و فرمودند که
این آیت را در شان مسجد بنویسند و گفت ابو عامر راهب را طاعان گردانید و وضع ابو عامر چنان بود که او در غایت
همین نیت اختیار کرده بود و پیکار و کشتن بود پس چون حضرت ابو مدینه بجهت نمودند منع و تحریص کاروان چند
انگشت می نمود و انواع ادبها یا حضرت می رسید و بعد از فتح مدینه که اسلام قرآن یافت او را بطایف رفت و چون
طایف مسلمانان را دید از طایف حرکت و ملتی را می شد و طایف مدینه را نیز از او بدید و حفظ بود که در جنگ

شماره بیست و نه از آنکه در منزل جان ماند و آنجا که منزل جان ماند پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لغت خدا را بر هر که دروغ
گوید و از ما و از شما و چون این آیه نازل شد قرار کردند که روزی که مباحله کنند و نصاری بجای خود برگشتند پس بطرف
نبا اصحاب خود گفت که فردا نظر کنید اگر هر یک از فرزندان و اهل بیت خود می آید پس برسد از مباحله او و اگر با اوصاف
و اتباع خود می آید از مباحله او بر و امکنید پس بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنکه حضرت امیر المؤمنین آمد
و دست حضرت امام حسن را گرفت و حضرت امام حسین را در بر گرفت و حضرت امیر المؤمنین از پیش روی آنحضرت
روان شدند و حضرت فاطمه از عقب آنحضرت و از مدینه بیرون آمدند چون ایشان پیدا شدند ابو حارثه پرسید که
اینها کیستند که با او همراه هستند آنکه پیش میر آید پس علم اوست و گوهر دختر او و محبوب ترین خلق است نزد او و آن
دو طفل و دو فرزند او و از دختر او و آن زن دختر اوست فاطمه که بزرگترین خلق است نزد او پس حضرت آمد
و بدو زنان نشست برای مباحله پس سید و عاقب پسران خود را برداشتند که بیایند مباحله ابو حارثه گفت بخدا که
که چنان نشسته است که بخبر آن می نشیند برای مباحله و برگشت و جرات نکرد بر مباحله سید گفت یکجا بروی گفت
بر حق نمی بود چنین جرات میکرد بر مباحله و اگر با ما مباحله کند پیش از آنکه سال بر ما گذرد و دیگر نصرتی بر روی زمین
نخواهد ماند پس ابو حارثه گفت حضرت آمده است و روایت دیگر گفت که من روهای بینم که اگر از خدا استوار
نمیشد بر او بر از جای خود بلند می شد و هر آنکه پیش مباحله میکند که مملکت میشود و دیگر نصرتی بر روی زمین نخواهد ماند پس
ابو حارثه بخواست حضرت آمد و گفت ای ابوالقاسم در گذر از مباحله ما و با ما مصلحت کن بر چیزی که قدرت بر دادن آن
بماند با شریک حضرت با ایشان مصلحت نمود که هر سال و هر از جمله بدیند که قیمت هر جمله چهل درهم باشد و بر آنکه از آنجا
رو دهد سی زره و یک نیزه و سی اسب بخاریم بدیند و حضرت تا به صبح برای ایشان نشست و برگشتند پس حضرت فرمود
که هر که از آنجا می گذرد یا در میان آنجا در قبیله قدرت اوست که اگر با من مباحله میکند هر آنکه در میان من و من
و هر آنکه تمام این را دیدی بر آید و پیش من می نشیند و هر نصرتی پیش از من می دهد چون سید و عاقب گفتند
بعد از آنکه رسول بخدمت حضرت معاویه رفت و نمودند و صاحب کشف را بابت کرده است که آنکه از آنجا
بخیران گفت که ای گروه من روهای بینم که اگر خدا خواهد که کوهر را از جای خود بگردد آورد باین روهای بگردد
پس مباحله میکند که مملکت میشود و چون از مباحله آقا که در خدمت فرمود که پس سلمان شود و چون از اسلام برفت
که در خدمت با ایشان مصلحت کرد که هر سال و هر از جمله بدیند که قیمت هر جمله چهل درهم باشد و بر آنکه از آنجا
رو دهد سی زره و یک نیزه و سی اسب بخاریم بدیند و حضرت تا به صبح برای ایشان نشست و برگشتند پس حضرت فرمود

و هر آنکه از آنجا می گذرد یا در میان آنجا در قبیله قدرت اوست که اگر با من مباحله میکند هر آنکه در میان من و من و هر آنکه تمام این را دیدی بر آید و پیش من می نشیند و هر نصرتی پیش از من می دهد چون سید و عاقب گفتند بعد از آنکه رسول بخدمت حضرت معاویه رفت و نمودند و صاحب کشف را بابت کرده است که آنکه از آنجا بخیران گفت که ای گروه من روهای بینم که اگر خدا خواهد که کوهر را از جای خود بگردد آورد باین روهای بگردد پس مباحله میکند که مملکت میشود و چون از مباحله آقا که در خدمت فرمود که پس سلمان شود و چون از اسلام برفت که در خدمت با ایشان مصلحت کرد که هر سال و هر از جمله بدیند که قیمت هر جمله چهل درهم باشد و بر آنکه از آنجا رو دهد سی زره و یک نیزه و سی اسب بخاریم بدیند و حضرت تا به صبح برای ایشان نشست و برگشتند پس حضرت فرمود

و انصاف صاحب کشف و هیچ اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند که از عاریت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز مباحله
بیرون آمد و عیالی پیوسته بود از سوی سیاه پس حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمه و علی بن ابی طالب از زیر عبادا
کرد و این آیه را خواند انما یزید الله لیکم الذین علیکم الذین علیکم الذین علیکم الذین علیکم الذین علیکم الذین علیکم الذین علیکم الذین علیکم
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون نصاری بخیران بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و سید
اهتم و عاقبت سید بودند و وقت نماز ایشان شد تا قوس خواستند و ناز کردند پس اصحاب گفتند بار رسول الله صلی الله علیه و آله
مسجد تو تا قوس بنوازند و حسن بر روی ترسایان ناز کردند حضرت فرمود که بکنید از آنجا اطوار را ببینند و محبت
آنها را بدانند تا مملود چون فارغ شدند بنزد یک حضرت آمدند و گفتند ما را بسوی چه چیز دعوت میکنی حضرت فرمود که
شمار دعوت من بسوی شهادت بوده است خدا و رسالت خود و آنکه عیسی بنده آفریده خدا است بخیر و دوی آید
و حدت از او صادر میشود و گفت پس بدو او گیت پس وی بر آنحضرت نازل شد که بگو بایشان که چه میکنند در حق آن
که بنده مخلوق خدا بود و می خورد و می آشامد و باز مانع محبت میکرد چون حضرت از ایشان پرسید گفتند چنین بود
که پس بدو او کی بود ایشان سبکت شدند پس حق تعالی فرستاد که آن مثل عیسی بنده الله گشت تا آخر آیه مباحله
الله و حضرت فرمود که بیایید مباحله کنیم اگر من را است گویم لغت بر شما نازل شود و اگر دروغ گویم با شما رسد
گفتند با ما با انصاف آمدی و مباحله قرار کردند و چون بجای خود برگشتند سید و عاقب و اهتم گفتند اگر انقوم
خود می آید با او مباحله میکنیم زیرا که معلوم میشود که بخیر است و اعتماد بر حق خود ندارد که زود و مکر و طاعت گیرند
و اگر با اهل بیت و مخصوص خود می آید با او مباحله میکنیم زیرا که اگر صادق باشد اهل بیت و مخصوص خود را محض
بخیرین و لغت نمیکردند چون صبح شد و روز حضرت آمدند دیدند که آنحضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را
مباحله حاضر گردانیده است از صحابه پرسیدند که اینها کیستند گفتند یکی پسر عم و وصی و حبیب است عیسی بن ابی طالب
و یکی دختر اوست فاطمه و دو تا فرزند آن او و بنده حسن و حسین پس ترسیدند و گفتند ما را معاف دار از مباحله و هر چه
فرمایی را حاضر می شویم پس بجزیم قرار دادند و برگشتند و سید ابی طاووس را کرده است که محمد بن العباس بن ماهیار خدمت
مباحله را بپناه و بگردد مختلف کرده است از طریق خاص و عدم و من از آنهایی را ابراد می نامم که جامع تر است و آنرا از مکرر است
نقل

پیران

عند الله است که است که چون سید و عاقبت در بزرگ اهل ترسیان بخوان با هفتاد سوار از اکابر و اشراف ایشان و هر یک
 که بخدمت حضرت محول شده اند و اگر بیایند من با ایشان در راه رفتی بودم و هر که از خروج ایشان با او بود استرس بر او انداخته
 شد که سود آنکه ما بنزد او برویم و مراد او حضرت رسول است و اگر بگوید عاقبت گفت بلکه تو هلاک و بزرگونی سویی که از گفتن چرا
 عاقبت گفت برای آنکه نترس از او ای احمد را که بخدمت اتی است که از گفتن چه میدانی که او پیغمبر است عاقبت گفت مگر خوانده بصیرت
 و صیقل بخوبی را که حق تعالی او را نموده پس میگوید که بگو بنر اسرا ایل را که در بسیار جاهل و نادانند و بعضی خود را چون
 بوی میکنند در دنیا تا خوشی بویابند نزد دنیا و اهل دنیا و اندرونهای ستانزد من از بابت مردار گندین است ای بنی اسرائیل
 ایان آوردید رسول آن پیغمبر را که در آخر الزمان خواهد آمد صاحب روی انور و جلالت امر و جبین از هر صاحب خلق
 حسن و جاهای خشن و او برترین است که در دنیا است و اگر ای ترین آیند گاه است نزد من و سینههای من
 میباشد و از برای خشنودی من در شدت و صبر میباشد و از برای من بدست خود یا سرکاران جدا میکنند پس بشارت
 بدو بنی اسرائیل را بآمدن او و امر کن ایشان را که او را تعظیم نمایند و یاری کنند پس عیسی گفت و چون مقدس و عزیز است
 این بنده شایسته کردل من او را دوست داشته پس از آنکه او را ببینم حق تعالی فرمود که ای عیسی او از تو هست و تو
 از او ای و مادر تو زن او خواهد بود در بهشت و فرزند کم خواهد داشت و زنان بسیار خواهد داشت و مکن از او
 بود که بجلالت سرافراز است که بر هیچ عیسی که نباشد است و مثل او از زن با برکتی خواهد بود که در دنیا و آخرت
 در توفیق هر دو و آن آفت پیغمبر بزرگست و دیده اش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود و هدیه از او
 و صدق را نمیرود و در قیامت او را خوشی خواهد بود از آن که در خوشی تا آنجا که آفتاب فرو میرود از زمین و آسمان
 خوشی دو بار خواهد بود از حقیق و از شمیم و بر دور آن خوشی سه بار خواهد بود بعد دست رهای آسمان که
 از آن خوشی ششمین بخورد هر که بخواهد بداند این از جمله زیاده است که او را پیغمبران دیگر داده اند که از او بزرگتر
 و پنهان و مطابق کتب است پس خوشحال او خوشحال است او که بر ملت او بزرگتر کند و برکت او برود
 از اهل بیت و هر نشو و نهیست این و مؤمن و مطمئن و مبارک خواهد بود و آن پیغمبر در زمانی ظاهر خواهد شد و خط
 و خشک سال تمام را در دست پس مرا خواهد خواند و من بارانهای رحمت برای او خواهم فرستاد که اگر از رتبه
 آنکه در اهراف زمین و بر شود و بر چیز که دست گذارد برکت در آن خواهم گذاشت عیسی گفت خداوندان دار
 برای من بیدار کن حق تعالی فرمود که بکنم او احد است و یک نام او که است و او فرستاده و رسول است پس میگوید
 من و از هر خلق منزلت او بمن نزدیکتر است و شفاعت او نزد من از هر کسی مقبولتر است امر میکنند مردم را که

آنرا

باید

بدر دوست میدارم و پیغمبران ایشان را از آن بجز من که است دارم چون غافل از این سخنان قانع شد گریه و گشت کرد که
 این مرد چنین است که تو میگوئی پس چرا در اسبوی او میری که با او من رفیق گفتم میرا هم نیز بود او که توان او را بشنوم
 و احوال و احوال در است ایامه نامیم اگر آنچه شده کرد و صفش را خواندیم با او صلح میکنیم که دست او اهل دین ما بردارد
 بخونی که زندگانی در ششاهنه ای که در دوزخ بود که بدست سزا و بکسیر که گفت هرگاه بدان که او بر حق است چرا ایمان با او نمی
 آوری رحمت و عینیت و با او صلح میکنی و گفت مگر ندیده که این که در دنیا و آخرت با او صلح کرد و اندام او را که امری در ششاهنه
 در دنیا و آخرت و طلبیهای رفیع برای دنیا کردند و نامم را بکنند که در جگانه و نیز میشود نسبت به آنکه در دنیا و آخرت
 در دین که وسیع و گریب در دین مساوی پس بیای آن داخل مدینه شدند از زینت و مال جاهل که هر که از صحابه ایشان را
 میدید میگفت ما هیچیک از خود خوب را با این بیکویی ندیده بودیم موهایی خوش آئینه از سر آویخته بودند و حلقهای زیبا پوشیده
 بودند و چون داخل مدینه شدند حضرت رسول در مسجد نبوی چون وقت نماز ایشان شد برخواستند و در مسجد و مسجد
 نماز شدند و بعضی از پیروان خود استند که این را میگویند پس در این حال حضرت داخل مسجد شد و فرمود که بگذارید بگذرید
 خوانند بگفتند پس چون از نماز فارغ شدند بخدمت حضرت آمدند و مشغول مناظره شدند و گفتند ای ابو القاسم چه میگوئی در باب
 مدینه حضرت فرمود که نه خدا و رسول او بود و مگر خدا را گفت که بسوی من و من را در دوزخ مطهری که بر کرب را بود باور و تأیید
 حسین خلق است از محمد و من گفتند نه بلکه غیر من است و خدای دوم است و بعضی گفتند بلکه خدا و من است
 و فرمود روح القدس و در این باب چندی باطل گفتند پس حق تعالی آیات موهبه آل عمران را در جواب ایشان
 فرستاد و چون بعد از ظهور حق و لزوم حجت باز خاصه و مجادله و معاند میکردند آنرا میبایست نازل شد و ایشان را
 که در روز دیگر با حضرت میبایست گفتند و چون برگشتند گفتند فردا نظر کنیم و ببینیم که با چه کسی میبایست
 و او با من خلق و حجت بسیار مرا بدید ما بر من پیغمبران با جماعت قبلی از نیکان و از نیکان که از ایشان بدیدیم
 بخدمت رسول صالح علیه السلام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را بجا میبرد است خود گرفت و حضرت امیر المؤمنین را
 حسین صلوات الله علیه را از جانب چپ و حضرت فاطمه صلوات الله علیه را از عقب و هم حلقهای غیر بر سر نهاده
 و بر روی حضرت رسول عیسی بنی بود و چون از مدینه بیرون رفت فرمود که میان دو درخت را جاده بسازند و عیسی
 مبارک خود را بر روی آن دو درخت چنان کرد و آل عبا را در زیر عباد داخل کرد و خود در پیش استاد و دوستی چپ خود را
 زیر عباد و تکیه فرمود که ای که در دست است و دست راست خود را بر روی میباید که روی آسمان بلند کرد و مردم را

سخنان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بیا بخواست و روی بگردید و شوی بر سبیل شمل خواند که مضمونش این بود که تا چند بخوابی که راه حق را باطل مسدود کردی و حال آنکه حق گویند
نی نازد هرگاه خانه را از راه در خانه نمی آید و چون از در می آید داخل خانه میشود و آنرا در پیش رو کرد و بسید و عاقبت و علماء و عبادت
و همه نصاری بخوان که کسی دیگر از غیر ایشان در اینجا نبود و گفت سخن بشنود و گوش میدادی فرزندان علم و حکمت و ای باقی ماندگان بر
دارندگان حجت و آنکه که سعادت کسی است که نصیحت گوش کند و روار سخن حق نگوید و بدست که من شمار از خدا میترسم و بیا و ای آدم
سخن حضرت عیسی علیه السلام را پس شرح کرد و صیت عیسی را و آنکه حق را بگوید و بر وی خود شمعون بن یوحنا آنچه جرات خواند شد و راست او که خدا
باطل خواند رفت پس گفت که حق سبحانه و تعالی و حق خود عیسی کی ای بر کزین من بکیر کتاب مرا بچند وقت تمام پس تفسیر کن آنرا از برای اهل
سور یا بزبان ایشان جزوه ایشانرا که منم خداوندی که بر من خدای نیست منم زنده که هرگز نمیرم منم ذات خود منم خداوندی که همه
عالیها را بعد از عدم ایجاد نموده ام باصلی و ماده منم داعی که زوال ندارم و از حال کمال دیگر منتقل نمیشوم بدستی که فرستادم رسولان
خود را و فرستادم کتابهای خود را بواسطه رحمت بخت و هولیت بر خلائق و تا ایشان حفظ نایم از کرامی پس بدستی که خواهم فرستاد
بر کزیده پیچیدگان احمد را که او را اختیار کردم و بر کزیدم از جمله خلائق با قلیطاکه دوست من بنده و مست خواهم فرستاد و در وقتی که زما
خالی باشد از مادی و او را مبعوث خواهم بگردم در محل ولادت او که فاران در مکه معظمه در مقام پدرش حضرت ابراهیم علیه السلام خواهم فرستاد
بلقوزی تازه که بکشایم آن نوز چشهای که در مکه و کوشهای که را و دلای نادان را خوشحال کسی که در یاب زمان او را بشنود سخن او
و ایمان او را و با و متابعت کند شریعت و کتاب او را پس ای عیسی چون یاد کنی آن پیغمبر اصلوات منم بلقوزی که من و فرشتگان من همه
صلوات بروی میفرستیم را و این گویند که چون حارثه بن اثال سخن بدینجا رسانید جهان روشن بر سید و عاقبت تاریک شد از ذکر این
سخنان که راضی بودند که این خبر عیسی را این شمع مذکور شود زیرا که این مرد در دین عیسی بزرگای عظیم یافته بودند در بخوان و یاد کنند
و تحت و هدایا بنزد ایشان میفرستادند و همچنین غیر ایشان از رعایا و رسیدند که این باعث شود که مردمان روی ایشان بگردند
و اطاعت ایشان نکنند و اگر مسلمان شوند منزلت ایشان بر طرف شود پس عاقبت رو بکار نه کرد و گفت ای حارثه خود را نگاه دار که در
کنده این کلام بر تو پیشتر از قبول کننده امینست و بسیار سخن که بلا باشد بر کوی میده آن و دلها را از انتهاست از نظر ساختن
صفت حکمتا پس بر سر از نوزت دها که هر خبری را اهل است که از آن بگوید و هر سخن را جانیت هر سخن را که همه کس منقول است گفت
و در همه جا منقول است سخن گفت که موجب نیست باشد و در گفتن آن خبری کسی عاید نکرد و پس بدستی که ای کزین من نصیحت بود با تو
کنم دیگر سخن مگو و خاموش شو پس سید خواست که همراهی کند با عاقب در سخن پس روی بکار نه کرد که همیشه تو را بزرگو و فاضل
میدانستیم که عقول عقلا مایل بجا نباشد تو بود زنه که در مقام حجاج در میام و مردان را بجا ای اب سراب مبر پس اگر کسی تو را در این گفتگو

معدود

اگر بود و اندر

معدود و اندر تو معدود نیستی و معصیت تو درشت سخن گفت قصور ندارد بدستی که او هر کاره هست و پیشوای است اگر تا تو عبادی کردی و او را
بنصیحت بردار و بدانکه پیشوای تریش منی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بقای او اندکی خواهد بود و منقطع خواهد شد و از او قرین خواهد شد
که مبعوث خواهد شد با و شاهای عظیم را که فرود گیرند و از شرق و مغرب و از دین او پادشاهی خواهد بود و ظاهر غالب شود بر همه پادشاهان
و همه پنهان بدین وی در آیند و پادشاهی او فرا گیرد و هر چه را شب و روز بر وی فرامیگیرد و ای حارثه این مدتی مدید خواهد شد و حال وقت آن
نیست پس ای ازین خود میدانی آنرا حکم نگاه دار و در میادین دیگر که زود منقطع شود و آنچه خواهد آمد آن کار مدار که ما امروز
مکلفیم این دین و دوزار اهل فراداد اند پس حارثه بن اثال جواب داد که ای سید ابوقره کسی که فکر و اندکند از و زکیه کار او ای از خدا
بترس تا خدا بنیاد رسد که بنای نیست عالمی از انوار و این سخن را بگو خط طالع عاقبت کنی که او بزرگوار است مطاع با قدرت و بزرگی
و شاه او هر چه ببارد است و بسیار سخن حق رو میکرد ایند بواسطه ضبط بزرگی خود امر از شماست لیکن نصایح سخنان بگردید و عیسی
باید که عقل را بشناسد و هر چه عقل بان امر کند ای دوز بزرگوار از آن قبول فرماید آنچه پیش آمده است اطراف آنرا فکر کند و تامل در عاقبت آن
کند و تاخیر را و انکار را در رضای حق سبحانه و تعالی اختیار کند و ملاحظه کنی که حق تعالی فضل خود را بر شما زیاد میکند و فکر نکرد و عار را بخود
راه میدهد که هر که عیان نفسی او را ندارد او را محکم نماید از دزد و هر که عاقبت کار خود را ملاحظه نماید از تلف شدن این است و هر که با عقل خود مشورت
نماید و عیسی را بگوید و هر که از برای خلاصیت کند و رضای الهی را اختیار نماید حق سبحانه و تعالی انس میدهد و را بیزت و بزرگواری در حقیقت و نیاید
بعادت معقبات رو عاقبت کرد از روی عتاب گفت ای عیسی که گفتی که رو کنده سخن تو پیشتر از قبول کننده آنست و حق خدا قسم
که تو سزاواری که کسی این سخن را از تو نقل نکند بدستی که تو میدانی و ما همه اتباع انجیل میدانیم آنچه حضرت عیسی در میان حواریان گفت و هر که
تو نیست از قوم عیسی میداند آنچه نقل کردم آنرا و آنچه تو گفتی تقصیری بود که از تو واقع شد که در وقت تلاوت آن گفتی که تو را بقرار کردن آنچه انکار
کردی پس چون سخن بگوید با تو بسید که و گفت هیچ شری نیست که خطا نکند و هیچ عالمی نیست که نوزشی ندانست پس هر که از خطای خود
بر گردد او سعادت مند است که راه راست یافته است و افت در آنست که بر خطای خود مهر بماند بیان کردی که بعد از حضرت عیسی و پیغمبر خواهند
آمد که در محفل الهی این سخن واقع شده است ایامی دانی آنچه از او خبر داد حضرت عیسی در بنی اسرائیل و گفت چگونه خواهد بود حال شما وقتی که
بروم نزد پدرم و پدر شما و بعد از زمانی چند بیایند راست کوی و دروغ کوی گفتند عیسی که بگردید اینها گفت پیغمبری از زیت حضرت
اسمعیل علیه السلام بیاید و دروغ کوی از بنی اسرائیل بیاید پس راست کوی مبعوث باشد و جنت و آوارا پادشاهی و سلطنت بوده باشد
تا دنیا بوده باشد و مادر و دروغ کوی را بقی است مسیح و جلال اندک زمانی ملک پادشاهی او بوده باشد پس حق سبحانه و تعالی او را بکشد
و برکت من وقتی که من باز دیدن اینم پس حارثه گفت ای قوم حذر میفرماید شما را از افعال پیشینیان شما از یهود که ایشان را بزم کردند و گفتند
دو مسیح خواهد آمد یکی مسیح رحمت و هدایت و دیگری مسیح ضلالت و بواسطه هر یک عیسی گفت پس یهودان انکار نمودند مسیح هدایت را و

در از آن خبری بگفت
و میان و پیش و پادشاهی
و دیگر خواهد شد
و انقضای زمان
و حجتان
و رجوع کرد و عیسی
و فرستاد و پیغمبر
و اهل آنجا را
و در زمان خود
و در زمان خود

مکتوب و غوغا و دایان آوردند و بیخ خلالت کرد جالت و اشتغال را و میکشند و چنین فتنه بر پا می کردند و بسیار چیزها را که با الهی را بر سر خود
انداختند و پیغمبران خدا را شتمید کردند و کسان را که با الهی ایستاده بودند بدالت کشیدند پس حق سبحانه و تعالی بصیرت ایشان را زکو کرد و بعد از
بینایی بواسطه اعمال قبیح ایشان و پادشاهی را از ایشان برداشت بواسطه ظلم و فساد ایشان و ملازم ایشان ساخت مذلت و خواری را
و باز گشت ایشان را با تشو و زنج گرد پس عاقبت گفت که ای حارثه تو چه میدانی که این پیغمبر معیشت که مذکور است در کتب الهی اینست که اسکان
مدینه است شاید بر سر تو باشد مسلط صاحب مایه نیز دعوی پیغمبری میکند چنانچه قریش و دیگر دوائیان از زیت حضرت اسمعیلند و هر
مطلبی است که طلب کنی بر پیغمبری ایشان میدهند و افراد دارند بر ایشان آسمان هر دو فرقی بیایی که بیان کنی حارثه گفت
آری که حارثه زنی بیشتر از این آسمان و زمین است و ان نشانه چند است که بان دلایل و امثال آنها ثابت میشود چنانچه الهی در لهای بر
که در میان از بندگان خدا از جهت انبیا و رسل الهی و اما صاحب مایه مسلط کذاب همین بس است شمار این چیزها را ندانند بشماران شاه و غیره
ایشان و سافانی که بر زمین آورفته اند و انان اهل مایه جمعی که نزد شما آمدند ایا خبر دادند شما را که جمعی را مسلط بر سر ایشان
بود که تخطی احوال او کنند و یافته بودند در او آثار پیغمبران که نشانه و گفتند که امیر میزبان و چنانچه شک و کم اب بود و آلهای با هم شور و بر سر
انرا که او بیاید اب با سرین و کوار بنویسد در بعضی جا کباب دمان انداخت و در بعضی ای مضطرب کرد و در آن رخت و پس همسر بر سر
بر آب میزدند و گفتند جمعی که چشم ایشان در دیدن کباب دمان در چشم ایشان انداخت و بخود و جماعتی را احداث داشتند که انرا
و فی الحال بهم آمد و خود بخود با بسیاری از مجزات که از امر جزا آوردند و چون بنزد صاحب خود رفتند که تو نیز چنین کن که امر کرد
پس بعضی با از روی کرامت قبول نمود و باین رخت بجانب یکی از کبابی ایشان که آب برین داشت و چون آب مضطرب جزا
رخت خوردند و یک جای که کباب بود آب دمان در آنجا انداخت و شک شد که بقطره آب در آنجا انداختند و چشم تخطی در میگرد و جزا او
بردند آب دمان انداخت و کور شد و جراح تخطی با آب دمان انداخته تخطی پس شد پس چون این خرق عادات نقیض است
نمودند و طلب خرق عادت صحیح کردند گفت شما اقتید نسبت پیغمبر خود و بد خویش و نسبت بخویش خود و بر سر خود شما مبالغه
چنانچه و از من چیزها طلب کردید پیش از آنکه و بی سویی من اید حال مرا رخصت شد است در بدنه های گمانه جایی شما بیاید شما
دم آنکه که ایان بمن دارد شغای یاد و هر شک دارد بر می شود چه هر خواهد بیاید تا آب دمان چشم او بدین او اندازم تا به خود
بم گفت و آنچه این نسبت با کاری کنی که اهل شربت با شامت نمایند پس روز مجزات او کردند بواسطه نسبت خویشی و محبت حالت
که عرب باین شامت نمایند پس سید و عاقبت بخنده درآمدند تا به پیغمبر خود گفتند چه نسبت تو را با بطل و حق
و باطل و نور و ظلمت و نور فرق میان ایشان نیست که میان این دو شخص در راستی و بطلان را و باین گفتند که چون عاقبت دید که کار
مسئله نایب شد از این سخن خواست که تدارک آن کند گفت که اگر سبیل در این باب بدینکه دعوی مینماید که حق سبحانه و تعالی و معیشت
گردانیده است اما منوب کرده است که قوم خود را از زیت برستی باز داشته است و باین آورده است بحق سبحانه و تعالی پس حارثه گفت که

تم

زیرا او مدینه است شاید بر سر تو باشد مسلط صاحب مایه نیز دعوی پیغمبری میکند چنانچه قریش و دیگر دوائیان از زیت حضرت اسمعیلند و هر مطلبی است که طلب کنی بر پیغمبری ایشان میدهند و افراد دارند بر ایشان آسمان هر دو فرقی بیایی که بیان کنی حارثه گفت آری که حارثه زنی بیشتر از این آسمان و زمین است و ان نشانه چند است که بان دلایل و امثال آنها ثابت میشود چنانچه الهی در لهای بر که در میان از بندگان خدا از جهت انبیا و رسل الهی و اما صاحب مایه مسلط کذاب همین بس است شمار این چیزها را ندانند بشماران شاه و غیره ایشان و سافانی که بر زمین آورفته اند و انان اهل مایه جمعی که نزد شما آمدند ایا خبر دادند شما را که جمعی را مسلط بر سر ایشان بود که تخطی احوال او کنند و یافته بودند در او آثار پیغمبران که نشانه و گفتند که امیر میزبان و چنانچه شک و کم اب بود و آلهای با هم شور و بر سر انرا که او بیاید اب با سرین و کوار بنویسد در بعضی جا کباب دمان انداخت و در بعضی ای مضطرب کرد و در آن رخت و پس همسر بر سر بر آب میزدند و گفتند جمعی که چشم ایشان در دیدن کباب دمان در چشم ایشان انداخت و بخود و جماعتی را احداث داشتند که انرا و فی الحال بهم آمد و خود بخود با بسیاری از مجزات که از امر جزا آوردند و چون بنزد صاحب خود رفتند که تو نیز چنین کن که امر کرد پس بعضی با از روی کرامت قبول نمود و باین رخت بجانب یکی از کبابی ایشان که آب برین داشت و چون آب مضطرب جزا رخت خوردند و یک جای که کباب بود آب دمان در آنجا انداخت و شک شد که بقطره آب در آنجا انداختند و چشم تخطی در میگرد و جزا او بردند آب دمان انداخت و کور شد و جراح تخطی با آب دمان انداخته تخطی پس شد پس چون این خرق عادات نقیض است نمودند و طلب خرق عادت صحیح کردند گفت شما اقتید نسبت پیغمبر خود و بد خویش و نسبت بخویش خود و بر سر خود شما مبالغه چنانچه و از من چیزها طلب کردید پیش از آنکه و بی سویی من اید حال مرا رخصت شد است در بدنه های گمانه جایی شما بیاید شما دم آنکه که ایان بمن دارد شغای یاد و هر شک دارد بر می شود چه هر خواهد بیاید تا آب دمان چشم او بدین او اندازم تا به خود بم گفت و آنچه این نسبت با کاری کنی که اهل شربت با شامت نمایند پس روز مجزات او کردند بواسطه نسبت خویشی و محبت حالت که عرب باین شامت نمایند پس سید و عاقبت بخنده درآمدند تا به پیغمبر خود گفتند چه نسبت تو را با بطل و حق و باطل و نور و ظلمت و نور فرق میان ایشان نیست که میان این دو شخص در راستی و بطلان را و باین گفتند که چون عاقبت دید که کار مسئله نایب شد از این سخن خواست که تدارک آن کند گفت که اگر سبیل در این باب بدینکه دعوی مینماید که حق سبحانه و تعالی و معیشت گردانیده است اما منوب کرده است که قوم خود را از زیت برستی باز داشته است و باین آورده است بحق سبحانه و تعالی پس حارثه گفت که

قسم میدهم تو را بحق خداوندی که زمین را پس کرده است و آب تاب و ماه روشن گردانیده است که ایا در کتب ما و حق نیست که حق سبحانه و تعالی
میفرماید که من خداوندی که پیغمبران خود را میفرستادم که کتابهای خود را و معیشت گردانیده ام پیغمبران خود را
تا آنکه بندگان خود را بواسطه ایشان از راههای سیاهین خلاصی دهم و ایشان را در زمین میان خلایق مانند ستارگان روشن گردانیده ام
در آسمانها که مردمان را هدایت نمایند بومی و امر من هر که اطاعت ایشان کند اطاعت من کرده است و هر که مخالفت من کند مخالفت من نموده
است بدستی که من و فرشتگان زمین و همه خلایق لعنت کرده ایم از خلق من هر که را که اطاعت کند خداوندی مرا با خلق مرا سر یک من گردانید
با کذب نماید احدی از پیغمبران و رسولان مرا با کذبید که و می من آمده است و من و حق با و نوستاده باشم یا پس خداوندی مرا
یاد دعوی خداوندی کند یا کراه کند بندگان مرا و کور کند ایشان را از راه حق بدستی که می میسر کند که بدانند که من از بندگان خود چه میخواهم
و بآن بندگان که معصیت کنند از خلق من هر که را که اطاعت من را می گردانید ساخته ام بر زبان پیغمبران خود نزود عبادت و عبادت را زیاد نمیکند از من هر
دوری دعا عاقبت گفت چنین است و کواهی میدهم که راست گفتی پس حارثه گفت که بغیر از حق را می نیست و بغیر راستی بیای نیست بواسطه
همین آنچه گفتی بود گفت پس سید و طوطی بسیار با خنده و محال بود گفت که این قرشی را اعتقاد است که پیغمبر است و قوم خود فرزندان
اسمعیلند و او دعوی مینماید که معیشت است بجهت خلایق پس حارثه گفت که ای سید شما ایا میدانی که چه معیشت است از جانب حق تعالی قوم خود
چنانچه گفت بلی گفت ایا کواهی میدهم از جهت او بر سالت که بخود و این دلایل واضحی که گفت بلی کواهی میدهم و رنگ را بریندم
و در جمیع کتب ما و حق است و همه پیغمبران معیشت او خبر داده اند پس حارثه سر بریز افکند و خنده میکرد و انگشت بر زمین میکشید
چنانچه گفت چه بخندیدی حارثه بن اثال گفت نجب کردم و خندیدم که پیغمبر است و از روی که خنده میکنی گفت بلی معصیت است یا عجب
بیست که حق سبحانه و تعالی تخطی علم و حکمت دارد بخود و کواهی میدهم که حق تعالی در برابر کزیده است از جهت نبوت و مخصوص گردانیده است
او را بر سالت و مؤید ساخته است بر سر و حکمت خود تخطی با کز کذاب و دروغ کو بخت و کوییدی سویی من آمده است و حارثه
و می سویی او نیامده است و قسم میدهم است و دروغ کو بخت مانند کمان که گاهی راست گویند و گاهی دروغ پس سید سر بریز کرد
دانست که غلط گفته است و ملزم شد را و باین گویند که حارثه از اهل کفران نبود و غریب بود و دانی ساکن نبود پس عاقبت رو با او
و گفت ای خاموش با سنی ای برادر بنی بنی بن فخر و زبان درازی من و زبان خود را بکلام که صاحب خود را در حجاب
تاریک اندازد و بسیار سخن که دشمنان را دوست گردانند پس و انرا سخنانی که از آنها از قبول نمیکند هر چند در دشته میشتی در گفتن آن پس
بدان که هر چیز را صورتی و صورت آدمی عقل است و صورت عقل ادب است و ادب بر دو قسم است ادب طبیعی و ادبی که تحصیل آن
باشد پس بهتر است با ادب حق سبحانه و تعالی است و از جمله ادب الهی است که ادب سلطان خود نگاه دارد که از حقیقت که هیچک
از خلایق را آن حق نیست زیرا که سلطان و اهل است میان خدا و بندگان او و سلطان بر دو قسم است یکی سلطان فخر و غلبه و دیگری

از خلق من هر که را که اطاعت کند خداوندی مرا با خلق مرا سر یک من گردانید با کذب نماید احدی از پیغمبران و رسولان مرا با کذبید که و می من آمده است و من و حق با و نوستاده باشم یا پس خداوندی مرا یاد دعوی خداوندی کند یا کراه کند بندگان مرا و کور کند ایشان را از راه حق بدستی که می میسر کند که بدانند که من از بندگان خود چه میخواهم و بآن بندگان که معصیت کنند از خلق من هر که را که اطاعت من را می گردانید ساخته ام بر زبان پیغمبران خود نزود عبادت و عبادت را زیاد نمیکند از من هر دوری دعا عاقبت گفت چنین است و کواهی میدهم که راست گفتی پس حارثه گفت که بغیر از حق را می نیست و بغیر راستی بیای نیست بواسطه همین آنچه گفتی بود گفت پس سید و طوطی بسیار با خنده و محال بود گفت که این قرشی را اعتقاد است که پیغمبر است و قوم خود فرزندان اسمعیلند و او دعوی مینماید که معیشت است بجهت خلایق پس حارثه گفت که ای سید شما ایا میدانی که چه معیشت است از جانب حق تعالی قوم خود چنانچه گفت بلی گفت ایا کواهی میدهم از جهت او بر سالت که بخود و این دلایل واضحی که گفت بلی کواهی میدهم و رنگ را بریندم و در جمیع کتب ما و حق است و همه پیغمبران معیشت او خبر داده اند پس حارثه سر بریز افکند و خنده میکرد و انگشت بر زمین میکشید چنانچه گفت چه بخندیدی حارثه بن اثال گفت نجب کردم و خندیدم که پیغمبر است و از روی که خنده میکنی گفت بلی معصیت است یا عجب بیست که حق سبحانه و تعالی تخطی علم و حکمت دارد بخود و کواهی میدهم که حق تعالی در برابر کزیده است از جهت نبوت و مخصوص گردانیده است او را بر سالت و مؤید ساخته است بر سر و حکمت خود تخطی با کز کذاب و دروغ کو بخت و کوییدی سویی من آمده است و حارثه و می سویی او نیامده است و قسم میدهم است و دروغ کو بخت مانند کمان که گاهی راست گویند و گاهی دروغ پس سید سر بریز کرد دانست که غلط گفته است و ملزم شد را و باین گویند که حارثه از اهل کفران نبود و غریب بود و دانی ساکن نبود پس عاقبت رو با او و گفت ای خاموش با سنی ای برادر بنی بنی بن فخر و زبان درازی من و زبان خود را بکلام که صاحب خود را در حجاب تاریک اندازد و بسیار سخن که دشمنان را دوست گردانند پس و انرا سخنانی که از آنها از قبول نمیکند هر چند در دشته میشتی در گفتن آن پس بدان که هر چیز را صورتی و صورت آدمی عقل است و صورت عقل ادب است و ادب بر دو قسم است ادب طبیعی و ادبی که تحصیل آن باشد پس بهتر است با ادب حق سبحانه و تعالی است و از جمله ادب الهی است که ادب سلطان خود نگاه دارد که از حقیقت که هیچک از خلایق را آن حق نیست زیرا که سلطان و اهل است میان خدا و بندگان او و سلطان بر دو قسم است یکی سلطان فخر و غلبه و دیگری

من كتاب

وہی تھا جس نے مجھے پہچان لیا۔

[illegible]

کتابخانه عمومی

نیست حکیم را که عیث ترش روی کند و یا بی قبحی بخندد آیا بشما رسیده است از سید شامس علی که فرموده است که خنده عالم باعث غفلتی است که از دل او ناشی شده است یا مستی است که او را غافل ساخته است از فکر و دای او پس سید گفت که ای حارثه بدرستی که هیچ احدی از شما نمیخندد

خوبت گفت پس این چیست پس باید که کان و بنری بیندگان خداوند خود به سخن خود بگویم که در از کشید منازعه و جدال و ^{مبارزه} کویا
ما و تو ای حارثه را و این را روایت کرده اند که این مجلس مجلس هم و اینان بود در روز شنبه اجماع ایشان بود که کار خویش پس رسید گفت

ایزاه
بر زبان عربی صحیفه کهن شمعون بن حنون الصفا که وصی حضرت عیسی علیه السلام بود که با بل بر آن دست بدست است که رسید است چنان سید شمس
که در آن کتاب بعد از کلام بسیار گفته است که چون مدتی براید که مردمان که راه شوند و قطع رحما و خوشیهای خود بکنند و انار انبیاء محو کردند

ان پیکر است که حق بجایه و معنی بود رحمت میفرستد در حال حیات او رحمت میکند بروی بعد از وفات و سبب درید او که ظاهر و مظهر
و عالم است جمیع علوم پیغمبران او را مبعوث خواهد کرد در آخر الزمان بعد از آنکه رشتنهای دین همه گسسته شده باشد و خاموش شده باشد

[illegible]

آفت که بخدا قسم که عبرت بسیار است ولیکن کسی که عبرت گیرد کم است و دلایل واضح است اگر بصیرت بیابد و همچنانکه چشمهای مرد و دیر
نمیواند که قرص افتاب را مشاهده کند بواسطه کثافت و همچنین ویدهای بصیرت قادر از دیدن انوار حکمت عاجزند بواسطه صفیای
تاریکی در چشم

10

این محتاج با ایشان نیستید و هر چه شما امر میکنید ایشان بجای آورند و هر کس که حی سجان و غنای او را شرفی و منزلتی کرامت کند بجای
کرن که از نفع الهی محروم گردد از جهت حی سجان و غنای قوامه کند و ناص و مضطربان خدا باشد و در او ام آگه

حشر جمیع خلایق بر امت او خواهد شد و وارث جمیع انبیاست و از عیب او است زیرا که میگویند که محمد بی غل است آیا سخن نهاده
بنیت پس سید و عاقبت گفتند بی سخن همین است پس چارنه گفت که اگر ظاهر شود که او را فرزند عقیب هست یا شک دارد و را

مکرار الزام دادی حاشیه گفت که حق ظاهر است و باطل مردود است و نفسی نشیند ان مضطرب میشود و بد رستی که اب ریاکار
کردن و سنگهارا شکنافتن آسانتر است از میرانیدن انچه را که حق تعالی احیا فرموده است که حق است یا احیا کردن انچه را که حق سجا

زمین را و هر چه در آنست که هر خواهند مرد و خدا باقی خواهد بود و او اندر زیتا دست ان پادشاه صالح که بیان کردید و بسیار بر سر
که او مالک خواهد شد جمیع مشرق و مغرب را و حق سبحانه و تعالی او را غالب خواهد ساخت بر جمیع حاکمان دین حنیفیه و ابرهیمیه که

که شمار از شبهه خلاصی هم و شفای سینهها بوده باشد پس چارنه رو باو چارنه بنقله کرد که در کج ایشان و عالم بزرگ ایشان بود
پدر بزرگوار التماس دارم که دلهای ما را انس و سینههای ما را حوصله کنی باینکه کتاب جامع را در این مجلس حاضر سازی و راویان

این محتاج با ایشان نیستید و هر چه شما امر میکنید ایشان بجای آورند و هر کس که حی سجان و غنای او را شرفی و منزلتی کرامت کند بجای
کرن که از نفع الهی محروم گردد از جهت حی سجان و غنای قوامه کند و ناص و مضطربان خدا باشد و در او ام آگه

حشر جمیع خلایق بر امت او خواهد شد و وارث جمیع انبیاست و از عیب او است زیرا که میگویند که محمد بی غل است آیا سخن نهاده
بنیت پس سید و عاقبت گفتند بی سخن همین است پس چارنه گفت که اگر ظاهر شود که او را فرزند عقیب هست یا شک دارد و را

مکرار الزام دادی حاشیه گفت که حق ظاهر است و باطل مردود است و نفسی نشیند ان مضطرب میشود و بد رستی که اب ریاکار
کردن و سنگهارا شکنافتن آسانتر است از میرانیدن انچه را که حق تعالی احیا فرموده است که حق است یا احیا کردن انچه را که حق سجا

زمین را و هر چه در آنست که هر خواهند مرد و خدا باقی خواهد بود و او اندر زیتا دست ان پادشاه صالح که بیان کردید و بسیار بر سر
که او مالک خواهد شد جمیع مشرق و مغرب را و حق سبحانه و تعالی او را غالب خواهد ساخت بر جمیع حاکمان دین حنیفیه و ابرهیمیه که

که شمار از شبهه خلاصی هم و شفای سینهها بوده باشد پس چارنه رو باو چارنه بنقله کرد که در کج ایشان و عالم بزرگ ایشان بود
پدر بزرگوار التماس دارم که دلهای ما را انس و سینههای ما را حوصله کنی باینکه کتاب جامع را در این مجلس حاضر سازی و راویان

زیرا که باضم کردن این جرات خود بر انکه اعتراف خود را در باره ی چگونگی خود و محبوب ترین مردم که
تر خود در معرض نفی و هلاک در آورد و گفتا نمود بر خود به تنهایی و دلالت کرد بر انکه اعتقاد تمام برده بود
خشم خود داشت که خواست که خشم او با غره و اجبه اش هلاک کردند و مستاصل گردیدند اگر مایل واقع شود و مخصوص گردانید
برای مایل پس از آن که از این غریزترین اهلند و بدل بشی از دیگران بچستند و بپایان خود
در معرض هلاک در آورد برای انکه کسی این رسد و این سبب در چنگها زان و فرزند از خودی برده اند که نکرند و این
بر انفسی مقدم داشت تا اعلام نماید که این بر جان مقدم اند و این بعد از این گفته است
این دلیل است که از این قوی تر و دلیل غنیست و فضلی اصحاب عبادت شد کلام او و هرگاه معلوم
که این اخراجی بودند نزد اخفرت بر عاقل ظاهر است که می باید که ایشان بهترین خلق باشد
در آن زمان بعد از آن حضرت چه معلوم است که محبت اخفرت از بابیت دیگران از نبیست و این
بشریت نبود بلکه هرگز نزد خدا محبوب تر بود اخفرت دوست ترمید است و هرگاه ایشان سبب از
دیگران باشند تقم دیگران برای این باشد ششم آنکه این قصه دلالت میکند بر آنکه امام
امام حسن و امام حسین علیهما السلام از زمان حضرت رسول بوده اند زیرا که حق تعالی ابا و اجداد فرموده اند
و اتفاق حضرت بغیر از حدیث حسین علیهما السلام بسری را داخل مباحثه نکردم و از این گفته است که
شیعه از این آیه استدلال میکنند بر آنکه علی بن ابی طالب از جمیع پیغمبران بغیر پیغمبر آخر الزمان افضل است
و از جمیع صحابه افضل است زیرا که حق تعالی فرموده است که بخوانیم تسبیح خود را و تسبیحهای شما را
و مراد از تسبیح تسبیح است هر چه از علی و آل او است زیرا که دعوت اقتضای شایسته میکند و آدمی خود را
نمیخواند پس می باید که مراد دیگری باشد و اتفاق غیر از زمان و پسران کسی که نبیست از آن

قاله و نقلی

تعبیر کرده باشند بغیر علی بن ابی طالب علیه السلام کسی نبود پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی را نفسی تمام و علی را نفسی
و اتحاد حقیقی میان دو نفس محالست پس باید که مجاز باشد و این مقوله است در اصل که حمل لفظ بر اقرب جازات
بحقیقت اولی است از حمل بر ابعده و اقرب جازات و استواء جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات است الا آنکه
الدلیل و آنچه با جمیع بیرون رفته است پیغمبر است که علی با او در آن شرکت نیست پس در کمالات دیگر شرکت باشد
و از جمله کمالات حضرت رسول است که او افضل است بر سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر باید
که افضل از سایر صحابه و از سایر پیغمبران بوده باشند و بعد از آنکه فراری این دلیل را بوجه مبسوطی از بعضی
از علای شیعه نقل کرده است گفته است که جواب این است که چنانچه اجماع منعقد شده است بر آنکه علی علیه السلام
افضل از علی است اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران افضلند از غیر پیغمبران و در باب فضیلت بر صحابه
نکته است زیرا که در اینجا جوابی نداشته است و این جواب که در باب پیغمبران گفته است نیز بطلان است
زیرا که شیعه این اجماع را قبول ندارند و میگویند که اگر میگویند که اول سنت اجماع کرده اند اجماع این نیست نهایی چرا
دارد و اگر میگویند جمیع امت اجماع کرده اند مسلم نیست زیرا که اکثر علای شیعه اعتقاد داشت اخفرت امیر است
اثمه علیهم السلام افضل اند از سایر پیغمبران و احادیث مستفیضه باینکه مراد از آن خود در این باب روایت کرده اند
بشم آنکه اکثر روایات خاصه و عامه مشتمل است بر آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این گروه که من مایل
آورده ام که امری خلقند از خدا بعد از من و بعد از سایر احادیث مایل و تفصیل دلایل مذکوره در کتاب فضایل
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در همین مقام به همین قدر اکتفا می نمایم
و برای طالب حق همین مقدار کافیت و الله یدعی الی و لا اله الا هو و الله اعلم بالصواب

مشهد کتابخانه عبدالحمید مولوی

۱۳۰۱ شمسی

شماره کتاب ۱۵۸

141



